

زن و زناشویی

نوشته : ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار : فروردین ۱۳۶۷

زن و زناشویی

نوشته : ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار : فروردین ۱۳۶۷

فهرست

- ۱۰..... درباره کتابی که دزدیده شد.....
- ۱۱..... گذشته بمثابه انحصاری که باید شکست.....
- ۱۳..... در معنای رنسانس.....
- ۱۴..... فعال کردن گذشته، ستایش گذشته نیست.....
- ۱۷..... اگر گذشته صددرصد بد بود:.....
- ۲۰..... زن در تورات، در اوستا، در قرآن.....
- ۲۰..... تورات: زن مظهر شهوت و ویرانی و دشمن مار:.....
- ۲۱..... اوستا: زن مظهر عشق دارنده خرد کامل و سپنتا:.....
- ۲۵..... قرآن: زن مظهر عشق، کوثر:.....
- ۲۸..... مأخذها و توضیح ها.....
- عشق، سازندگی و حیات، یا هوس، ویران سازی و مرگ، دوبنیادی هستند که به
- ۳۱..... آزادی و حقوق زن، این یا آن معنی را می دهند.....
- ۳۳..... فقدان عشق یا نبود حقی که اساس همه آزادیها و حقوق دیگر است:.....
- ۳۳..... ناممکن بودن پیدایش عشق میان زن و مرد:.....
- ۳۵..... شوهر نباید به زن عشق بورزد و زن نباید تمایل جنسی اظهار کند:.....
- ۳۹..... مأخذها و توضیح ها.....
- ۴۱..... از سکس مساوی مرگ است تا سکس همان حیات است.....
- ۴۲..... کار را به بن بست کشانده‌اند و راه حل آنست که بپذیریم که:.....
- ۴۳..... تحول عمومی اندیشه و رفتارها را در غرب با تفصیل مختصر بالا پی بجویم:.....
- ۴۳..... زن در روابط دولت و مسیحیت.....
- ۴۴..... قدرت و زن.....

- ۱- وضع احکام مبهم و تغییرپذیر در باره حلال و حرام‌ها. ۴۴
- ۲- تعیین دایره منعها متناسب با توقعات قدرت. ۴۵
- ۳- سانسورهای جنسی و منطق آنها ۴۵
- قدرت چیست؟ ۴۶
- مأخذاها و توضیح‌ها ۵۰
- آیا قهرزایی و قهر دوستی ذاتی زن است؟ ۵۱
- گذار از معنویت به مادیت: ۵۲
- مازوخیسم، نارسیسم و کارپذیری، سه خاصه «زن طبیعی»: ۵۵
- فروید در پی این تحلیل، زن را اینطور وصف می‌کند: ۵۶
- فعل‌پذیری: ۵۷
- هلن دوچ می‌گوید: ۵۷
- مازوخیسم: ۵۷
- نارسیسیسم یا عشق به خود: ۵۸
- فعل‌پذیری، مازوخیسم و نارسیسیسم زنانه، ذاتی نیستند، عارض او شده‌اند: ۵۹
- مأخذاها و توضیح‌ها ۶۲
- چهار قاعده ۶۵
- قاعده اول: ۶۵
- قاعده دوم: ۶۹
- قاعده سوم: ۷۰
- قاعده چهارم: ۷۱
- مأخذاها و توضیح‌ها ۷۳
- آیا زن هیستریک و هیستری آور است؟ آی موی زن اشعه دارد؟ ۷۴
- مجموعه استراتژیک اول: هیستریزاسیون تن زن: ۷۴

- مجموعه استراتژیک دوم: موضوع تعلیم و تربیت قراردادن سکس کودک ۷۵
- مجموعه استراتژیک سوم: اجتماعی کردن رفتارها رد قلمرو زاد و ولد: ۷۶
- مجموعه استراتژیک چهارم: موضوع روانپزشکی شدن التذاذ جنسی تباه‌گر: ۷۶
- مأخذها و توضیح‌ها ۸۱
- آیا زن متعلق به قدرت است؟ ۸۲
- نازیسم: زن متعلق به قدرت است: ۸۲
- دو بنیاد آزادی: ۸۵
- عشق و آزادی، سکس و قدرت: ۸۶
- مأخذها و توضیح‌ها ۸۸
- نابرابری مضاعف ۸۹
- نابرابری اول، نابرابری میان انسان و قدرت است: ۸۹
- نابرابری دوم، نابرابری میان زن و مرد: ۹۰
- منطق تضاد یا جنگ سکسها: ۹۲
- چون زن قربانی اول است: ۹۴
- مأخذها و توضیح‌ها ۹۶
- زن و مرد و طبیعت ۹۷
- آیا در بیان قرآن، زن همانند طبیعت و کارپذیر و مادون است؟: ۹۷
- زن و طبیعت و تولید کودک و نقش زن و مرد: ۹۹
- غزالی و فروید: ۹۹
- قرآن زن را مزرعه خوانده و نه طبیعت: ۱۰۲
- مأخذها و توضیح‌ها ۱۰۵
- حجاب ۱۰۷
- برخیز و مگربیز: ۱۰۷

- ۱۱۱..... چهار راه حل تجربه شده:
- ۱۱۲..... اشتراکی کردن سکس:
- ۱۱۳..... لیبرالیسم جنسی:
- ۱۱۷..... مأخذاها و توضیح ها
- ۱۱۹..... چه بود و چه شد?:
- ۱۲۰..... زن در استقلال، توانایی می‌یابد:
- ۱۲۱..... جلباب چه بود و چه شد:
- ۱۲۳..... جلباب وسیله دفاع زن در برابر بیگانه است:
- ۱۲۴..... جلباب، حجاب نیست:
- ۱۲۶..... «با رعایت موازین، در پوشش آزاد است»:
- ۱۲۷..... مأخذاها و توضیح ها
- ۱۳۰..... راه حل چهارم: عشق در معنای همگرایی در علاقه و عقیده
- در بحث از راه حل چهارم، نخست به سراغ فصل دوم از بخش سوم کتاب «یکی دیگری است»، الیزابت بادنتر، می‌روم و خلاصه آن را می‌آورم:.....
- ۱۳۰..... گذار از تضاد به توحید:
- ۱۳۱..... تقدم فرد بر زوج:
- ۱۳۲..... ارزش مطلق پیدا کردن من:
- ۱۳۶..... تنهایی، از تن دادن به اکراه و اجبار، بهتر است:
- ۱۳۹..... عشق در قهر و رنج و هوس کمتر، و عشق در مهر و وفا، بیشتر:
- ۱۴۰..... میل به محبت:
- ۱۴۴..... مأخذاها و توضیح ها
- ۱۴۵..... راه حل چهارم:
- ۱۴۵..... بنیاد موازنه عدمی:

- ۱ - تفاوت در اصل راهنمای تجربه‌ها: ۱۴۵
- ۲ - تفاوتها در روش تجربه ۱۴۷
- سکس زور نیست و نباید در زور، از خود بیگانه گردد: ۱۵۲
- آیا زن باید زینت خود را بیوشاند؟: ۱۵۳
- مأخذاها و توضیح‌ها ۱۵۸
- ازدواج، تقسیم اجتماعی کار، ارث ۱۵۹
- ازدواج ۱۵۹
- تقسیم اجتماعی کار: ۱۶۱
- چرا زنان نصف مردان ارث می‌برند؟: (۹) ۱۶۴
- مأخذاها و توضیح‌ها ۱۶۶
- زناشویی در استسلام و اسلام ۱۶۷
- اسلام یا استسلام؟ ۱۶۷
- الرجال قوامون علی النساء ۱۷۲
- اگر زن و مرد بر وفق فضلهای یکدیگر شورا کنند؟: ۱۷۶
- رابطه مرد با زن و عشق: ۱۷۹
- چند زنی و عدالت: ۱۸۵
- قوام شدن و آرامش بخشیدن، با جفت شدن، بنیاد عشق می‌گردند: ۱۹۲
- «بهشت زیر پای مادران است.» ۱۹۳
- فضل مادری و فضل پدری و بطور عمومی‌تر، قوه‌های رهبری زن و شوهر، بیکدیگر
 بارور می‌شوند: ۱۹۵
- روابط مالی زن و شوهر و آزادی انسانی: ۲۰۱
- روابط جنسی در زناشویی: ۲۰۸
- گذار از استسلام به اسلام: ۲۱۴

- مأخذها و توضیحاتها ۲۲۶
- انتقاد و پاسخ انتقاد ۲۳۷
- نامه‌ای از توسرکان ۲۳۷
- در حاشیه «زن و زناشویی» ۲۳۷
- الف - زن و مذاهب: ۲۳۸
- ۲ - زرتشی‌گری: ۲۳۹
- ۳ - مسیحیت: ۲۴۰
- ۴ - مذاهب خاوری: ۲۴۱
- ۵ - مذاهب قاره امریکا: ۲۴۱
- ۶ - مذاهب اقیانوسیه: ۲۴۲
- ب - زن و فیلسوفان ۲۴۷
- ج - زن و روانکاوی: ۲۴۹
- ۳ - تفاوت زن و مرد: ۲۵۴
- پاسخ به انتقاد ۲۵۵
- منزلت زن در قرآن ۲۵۵
- وضع و منزلت زن در قرآن ۲۵۷
- در آمیزش جنسی، قهر چرا در کار می‌آید؟ ۲۶۲
- مأخذها و توضیحاتها: ۲۷۰
- منزلت زن در آغاز اسلام و در دوران پیامبر ۲۷۱
- وضع زن بهنگام پیدایش اسلام ۲۷۳
- در انتقاد، از قول وات آمده است که: ۲۷۳
- پیامبر و زنان او ۲۷۶
- کشتر بنی قریظه ۲۸۱

- ۲۸۵.....شاهدی که از راه رسید:
- ۲۸۷.....زن در نظریه فروید.....
- ۲۹۳.....مآخدها و توضیح ها.....

زن و زناشویی

چاپ دوم

نگارش این کتاب در فروردین ۱۳۶۵ آغاز و در اسفند ۱۳۶۶ پایان یافت. پیش از چاپ به صورت کتاب، بتدریج در نشریه انقلاب اسلامی در هجرت نشر یافته بود. تا این زمان ۷ شهریور ۱۳۷۳ که چاپ دوم کتاب در دسترس شما خوانندگان قرار می‌گیرند، مطالعه پی گرفته شد و حاصل آن، به کتاب افزوده شد.

مقدمه: گذشته و نقش آن

درباره کتابی که دزدیده شد

در روزهایی که ضد انقلاب درمانده در خارج از کشور از راه جعل تبلیغ می‌کرد بنی صدر گفته است «موی زن برق یا اشعه دارد و...»، عمال ملاتاریا کتابی را با عنوان «جامعه‌شناسی زن و خانواده»، در چاپخانه می‌ربودند. آن کتاب را ربودند و بردند زیرا نمی‌خواستند جامعه‌شناسی زن در روابط شخصی قدرت و نیز تحریف‌ها و بدتر از آن جعل‌هایی بر عموم معلوم گردند که

بنام اسلام درباره شخصیت زن، منزلتهای او و... رواج داده و بمثابه باور دینی به عنصری بنیادی از ساخت ذهنی مردم ما بدل ساخته بودند.

بدینقرار در گرماگرم مبارزه بخاطر حفظ آزادی بدست آمده و دفاع از منزلتها و حقوق انسان هر سه دسته زورپرست، یک کار را انجام می دادند. هر سه اینجانب را در کوششهایم بخاطر آزادی زن، که آن را، از شرایط اساسی بیرون آمدن جامعه های مسلمان از مدار عقب ماندگی می دانم، سانسور می کردند.

توضیح آنکه بازمانده های رژیم شاه سابق و نیز توتالیترهای چپ نما به همان تعریف که شاه از زن می کرد باور دارند: «زن باید زیبا و فریبا باشد». یعنی زن مظهر شهوت و قهر است. توتالیترهای مذهبی نیز بنا بر باوری که از کلیسای قرون وسطی اخذ کرده اند، زن را مظهر شهوت و قهر می شمارند. بنابراین، گرایش های زورپرست، بحکم قدرت پرستی، یکی از دو طرز فکر را دارند که از دیدگاه درباره زن وجود داشته اند: زن مظهر شهوت و قهر است. از اینرو جانبداران منزوی کردن این مظهر شهوت و قهر، کتاب را دزدیدند و جانبداران «سکسوپولیتیک» در حد فکر سخیفشان به قلب حقیقت دست زدند و رواج دادند که بنی صدر گفته است موی زن برق یا اشعه دارد و...

بهر رو، کتابی را که دزدیدند تحقیقی بود که همسرم عذرا حسینی و اینجانب بانجام برده بودیم. آنها که کتاب را دزدیدند، اینطور تصور کرده بودند که تا جنگ با متجاوز خارجی و استبدادیان داخلی هست، دیگر فرصت تجدید تحقیق و نگارش کتاب دست نخواهد داد و بعد هم کودتا هست و اعدام. در این تصور، پریخطا نرفته بودند. اگر تاکنون بر از بین بردن اینجانب موفق نشده اند، اما سانسوری را برقرار کرده اند که امکان نشر تحقیقی از اینگونه را نمی دهد. باری، اینک فرصتی دست داده است تا که تحقیق را از نو بعمل بیاوریم، امید که در بیرون آوردن گذشته از انحصار و پیراستنش از ناراستی، بکارش بریم.

گذشته بمثابه انحصاری که باید شکست

دوستی درباره نوشته اینجانب تحت عنوان «شهادت و عشق» نظری نوشته و فرستاده است که اینست:

«... خیلی دلم می‌خواست که در عنوان از کلمه "شهادت" صرف نظر می‌شد و یا مثلاً جای آن می‌آمد "دینامیک رشد" یا "سکون و حرکت" یا "رمز کمال" یا "داشتن و شدن" و یا حتی از اینها بهتر. آخر این ملاتاریا کلمه شهادت را خیلی زشت کرده است.»

من بارها جرأت و سماجت و اصرار آقای بنی صدر را در اعتبار بخشیدن به اسلام تحسین کرده‌ام. آخر این بی انصافها چیزی از اسلام باقی نگذاشته‌اند که به آسانی قابل دفاع باشد. در عین حال خدمت آقای بنی صدر نیز عرض کرده‌ام که حرفهای ایشان تازه‌تر، امروزی‌تر و قابل قبول‌تر از آن است که از گذشته‌های دور "رفرانس" یا شاهد بیاوریم. بی‌پرده بگویم وقتی مطالب رامی‌خوانم اوج می‌گیرم و ناگهان رفرانس از ابراهیم و غیر او که می‌آید سقوط می‌کنم. برای من آقای بنی صدر و امثال ایشان بمراتب باورکردنی‌تر و عینی‌تر و تازه‌تر از داستان ابراهیم و غیره است.»

گریز آشکار از گذشته، بی‌زاری از آن، میل شدید به فراموش کردن آن، همان باور به لزوم بستن دفتر گذشته و کنار گذاشتن آن، اینطور نیست؟ چرا اینطور است. یک قرن و نیم است که درس خواننده‌های ایران مثل درس خواننده‌های همه دنیای مسلمان و بلکه مثل درس خواننده‌های «دنیای سوم» فریبی را خورده‌اند و هنوز که هنوز است نتوانسته‌اند خود را از آن فریب برهاند. ملکم خان و دیگر پیشگامان تجدد خواهی، برای اخذ تمدن غرب، کنار گذاشتن گذشته را ضرور شمردند و با اصرار تمام بر آن پای فشردند. این پافشاری از جمله عوارضی که بیار آورد، ایجاد انحصار بر سرمایه فرهنگی، یعنی گذشته بود. تا درس خواننده‌های جدید گفتند کاری به خوب و بد گذشته نداریم، درس خواننده‌های قدیم محکم به این گذشته چسبیدند و گفتند مال ما. یک قرن و نیم است که درس خواننده‌های جدید راه را وارونه می‌روند و نتیجه آن یک رشته شکستهاست: به فکر ملک خان و تجدد خواهان دیگر نرسید که زمان یکی از دلایل صحت یک فکر است. فکری که دوام تاریخی می‌آورد، میزان صحتش

زیاد است. بنا بر این دوام اسلام، آنهم در شرایط غربت، دلیل صحتش در اصول و قواعد اساسی است. از این قاعده غفلت کردند که زمان دروغ صفر و زمان حقیقت بی نهایت است. خواستند از خاطره تلخ ملتی از رنجهای گذشته، بهره‌برداری کنند و ندانستند که اگر از غرب تقلید می‌کنند، باید همان کار را بکنند که پیشگامان تجدد در غرب کردند.

در معنای رنسانس

رنسانس بازگشت به گذشته، به سرچشمه، به پاك کردن سرچشمه و جاری کردن آب زلال است. «اومانیست‌های غرب»، نه تنها کار را با انکار گذشته آغاز نکردند، بلکه برای انتقاد حال، بسراغ گذشته رفتند. اومانیسیم در آغاز جنبشی برای معرفت علمی بر زبان و بازبینی متون بجامانده، بخاطر پاك کردن آنها از تحریف و جعل و آسودن فرهنگ دینی و غیر آن، از غیریت و از خودبیگانگی بود. آن انقلاب‌های فرهنگی که از قرن ۸ و ۹ و بخصوص از قرن ۱۱ میلادی حلقه‌های پیوسته تحول فرهنگی غرب را تشکیل دادند، از رهگذر باز پرداختن به گذشته حاصل شدند. اومانیسته‌ها، نخست، انحصار کلیسا را برداشتند. در پی آن، گذشته فرهنگی را قابل بررسی و نقد کردند. و آنگاه با آشکار کردن تحریف‌ها و جعل‌ها، فریفتاریها را زدودند. در يك کلام گذشته را فعال و پویا کردند و رنسانسها، همین گذشته‌های پویا شدند.

تجربه رنسانس، تجربه همه انقلابها و هر تحولی است: هر انقلابی نتیجه فعال شدن گذشته است: محمد، انقلاب اسلامی را با فعال کردن فرهنگ توحیدی، فرهنگ ابراهیمی، به انجام برد... انقلاب مشروطه و انقلاب دوران ساز اسلامی، هر دو، نتیجه فعال شدن گذشته بودند. انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر نیز با فعال کردن گذشته بانجام رسیدند. همانطور که بدون سرمایه، تولید متصور نیست و سرمایه حاصل کار متراکم شده یا انجام شده در گذشته است که فعال می‌شود، همانطور هم، بدون فعال کردن فرهنگ که مجموعه دست آوردهای گذشته است، تولید و نوسازی و رشد فرهنگی غیرممکن می‌شود. از بد حادثه، مارکسیستهای ما نیز مارکس را وارونه خواندند. توضیح آنکه مارکس

سرمایه را کار متراکم می‌شمرد و تحول را دیالکتیکی می‌داند. با سرمایه دشمنی ندارد. با سرمایه داری سرستیز دارد و فعال کردن هر چه بیشتر سرمایه را شرط ضرور تغییر زیربنایی، یعنی همان رابطه با سرمایه، و تغییرهای روبنایی می‌شمارد. مارکسیستهای «دنیای سوم» بخاطر غرب زدگی فرهنگی، یعنی نفی مطلق گذشته، دشمنی با سرمایه را جای دشمنی با سرمایه‌داری نشاندهند. نتیجه این شده است که درس خوانده‌های دارای دیدگاه «چپ» یا «راست»، مطلقاً مخالف هرگونه فعال کردن گذشته‌اند.

این رکود اجتماعی که قربانی اول آن درس خوانده‌های جدید و روشنفکرهای جدید هستند، از جمله بدلیل این بریدگی لجوجانه با گذشته است. بجای آنکه گذشته را فعال کنیم و رشد را ممکن بسازیم، یا از گذشته بریده و خود عامل تخریب شده‌ایم و یا در گذشته مانده‌ایم و به «داشته‌ها» دل خوش کرده‌ایم.

پهلوی ایسم، ۱۴ قرن اسلامی را نفی می‌کرد و می‌خواست عناصری از گذشته پیش از اسلام را فعال گرداند و قربانی شد. زیرا، از راه نادانی، انحصار ۱۴ قرن تاریخ ملتی را بدست درس خوانده‌های قدیم داد. پس از سرنگونی نیز، عبرت نگرفت. زیرا برای مثال همین قلب حقیقتی که درباره اشعه یا برق موی زن کرده‌اند و به اینجانب نسبت داده‌اند، بر پایه ترس از گذشته و زن را مظهر شهوت و مرگ دانستن، ساخته‌اند: این جعل، نه تنها از ابراز طرز فکرشان درباره زن است، بلکه ترجمان ترسی است که درس خوانده‌های جدید از گذشته دارند. همانطور که آقای بختیار تبلیغ می‌کند، با این جعل‌ها، می‌خواهند بیاوراند که بنی صدر و همه آنهایی که می‌کوشند گذشته را فعال کنند، آخوندهای بدون عمامه و هواخواه گذشته‌اند. جماعت روشنفکرتاریا از شکست شگرفش عبرت نمی‌گیرد و همچنان با لجاجتی که بیانگر جهل مرکب این جماعت است، می‌کوشد تا که انحصار گذشته در دست ملاتاریا بیرون نیاید و خود در عین حال قربانی و عامل تخریب و مانع رشد و تحول بماند!!

فعال کردن گذشته، ستایش گذشته نیست

زمینه بیزاری و گریز از گذشته این واقعیت بوده و هست که جامعه‌های ما عقب مانده و بزیر سلطه پیش رفته‌ها درآمده‌اند. تجدد خواهی که فریب طرز فکر غالب بر غرب را خورده بودند و جانبدار تشبه جویی فرهنگی شده بودند، عامل عقب افتادگی را همین گذشته فرهنگی می‌دانستند. راهی که تشبه‌جویی پیش پایشان می‌گذاشت، انتقاد و فعال کردن گذشته نبود. نفی گذشته در خوبی‌ها و بدیهایشان بود. زیرا اخذ تمدن غربی، بدون عریان شدن از پوشش فرهنگی خودی، بنظرشان ممکن نمی‌رسید. راهی که رفتند در همه جا به شکست کامل انجامید. بدتر، راهی که رفتند، سدی در برابر تحول مطلوب جامعه‌های ما گشت و نتیجه‌اش بقای در گذشته شد:

گذشته زمینه اصلی مبارزه بر سر قدرت گشت. در کشور خود ما، پهلوی ایسم، گذشته پیش از اسلام را تکیه گاه خویش ساخته بود و به ستایش آن می‌پرداخت و آن بخش از روحانیت که در صحنه مبارزه بر سر قدرت بود، گذشته پیش از اسلام را نفی می‌کرد و به ستایش گذشته «اسلامی» سرگرم می‌شد. و هنوز نیز همین کار را می‌کند. روشنفکرانی که بنا را بر نفی گذشته، گذاشته بودند، نمی‌توانستند با جامعه رابطه و گفتگو برقرار کنند. سانسورکنندگان تنها بنیادمداران، یعنی کسانی نبودند که بنیادهای سیاسی و دینی و تربیتی را در اختیار داشتند. دستگاه سانسور در ذهن «روشنفکر» کار گذاشته شده بود. گذشته را نفی می‌کرد. در نتیجه، زبانش بیگانه بود. زبان بیگانه‌ای که ترجمه کردنی نیز نبود. نتیجه این شد که جامعه، طی یک قرن و نیم، نه تنها فرصت پیش آمدن را از دست داد، بلکه دست کم ۵ قرن واپس رفت. یعنی فاصله‌اش از پیشرفته‌ها، ۵ قرن شد.

اینک با آنکه نتیجه راه عوضی که رفته‌ایم، این شده است که جامعه‌های ما حداقل ۵ قرن عقب افتاده‌اند، باید وقت آن رسیده باشد که کلاه خود را قاضی کنیم و از خود بیرسیم چه بایدمان کرد.

هم به ظاهر، هم به باطن، راهی جز این نیست که واقعیت را بپذیریم: ما عقب افتاده‌ایم. ساختهای فرهنگی و در نتیجه آن، طرز فکر و طرز رفتار ما، عقب مانده است. برای رشد باید ساختها و رفتارها را تغییر داد و اینکار یک راه بیشتر ندارد: آن ماندن در گذشته و گذشته ستایی و این ماندن در باور ۱۵۰ سال پیش و نفی گذشته را باید بکنار بگذاریم و به انتقاد گذشته روی بیاوریم. انتقاد

نه ستایش و نه نفی است. جدا کردن درست از نادرست، و بدان، تغییر ساختهای ذهنی جامعه است. باید انحصار را بشکنیم و از انزوا بدرآئیم:

گرچه کار درست را اومانیستها، طی ۱۲ قرن، انجام دادند و ما راهی وارونه با راه آنها رفتیم و به بن بست رسیدیم، اما اینک در موقعیت اومانیستهای قرون گذشته نیستیم. زیرا ما خود می‌گوییم که جامعه ما دست کم ۵ قرن عقب است. پس باید اسباب جهش را فراهم کنیم. یعنی کار ۱۲ قرن آنها را در عمر یک نسل انجام بدهیم:

جامعه‌ای که ۵ قرن عقب است، یعنی در گذشته‌های دور زندگی می‌کند و عقب‌تر می‌رود، باید فرآورده‌های فکری و عناصر فرهنگی در دسترس قرار بگیرند تا بتواند از راه جهش فرهنگی، خود را به عصر حاضر برساند. بنابراین کار روشنفکر باور داشتن و باور نداشتن به دین و تبلیغ له و علیه نیست. کاری بغایت مشکلتر است: روشنفکر چه باور داشته چه نداشته باشد، باید با کمال بیطرفی، بکار انتقاد و پاکسازی علمی گذشته بپردازد. یعنی حق را از باطل جدا کند. بعنوان مثال:

یک دلیل دیگر دزدیدن کتاب از سوی ملاتاریا و قلب حقیقت از سوی روشنفکرتاریا، آن بود که در انقلاب و به یمن کار پیگیر در تدوین اندیشه راهنمای انقلاب، باورهای باطل درباره زن در ذهنیت زنان و مردان سرزمین ما، اعتبار خویش را از دست می‌دادند. هر دو جناح زورپرست، از پویایی گذشته، در این زمینه، شدت وحشت دارند. زیرا خوب می‌دانند که تغییر ساخت ذهنی و در نتیجه رابطه زن با مرد، جامعه ایران را در جاده رشد شتابگیر می‌اندازد. و اسطوره‌ها و متولیان گذشته را بی اعتبار می‌گرداند. هر دو دسته از آزادی - و نه بی بندوباری - زن می‌ترسند و از سانسور و جعل، مقصودی که جز نگاه داشتن زن در گذشته ندارند. اما زمان، در پی انقلاب ایران، دست و پا را از زنجیر رها کردند و وارد صحنه شدند. و امید بزرگ به آینده، همین جریان آزاد شدن زنان است که به یمن اندیشه انقلاب و انقلاب و مبارزه بزرگ زنان کشور، آغاز گرفته و پیش می‌رود. اگر تحقیق در گذشته سبب گشت که زمان شهادت بدهد، یعنی حق از باطل جدا شود و باطل برود و حق بطور روزافزون جا باز کند، چرا که این کار گسترش نیابد؟ چرا در همه زمینه‌ها انجام نگیرد؟ از تصحیح مختصر باور دینی نسبت به زن و منزلتهای او چه زیان حاصل شد؟ هر چه حاصل شد

سود بود. چرا این تصحیح را کامل نکنیم؟ آن دزدیدن کتاب و این قلب حقیقت ترس سه تمایل زورپرست از مشی جدید، از این انقلاب فرهنگی، نیست که آن جهشی را در پی می‌آورد که ضرورت عصر است؟ جهشی که بدون آن، محیط فرهنگی پیدایش و رشد روشنفکران پیشرو و امام ممکن نمی‌گردد؟ در جامعه‌های دنیای زیر سلطه، روشنفکر تا وقتی با گذشته در قطع رابطه بسر می‌برد، لامکان است. مثل ماهی می‌ماند که از آب بیرون افتاده باشد. از زمانی که شروع می‌کند به شناختن و انتقاد کردن گذشته، روشنفکر به معنی صحیح کلمه می‌گردد و محیط عمل پیدا می‌کند. فعال می‌شود و فعال می‌کند. با فعال کردن گذشته جامعه به جهش فرهنگی توانا می‌گردد و در پی این جهش، محیط با رشد عنصر جدید، یعنی روشنفکر متناسب می‌گردد. بدین‌قرار در حال حاضر واجبتین کارها، فعال کردن گذشته است، و این کار از راه انتقاد ممکن می‌شود. ستایش صددرصد و نفی صددرصد، کار را به بن بست می‌کشاند که اینک درس خوانده‌ها قدیم و جدید از دو سو به آن رسیده و در آن مانده‌اند.

اگر گذشته صددرصد بد بود:

در حال حاضر می‌دانیم که رژیم خمینی بخاطر حل مشکلات اقتصادی بر سر کار نیست چرا که این مشکلات را بیشتر نیز کرده است. بخاطر استقلال، بخاطر آزادی، نیز، بر سر کار نیامده است. زیرا با استقرار استبداد فراگیر، فضای فرهنگی را بکلی محدود کرده و بسته است. وابستگیها را نیز فزونتر ساخته است. تغییر نقش ایران در اوپک بهترین بیانگر موقعیت وابستگی روزافزون ایران است. و وقتی قیمت نفت از آنچه قبل از انقلاب بود، پایینتر نیز رفته است. پس مجموع کشورهای نفت خیز وابسته‌تر شده‌اند.

بخاطر علم پروری و ترقی خواهی نیز نیست. زیرا دشمنی این رژیم با علم بر هیچ ایرانی و غیر ایرانی پوشیده نیست. پس چرا بر سر جاست؟ از جمله بخاطر ترسها نیست؟ و مهمترین ترسها، ترس از آن نیست که بدل این رژیم هویت فرهنگی این مردم را یکجا در معرض نفی و انکار قرار دهد؟

بدینقرار، انکار وجود هرگونه خیر در اسلام و شر مطلق خواندنش، دست کم دو اثر بوجود آورده است:

۱- اثر اول و اساسی اینکه اگر اسلام صددرصد بد باشد تحول جامعه‌ای که چهارده قرن با اسلام زندگی کرده است، محال می‌گردد. تبلیغ این نظر نادرست و خطرناک، متضمن باور به رشد ناپذیری جامعه ایرانی نیست؟ از اتفاق، به تاریخ که مراجعه می‌کنی، می‌بینی کسانی که نژاد ایرانی را فاسد شد می‌انگاشتند: اسلام را نیز شر مطلق می‌خواندند!

۲- و چگونه ممکن است ملتی بپذیرد طی چهارده قرن در شر مطلق زیسته است؟ و نپذیرفتن این امر، بنفسه، به معنای نفی عنصر متجدد از سوی جامعه نیست؟ و این همان بن بستی نیست که درس خوانده‌های جدید در آند؟ اما درس خوانده‌های قدیم که افزوده‌های این چهارده قرن و انحرافها و جعلها و... را، بجای اسلام محمد، خیر مطلب می‌شمارند، اینک با وجود قدرت حاکمی که هستند، در بن بست نیستند؟ ممکن است گفته شود چه کسی اسلام را شر مطلق خوانده است؟ پاسخ این است که اولاً بسیاری و ثانیاً آنها هم که مستقیم و بصراحت اسلام را شر مطلق نمی‌خوانند، غیرمستقیم این کار را می‌کنند: وقتی می‌گویند این سخنان خوب از اینجانب است که به اسلام نسبت می‌دهم. وقتی می‌گویند که اسلام همین است که رژیم خمینی عمل می‌کند. وقتی می‌گویند... و مهمتر از اینها همه، وقتی گذشته را یکجا نفی می‌کنند، نمی‌دانند که این سؤال جا پیدا می‌کند که آیا در اسلام یک خوبی نیست؟ آیا کسی از جماعت متعهد حاضر است به این خوبی اذعان کند؟ این انکار که به اشکال مختلف اظهار می‌شود (رایج‌ترین شکل خودداری از قبول خوبی‌های اسلام) بشرح بالا، مانع بزرگ رشد شتابگیر ایران گشته است.

با توجه به واقعیت‌های بالا، نکات زیر را یادآور می‌شود و امیدوار است، در فراسوی موافقتها و مخالفت‌های سیاسی، وجدان به مشکل بزرگ سبب شود که این بار فرصت از دست نرود. پیش از این، دو بار، یکی بعد از انقلاب مشروطه و یکی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، فرصت بدست آمد اما صرف انکار، و باز هم لجاجت، شد. اینبار فساد رژیم ملاتاریا فرصتی را فراهم آورده است که می‌توان آن را برای از بین بردن انحصار و آزاد و فعال کردن گذشته مغتنم شمرد. اسلام همین است که خمینی می‌کند و یا چون اسلام را ملاتاریا خراب کرده، دیگر

حرفش را نزنیم، دردی را دوا نمی‌کند که هیچ، یکبار دیگر، فرصت را از دست ما بدر می‌یبرد. موافقها و مخالفهای اسلام! بیایید اسلام را همانطور که هست بشناسیم و بشناسانیم و آن را از دست انحصار چپها بیاساییم. اگر این فرصت را از دست دادیم، ممکن است دیگر نتوانیم عقب ماندگی را جبران کنیم و ... همه به تلاش برخیزیم و هر کس به فراخور صلاحیت خویش، در فعال کردن گذشته بکوشد. انحصار را بشکنیم مرزها را برداریم و جامعه را با چند جهش فرهنگی آماده ورود به قرن جدید بگردانیم. قرنی که انقلاب ما، طلعه آن است.

نکته اول این: دوست اینجانب و دیگران، با توجه به واقعتهای بالا، همانند اینجانب از رفرانس به ابراهیم باید اوجی تازه بگیرند. زیرا شگفتی و زیبایی بیشتر از این، که اندیشه توحیدی در چهار و پنج هزار سال پیش از این، به مرغ اندیشه انسانی چون ابراهیم؟، امکان داده باشد تا این اندازه اوج بگیرد؟

نکته دوم این: مهمتر از مهم است که بدانید دو خط فکری از گذشتههای دور تا روزگار ما، با یکدیگر در ستیز بوده‌اند: یکی بر موازنه وجودی استوار است و قدرت را اصل می‌شمارد. این طرز فکر مبلغ نابرابرها از جمله نابرابری زن و مرد در خلقت است. زن را تبار شیطان و مظهر شهوت و قهر و تخریب و مرگ می‌انگارد. دیگری بر موازنه عدمی بنا شده است و قدرت را اصل نمی‌شمارد. این طرز فکر زن و مرد را از يك يك گوهر می‌شمارد و زن را آفریده رحمن و مظهر عشق و زندگی و معلم خطر کردن و ناممکن را ممکن ساختن می‌داند. اصرار بر قدمت و استمرار اندیشه توحیدی، شرط پاک کردن از آلودگیها و آسودنش از خودبیگانگیها است.

نکته سوم: در نگارش این کتاب، شیوه تازه‌ای بکار برده‌ام: هر مسئله را موضوع يك مقاله قرار داده‌ام تا که مطالعه هر مسئله‌ای به استقلال، ممکن شود. و نکته چهارم: خواننده، تنها آن قسمت تحقیق را در این کتاب خواهد خواند که درباره زن و زناشویی در قرآن است.

زن در تورات، در اوستا، در قرآن

پیش از این، بیان تورات را درباره نقش زن در آلودن آدم به گناه آوردیم. به اقتضای مطالعه تطبیقی و از راه فایده تکرار، بار دیگر، می‌آوریم:

تورات: زن مظهر شهوت و ویرانی و دشمن مار:

زن یکسره از ماده است و از روح خردمند خدایی در او نیست. در مرد روح خردمند خدایی هست (۱). بدینخاطر، حاکمیت مرد بر زن مشروع است. چرا که بر نابرابری طبیعی میان این دو استوار است. بنا بر تورات (۲):

– در مرحله دوم زن آفریده شد و او مسئول گناه آدم گشت. میوه ممنوعه را او به آدم خوراند.

– در مرحله سوم، زن نفرین شد. خدا به زن گفت: زحمت تو را افزون می‌کنیم. زحمت بارداری و زاییدن درد، تو را خواهد بود. و از آنجا که در زن قوه شهوت فعال است، خطاب به او گفت (۳): با مار دشمن می‌شوی. بدینقرار، از زمانی که در پندار دینی، تضاد اصل شده، زن مظهر شهوت و ویرانگری گشته و مرد مظهر روح خردمند و خلاقیت و سازندگی شده، مرد حاکم و زن محکوم حکم او گشته است.

زرتشت که بنا به روایتی شاگرد و مرید یهودیان تبعیدی به بابل بود، بر آن شد که خلوص نخستین دین را به آن بازگرداند (۴). اما تعلیمات او نیز بنوبه خود دچار دگرسیها گشتند. از پیدایش امپراتوری و حمله اسکندر که «اوستا را سوزاند» (۵) و بر روی آن کار آمدن اشکانیان و اوستایی که روحانیان از خاطر خویش به نگارش در آوردند، تا رسمی شدن دین در امپراطوری ساسانی، تغییرات اجتماعی و از جمله تغییرات در نگرش درباره زن و موقعیتها و حقوق

و منزلتهایش، در اوستاها بازتابی گسترده پیدا کردند. زن که الهه زمین، مظهر عشق و سپنتایا بارور و سازنده بود، شی گردید و به ارث برده می‌شد. با اینحال دچار همان انحطاط نشد که در تورات بازتاب جسته است. زیرا در آنحال که شی تلقی می‌شد، ناموس نیز بود. مطالعه زن در اوستای ساسانی و موقعیت نازلش را در دوران ساسانی به بعد می‌گذاریم. در اینجا زن را از زبان اوستا، همان‌که بوده و تقریباً مانده، تعریف می‌کنیم:

اوستا: زن مظهر عشق دارنده خرد کامل و سپنتا:

در میان امشاسپندان، یکی زن است، او سپنتا آرمتی یا سپنتارمد یا زمین، مظهر آبادانی و سازندگی است. آرمتی خود بمعنای «خرد کامل» است. زمین که حامل همه چیز است، نیز زن است. آرمتی الها زمین و دختر اهورامزدا و همسر او است. نخستین مرد بر روی زمین کیومرث از زناشویی آن دختر و این خدا پیدا شد. و او مظهر پاکی و طهارت است. (۶)

زرتشت سپندارمت را نزدیک‌تر از دیگر امشاسپندان به اهورامزدا می‌بیند. دست سپندارمت را بر گردن اهورامزدا حلقه می‌یابد. از اهورامزدا می‌پرسد این آفریده که به تو چسبیده و اینطور می‌نماید که بسیار دوستش می‌داری کیست؟ نه تو از او چشم برمی‌داری و نه او از تو. نه تو دست از دست او بیرون می‌آوری و نه او دست از دست تو. اهورامزدا پاسخ می‌دهد: اوسپندارمت، دختر من، کدبانوی خانه هستی، مادر آفریدگار است. (۷)

او دختر جوان و زیبا، خوش اندام، بلندبال... دارای قوه تشخیص نیک از بد و پراستعداد، اهورامزدا است. او است که روح نیکان را از پل سینواد عبور می‌دهد و به بهشت مینوی می‌برد و روح بدکاران را در تاریکی‌ها سرگردان می‌سازد. (۸)

سپنتا آرمتی، خوب، بخشنده خوب، با نگاهی همه عشق، آفریده اهورامزدا است. (۹)

سپندارمت که نگاهی همه عشق دارد، دارای خرد کامل است. یعنی هر آنچه از بدی به او می‌رسد، او با رضا و بردباری، تلقی می‌کند. آفریده‌ها از اویند. روح‌های مقدس برای طهارت زمین آفریده شده‌اند: وقتی دیوان، شب هنگام، ناپاکی‌ها را بر زمین می‌گسترند، روح‌های مقدس زمین را از آنها پاک می‌کنند. (۱۰)

بدینقرار، گیتی که در زبان اوستا همان جهان مادی است، از آمیزش سپنتامینو با روح خردمند خلاق که همان اهورامزدا است، با سپنتاآرمتی که زمین یا مادر آفریدگار است، پدیدار گشته است. زن حلقه پیوستگی است میان ممکن که گیتی است و ماورای ممکن (واجب) که روح خردمند خلاق یا هستی معنوی است. اندیشه او کامل، نگاه او همه عشق، و برغم بديها و ناپاکی‌ها که اهریمن می‌کوشد او را بدانها بی‌لاید، پاک می‌ماند. بخشنده، خلاق و سازنده است.

مرد نخستین در آخرین ۵ روز اسفند ماه از او زاده می‌شود (۱۱). بدینسان نوروز جشن پیدایش انسان در روی زمین است. بهار گیتی با تولد او همراه و او بهار هستی است. بدینقرار، گیتی بر پاکی و فطرت و در توحید آفریده شده است. در ۳ هزار سال اول که هستی مینوی (معنوی) است، اهریمن و آفریده‌هایش هنوز وارد عمل نشده‌اند. در هزار دوم گیتی یا جهان مادی آفریده می‌شود و اهریمن و اهریمنی‌ها، بر ضد اهورامزدا و آفریده‌های او فعال می‌گردند. اهریمن و آفریده‌های او در ذات این هستی نیستند در بیرون آن قرار می‌گیرند و انگرامینو که روح مخرب است، بویژه در سه هزاره دوم، آنی از ویرانی آفریده‌ها و آبادانی‌های اهورامزدا باز نمی‌ایستد (۱۳). مانی (۱۴) و پیش از او قدرت امپراطوری که دین را به خدمت درآورده بود، تضاد را به درون آفرینش می‌آورند. این دوره، دوره انحطاط زن و در نتیجه ایران است.

میان موقع اجتماعی زن و ایران و استقلال و سروری آن، رابطه علت و معلولی وجود دارد: هر چند تورات بر اوستا اثر می‌گذارد و در باور عمومی، زن و اژدها، یا مار سه سر، همدم می‌شوند، اما این همدمی وقتی است که زن با بیگانه سر و سر پیدا می‌کند. از این زمان ناپاک و همدمست اهریمن می‌شود. (۱۵).

برای ملتی که شاهد انحطاط امپراطوریهای پیشین بوده و ارتش او با استفاده از انحطاط زن، بابل را، که در مستی شهوت خفته بود، تصرف کرده و به

امپراطوری و سلطه انیرانیان و بر ایرانیان پایان بخشیده، چه جای شگفتی که در زن بمثابه ناموس یا وطن اجتماعی بنگرد و انحطاط او را با انحطاط میهن، یکی بداند؟

این قاعده اجتماعی، از دورترین زمانها تا زمان ما، همچنان معتبر برجا است: میزان رشد و یا انحطاط هر جامعه‌ای را منزلت و میزان رشد زنان آن جامعه معین می‌کنند: ایران دوران اساطیری و سلطه هزار ساله ضحاک و ایران پایان هخامنشی و روشی که گفته می‌شود اسکندر برای دائمی کردن انقیاد ایران در پیش گرفت و زنان ایرانی را به همخوابگی یونانیان واداشت و ایران دوران ساسانی که در آن، موقع و منزلت زن تا بدانحد نزول کرد که زن ملحق به اشیاء شد و در حقوق ساسانی فرزند پسر، مادر را به ارث می‌برد و انحطاط ایران که از اواخر صفویه آغاز گرفت و تا انقلاب ایران ادامه یافت و انحطاط عمومی جامعه‌های زیر سلطه و سیاست استعمارگران در این جامعه‌ها که بر فاسد کردن زنان بنا شده بود و هست و نیز انحطاط جامعه‌های غربی تا بدانجا که در پی مظهر سکس و شهوت و مصرف گرداندن زن، این جامعه‌ها حتی از لحاظ ادامه نسل تهدید می‌شوند، همه واقعیت‌های تاریخی از گذشته‌های دور تا امروز هستند که بر درستی قاعده شهادت می‌دهند.

بدینخاطر آناهیتا، اله آبها، و مظهر پاکی زن، در نیایش، به یآوری ایرانیان در پاک کردن ایران از سلطه بیگانه خوانده می‌شود:

یآوری کن و بر من منت بگذار این اردوی سورا آناهیتای نیکوکار و بخشنده تا از هیداهاکا که سه گردن و سه سر و شش چشم و هزار حس دارد، این دیو بسیار قوی که وجودش برای گیتی شوم است، این قوی‌ترین دروج که انگرا مینو بر ضد جانداران و بخاطر ویرانی جهان نیکی آفریده را از پا درآورم و دو زن اسیر، سوان هاوک و ارناوک که زیباترین تن‌های زنانه را دارند و در زیبایی از شگفتیهای جهان هستند، رها گردانم. (۱۶)

آناهیتا این نیایش را اجابت می‌کند. ایران در پی قیام کاوه آهنگر و فریدون رها می‌شود. این بار نوبت به افراسیاب بدکار می‌رسد. هدیه و قربانی‌های هر چه پربهتر تقدیم می‌کنند. و از آناهیتا به زاری می‌خواهد او را بر آریایی‌ها پیروزی بخشد. آناهیتا نه هدیه نه قربانی و نه نیایش او را نمی‌پذیرد (۱۷). پی در پی ایرانیان و تازیان و تورانیان از آناهیتا می‌خواهند پیروزی را از آن آنان سازد، و

همه بار، آناهیتا درخواست ایرانیان را می‌پذیرد و خواهش تازیان و تورانیان را رد می‌کند (۱۸):

در نبرد فریدون با ضحاک، آناهیتا بیاری فریدون می‌آید (۱۹): «اردوی سورا آناهیتا با شتاب به یاری من آی. در دم مرا یاری کن...»
اردوی سورا آناهیتا در شکل دختری زیبا، با اندامی بسیار زیبا، کمر بسته، پاک و نجیب با خونی زلال...، بیاری آمد. شتابان به سرزمینی که اهورا آفریده و آن را مقدس و خانه خویش قرار داده (۲۰) بود، سالم، فرود آمد. هدیه‌های فریدون را پذیرفت و او را یاری کرد و بر ضحاک پیروز گرداند.

در نبرد با تورانیان، آشاوزدا، او که یکی از هفت انسان جاودانی است که در آخر زمان به همراه سوشیانت و به یاری او خواهد آمد، بهنگام حمله تورانیان، با تقدیم هدیه به الهه زنان، از آناهیتا یاری می‌جوید. آناهیتا در شکل دختری زیبا و... بیاری ایرانیان می‌آید. از آب می‌گذرد و در پی عبور، آن را از حرکت باز می‌دارد تا ایرانیان بتوانند عبور کنند و بر دشمن بتازند و پیروز شوند (۲۱).
ایران زمین مقدس اهورایی است که هیچ زمان بی یاور نمی‌ماند (۲۲). ایران زمین دین بهی و آریایی هاست. آناهیتا دین بهی و آریایی‌ها را یاری می‌رساند.
کاوی ویشتاسپا، بر کنار نهر فرزdanaوا، ۱۰۰ شتر نر و ۱۰۰۰ گاو نر و ۱۰۰۰۰ گوسفند هدیه می‌کند و از آناهیتا می‌خواهد تا او را بر بد دینان پیروز گرداند و جهان را از ناپاکان، این پرستندگان دیوان، پاک کند آناهیتا هدیه او را می‌پذیرد و دعای او را اجابت می‌کند (۲۳).

برادران، واندارمنی و آرجت - اسپا، به آناهیتا هدیه‌های بسیار تقدیم می‌کنند تا آنها را بر کاوی ویشتاسب پیروز گرداند و آریایی‌ها را پنجاه، پنجاه و صد صد، هزار هزار، ده هزار ده هزار... کشتار کند. آناهیتا هدیه‌های او را نمی‌پذیرد و دعایش را اجابت نمی‌کند (۲۴).

و زن در دو هنگام نازا می‌شود: آنگاه که بیگانه با سلطه بر ایران شهر، پرده سیاه تاریکی که اهریمنی است، می‌کشد و آنزمان که در پی گناه حق ناشناسی، مشیا و مشیانا رانده می‌شوند. این زوج پنجاه سال در نازایی به سر می‌برند تا... (۲۵)

بدینقرار، زن نه تنها موجودی باورمند است بلکه منزلت او گره در گره منزلت مستقل ایران، پاک‌ی دین و بهزیستی قوم آریایی دارد. آنچه بر آدمی می‌رود

یا از تقدیر است یا از عمل. امور مادی از تقدیر و امور مینوی (معنوی) از عمل اوست. زناشویی از تقدیر است (۲۶). اما این تقدیر، خود در گرو عمل مرد است. به سخن دیگر تقدیر از تدبیر پیروی می‌کند.

بدین‌قرار، اوستا به زن در پاسداری دین و ایرانیت و قومیت و نیز نگهداری مرد از گمراهی، نقش تعیین‌کننده‌ای می‌دهد. پایداری ایران، خانه یزدان، به پاکی زن، به ماندن او در مقام مظهر عشق، رشد، به دینی و استقلال ایرانیان است. و این همان قاعده است که در بالا از آن سخن رفت: تا زنان آزاد نشوند، تا جای خویش را بمثابه مظهر عشق، هنرمند خلاق و رمز استقلال باز نجویند، ایران مستقل و آبادان خواب و خیال و ایران ویران و زیر سلطه واقعیتی است که هم اکنون نیز زیر چشم نسل امروز هست.

بهر رو، در دوران انحطاط، رابه‌آناهیتا با ایران، با دین بهی، با قومیت، از یاد می‌رود. او که مظهر پاکی زن بود او که زیبایی و فروغ خیره‌کننده خویش را از عشق می‌گرفت، همسان آفرودیت می‌گردد. آفرودیت که الهه زیبایی و شهوت بود و با ژوپیتر از راه شهوت، نیرنگ می‌باخت (۲۷). بدینسان، در دوران دو امپراطوری رقیب ایران و روم، تمرکز قدرت در این دو امپراطوری، زن را در مظهر شهوت و ویرانگری و نیرنگ، بانحطاط کشاند. این انحطاط، انحطاط دو امپراطوری را به‌مراه آورد.

قرآن: زن مظهر عشق، کوثر:

در دو امپراطوری، تضاد که بنیاد قدرت است، بنیاد دین نیز شده بود. هر دوئیتی، رابطه تضاد تلقی می‌شد. زن و مرد نیز به شرح بالا ضدین می‌شدند. در دین رسمی ایران که دیگر گونه پیام زرتشت بود، زمین پست می‌شد. از زمین پست، میوه‌های عالی می‌روید و از زن پست نیز، مرد که عالی و کامل بود، پدیدار می‌گشت.

در دو دین یهود و مسیحیت که قدرتمدار و مدار قدرت می‌شدند، باور این می‌شد که چون «خدا مرد را در خواب سنگینی فرو برد و یکی از دنده‌های او

را جدا کرد و از آن، زن را شکل بخشید»، (۲۸) پس زن از ماده و برای برآوردن نیازهای مادی مرد که پست هستند، آفریده شده است.

بیان قرآن در آفرینش زن بازتاب اصل توحید است: زن و مرد از یک گوهرند و در آفرینش نابرابری ندارند. همسر آدم از نفس آدم آفریده می‌شود تا زوج زن و مرد بیکدیگر کمال بجویند. زن برای برآوردن نیازهای مادی مرد آفریده نشده است. مظهر شهوت نیست. آرامش بخش و مظهر عشق و دوستی است (۲۹):

«و از آیات او اینکه از نفس شما جفت شما را بیافرید تا بدو آرامش جوید و میان شما بنا را بر دوستی و رحمت قرار داد. همانا در اینکار آیه هاست برای مردم اندیشمند»

زن و مرد متقابلاً دوست و ولی یکدیگرند (۳۰):

«مردان و زنان مؤمن ولی یکدیگرند. امر می‌کنند به معروف نهی می‌کنند از منکر و...»

هر یک از زن و مرد را فضلی است (۳۱) و در دوستی و عشق، فضل هاشان در فضلی جامعه تکامل می‌جویند. این دو، لباس یکدیگرند (۳۲) کنایه از اینکه دو فضلی هستند که بیکدیگر کمال می‌جویند. پاکیشان به داد و عشقی است که بنا بر فطرت اساس زناشویی شان است. زن فروغ چشمان مرد با تقوی است (۳۳).

و نیز در آفرینش زن و مرد برابرند (۳۴).

«شما را از مرد و زن آفریدیم و قبیله و ملت قرار دادیم تا از یکدیگر شناخته گردید. گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است»

نه تنها بدنیا آوردن دختر دلیل بی‌مهری خدا به هیچ پدر و مادری نیست (۳۵)، بلکه گاه دلیل کمال لطف اوست (۳۶).

«همسر عمران به خدا گفت خدایا نذر می‌کنم فرزندی را که در شکم دارم در راه تو آزاد کنم از من بپذیر. همانا تو شنوا و دانایی. چون فرزند را بدنیا آورد، گفت: خدایا دختر بدنیا آوردم و خدایا تو داناتری که چرا دختر بدنیا آوردم و دختر مثل پسر نیست. من او را مریم نام نهادم او و فرزندانش را از شر شیطان رانده، به تو سپردم. خدا از او به نیکوتر پذیرشی، پذیرفت و ذکریا را کفیل مریم کرد. هر بار که ذکریا به نزدیک مریم می‌رفت، پیش روی او روزی می‌یافت. از مریم می‌پرسید این روزی از کجا برای تو رسید؟ مریم پاسخ می‌داد از نزد خدا: «همانا خدا به کسی که می‌خواهد روزی می‌رساند بی‌حساب..»

و خدا مریم را مظهر پاکی زنان جهانیان گردانید (۳۷):

«آنگاه فرشتگان به مریم گفتند خدا تو را برگزیده زنان جهانیان و پاکی بخشید.»

بدین‌قرار، بیان قرآن، وارونه بیان تورات است. قرآن همان کار را می‌کند که اوستای نخستین کرده بود: پیام ابراهیم را از ناخالصی‌ها پاک می‌کند. با این تفاوت اساسی که کار رهاسازی پیام توحید را از غیریت، با تصحیح اصل راهنما آغاز می‌کند. توحید را به جای ثنویت می‌نشانند. بر اصل توحید، دوگانگی، چه رسد به تضاد، را از میان برمی‌خیزد. زن و مرد در آفرینش برابری می‌یابند. زن از غیریت می‌آساید. مظهر عشق، مادر پیامبری و آب حیات، کوثر، می‌گردد (۳۸).

اشراف جامعه عرب که در آن دوران انحطاط عمومی بشریت، در آن دوران انحطاط زن در موقع و منزلت‌هایش، دختران را زنده بگور می‌کنند، در مقام تحقیر خدای محمد می‌گویند: ما فرزندان پسر داریم و خدای محمد فرزندان دختر دارد (۳۹). قرآن به آنها هشدار می‌دهد که از دختران زنده بگور پرسیده خواهد شد که به کدامین گناه کشته شدند (۴۰). خدا را فرزندی نیست که نه دختر و نه پسر (۴۱). زادن پسر بر دختر مزیتی ندارد چرا که هر دو آفریده آفریدگارند (۴۲).

اینبار بسراغ پیامبر می‌روند که او ابتر است زیرا که فرزند پسر ندارد. پاسخ قرآن اینست (۴۳):

«همانا به تو کوثر بخشیدیم پس خدا را درودگو و قربانی کن. نسل بریده، دشمن ژاژ خوی تو است»

زن، آب زندگی است و جاودانگی هستی بدو است. بدینسان است که پیام ابراهیم از آلودگی‌ها پاک می‌گردد. و این پاک سازی، ضرورت این زمان است. زمانی که یکجا اسلام محمد (ص) را نیز از خود بیگانه کرده‌اند و بنام اسلام، زن را مظهر شهوت و ویرانگری می‌شمارند. زمانی که در جای دیگر و در بحبوحه تمدن، به زن، در محدوده رقابت در مصرف و شهوت و تخریب، آزادی می‌بخشند.

مطالعه در موقع و منزلت‌ها و حقوق زن، در جامعه‌های امروزی، باید اهمیت تعیین‌کننده پایه کردن یکی از دو برداشت را روشن کند: زن مظهر عشق و سازندگی یا زن مظهر شهوت و تخریب است.

مآخذها و توضیح‌ها

- ۱- از Aristote ؛ La Politique (سیاست ارسطو).
- ۲- تورات تکوین، آفرینش زن و رانده شدن از بهشت. فصل دوم آیه‌های ۲ تا ۲۳ و فصل سوم از آیه‌های ۱ تا ۲۴
- ۳- تورات، فصل سوم آیه ۱۶
- ۴- جلد اول اوستا بزبان فرانسه
- ۵- نگاه کنید به فصل‌های اول و دوم مقدمه جلد اول اوستا به زبان فرانسه و نیز جلد سوم اوستا.
- ۶- اوستا،ها ۱۲. جلد اول صفحات ۱۲۵-۱۲۲
- ۷- هاوتواداتا یا ازدواج محارم، آپاندیس. صفحات ۱۳۴-۱۲۵ جلد دوم اوستا به زبان فرانسه.

۸- وندیدا، فلاگرد ۱۹ صفحات ۲۶۴-۲۶۳ و صفحات ۲۷۰-۲۶۸ همان کتاب

۱۱- یسنا ۱، آپاندیس صفحه ۳۸ جلد اول اوستا به زبان فرانسه
۱۲ و ۱۳- وندیدا ۲۰، صفحه ۴۱ جلد ۳ اوستا بزبان فرانسه. مترجم و محقق اوستا برآنست که تاثیر اندیشه افلاطونی درباره ایده و ماده آشکار است.
۱۴- بنا بر دو اصل و سه زمان مانی، تاریکی و روشنایی دو طبیعت مطلقاً جدا از یکدیگرند. در زمان پیشین هر يك از تاریکی و روشنایی جدا از یکدیگر در قلمرو خود بسر می‌برند. در زمان میانی تاریکی روشنایی را در بر می‌گیرد، در او نفوذ می‌کند و به اندرون او در می‌آید. در این زمان، تاریکی و روشنایی در یکدیگر نفوذ کرده، اندرونی یکدیگر شده‌اند. در زمان پسین، روشنایی تاریکی را می‌راند. برای تفصیل از جمله نگاه کنید به صفحات ۸۸-۸۰ Mani et

F. Decret اثر Tradition Manicheenne

۱۵- وندیدا فرگرد ۱۸ و زیرنویس‌های ۵۹ و ۶۰ صفحه ۲۵۲ جلد ۲ اوستا به زبان فرانسه

۱۶- آبان یشت - یشت ۵ صفحات ۳۷۵-۳۷۶ جلد ۲ اوستا به زبان فرانسه

۱۷- آبان یشت - یشت ۵ صفحه ۳۷۷

۱۸- آبان یشت - یشت ۵ صفحات ۳۸۱-۳۸۰

۱۹- آبان یشت - صفحات ۳۸۳-۳۸۱

۲۰- وندیدا ۱ فرگرد ۱ تا ۱۵ جلد ۲ اوستا به زبان فرانسه

۲۱- آبان یشت - یشت ۵ صفحه ۳۸۵

۲۲- آبان یشت - یشت ۵ صفحات ۳۹۶-۳۹۵

۲۳- آبان یشت - یشت ۵ صفحه ۳۹۲

۲۴- آبان یشت - یشت ۵ صفحه ۳۹۴

۲۵- آپاندیس - یشت ۵ صفحه ۳۹۹

۲۶- توضیحات ذیل وندیداد ۵ صفحه ۴۴، جلد ۳ اوستا به زبان فرانسه

۲۷- آبان یشت - یشت ۵ توضیحات صفحه ۳۶۵ جلد ۲

۲۸- تورات به زبان فرانسه بهشت زمین آیه ۲۱

۲۹- قرآن سوره روم آیه ۲۱

۳۰- قرآن سوره توبه آیه ۷۱

- ۳۱- قرآن سوره نساء آیه ۳۲
۳۲- قرآن سوره بقره آیه ۱۸۷
۳۳- قرآن سوره فرقان آیه ۷۴
۳۴- قرآن سوره حجرات آیه ۱۳
۳۵- قرآن سوره شوری آیه ۴۹
۳۶- قرآن سوره آل عمران آیه‌های ۳۵-۳۷
۳۷- قرآن سوره آل عمران آیه ۴۲
۳۸- قرآن سوره کوثر آیه ۱
۳۹- قرآن سوره نجم آیه‌های ۲۱-۲۲
۴۰- قرآن سوره تکویر آیه‌های ۸-۹
۴۱- قرآن سوره اخلاص آیه ۳ و...
۴۲- قرآن سوره شوری آیه ۴۹
۴۳- قرآن سوره کوثر

عشق، سازندگی و حیات، یا هوس، ویران سازی و مرگ، دوبنیادی هستند که به آزادی و حقوق زن، این یا آن معنی را می دهند

چرا تا این زمان از زن بمتابه این یا آن مظهر سخنی بمیان نبود؟ چرا بجای طرح دو نظر: زن مظهر عشق و سازندگی و آب حیات، یا، زن مظهر شهوت و ویران سازی و مرگ، از «حقوق زن» و رفتارهای شایسته و ناشایسته، بحث بمیان می آورند؟ چرا پیش از این کسی نمی گفت زن در تورات و اوستا و قرآن، این یا آن مظهر خوانده شده است؟

این چراها برای این نیستند که این فکر را القاء کنند که کار نویسنده را پیش از او کسی نکرد است. این پرسشها برای جلب توجه باین واقعیت اند که غرب زده های جدید و قدیم، به زن، از دید نقش او در قدرت می نگرند. بنابراین، او را از نظرگاه این نوع قدرت یا آن نوع قدرت، تعریف می کردند و هنوز تعریف می کنند. بدین خاطر، بجای علت از معلول بحث می کنند. همانطور که در جامعه های زیر سلطه، وقتی هم اجازه بحث داده می شود، بجای در اصلی که آزادی بدان این یا آن معنی را پیدا می کند، از انواع آزادیها و حدود آن، می کنند. بدینقرار، بحث از آزادی و حقوق زن، فرع این بحث اصلی است: زن کیست؟ اگر زن مظهر شهوت و ویران سازی و مرگ باشد، آیا خواستن آزادی برای او، جز درخواست محیط بزرگتری برای او است تا به شهوتها بکشاند. ویران بسازد و بذر مرگ بپاشد؟ و اگر مظهر عشق و سازندگی و حیات باشد، آزادی او در این نیست که از جلد شئی جنسی بدرآید و انسانیت خویش را تمام و کمال باز بیابد؟ و طرح تمدنی نو، طرحی نیست که در آن، آزادی تحقق پیدا کند؟ و معیار تحقق آزادی، واقعیت پیدا کردن آزادی زن نیست؟

و از آنجا که این مفهوم که زن مظهر شهوت و ویران سازی و مرگ است، از غرب به قلمرو اسلام نفوذ کرده است، بجاست که بنا بر موقع، خلاصه ای از کتابهای سه متفکر نام آور معاصر را بیاورم. دو تن از این سه را کم و بیش می شناختم. این دو سیمون دوبوآر و میشل فوکو بودند. نویسنده سوم الیزابت بادنتر است. سیمون دوبوآر را که در این ایام چشم از جهان فروبست و به گفته

درست خودش به تاریخ پیوست و با جریان تاریخ پیش می‌رود، یکبار بر حسب اتفاق دیدم. بسی بجاست بیاد بیاورم که او و سارتر دو رکن کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران بودند و هر دو در انقلاب ما شریک و سهیم هستند. و با میشل فوکو که او نیز عضو کمیته بود، در روزهای انقلاب، باتفاق آقای سلامتیان جمع می‌شدیم. او می‌خواست بداند آن فکر قوی که توانسته است ملتی را یکجا به حرکت درآورد و این حرکت به نخستین انقلاب تاریخ بشریت انجامید که در آن تمامی یک ملت شرکت جستند و گل را بر گلوله پیروز کردند، کدام است؟ او با استواری تمام از انقلاب ایران حمایت می‌کرد. در روزهای پیش از مرگش که دژخیمان استبداد فراگیر، هر روز صد صد اعدام می‌کردند و مدافعان انقلاب را از کرده خویش پشیمان می‌ساختند، گفته بود انقلاب ایران پدیده بزرگ زمان است و او همچنان آن را از شگفتیهای تاریخ می‌داند و بر این باور است که مانع استبداد را نیز از سر راه برخواهد داشت.

بیرون کشیدن جوهر کتابهای این سه نویسنده از لحاظ روش ذاتی نیز، سخت بکار می‌آید: سیمون دوبوآر کتاب «سکس دوم» را، در دو جلد، بسال ۱۹۴۸، نشر داده است. در آن وقت او و سارتر «پنجه در پنجه خدا داشتند» و به تلفیق اگزیستانسیالیسم با مارکسیسم سرگرم بودند. با وجود این، در این کتاب، وی نه در پی نفی مطلق مسیحیت می‌رود و نه آن را چنان که پنداری وجود ندارد، نادیده می‌گیرد و نه آن را سراسر عیب و زشتی می‌انگارد. می‌کوشد از دید خود، حق را از ناحق جدا کند. دو نویسنده دیگر نیز با گذشته و دین، همین روش را بکار برده‌اند. که روش درست برای فعال کردن گذشته و نه بازگشت به گذشته، همین است.

بهتر این بود که در خلاصه کردن این کتابها، از قدرت که زن را به شی جنسی بدل می‌سازد و زن را مظهر شهوت و ویران سازی و مرگ تعریف می‌کند، شروع کنم. اما از آنجا که این دو نظر پایه، یکی زن مظهر عشق است و دیگری زن مظهر هوس است، تازه می‌نمایند، و باید ذهنها بدانها خو کنند، کار را از زن مظهر عشق و سازندگی و حیات یا زن مظهر... آغاز می‌کنم:

فقدان عشق یا نبود حقی که اساس همه آزادیها و حقوق دیگر است:

الیزابت بادنتر کتابی نوشته است درباره فقدان عشق واقعی و ضرورت اصل شناختن آن و جایگزین عشقهای مصنوعی کردنش. عشقهایی که قدرت جعل می کند تا زن نقش دلخواه او را بازی کند. عنوان کتاب « est L ,AutreL, un » است. می نویسد: «جامعه غربی هنوز از فقدان عشق رنج می برد. زیرا در روابط زن با مرد، عشق حضور ندارد: تاریخ زناشویی، تاریخ مبارزه بی سروصدای دو سکس است. که در سلطه یکی بر دیگری بیان می شده است. باید مسیح می آمد و بیان او در کار می آمد تا امور در جاده تغییر می افتادند. مسیح که پیرو اصل، این اصل انقلابی، عشق، بود، اعلان کرد که آمریت پدر بر منافع او نیست که بنیاد می گیرد، بر مصلحت فرزند است که باید اساس بجوید. زن، مادر فرزند، برده او نیست، همسر او است. مسیح، با تبلیغ مرام عشق به دیگری، آمریت، هر آمریتی، را مهار کرد. همسری را تقویت کرد و با تبدیل ازدواج به يك قرارداد و عقد خدایی، برابری میان دو همسر را باز آورد... پیام مسیح روشن بود: «شوهر و زن برابر بودند، و در برابر فرزندان حقوق و تکالیف همسان می داشتند» (۲) اما کلیسا کار را وارونه کرد. فقه، زن را از حقوق خویش محروم کرد و عشق را از زناشویی حذف کرد. فقه مسیحی پیام مسیح را رها کرد و بر سه بیان دیگر بنا شد: بیان ارسطو و بیان قدرت در فراگیری خود و علم کلامی که بر این دو بیان استوار می شد و مادونی زن را مشیت خدایی می گرداند (۳). پیش از آنکه دنبال کار الیزابت بادنتر را پی بگیریم، به سراغ تاریخ تحول روابط جنسی و «سکس دوم» می رویم. چرا که نویسندگان دو کتاب دلایل ناممکن بودن پیدایش عشق میان زن و مرد را، در اندیشه فلسفی یونان، شرح کرده اند:

ناممکن بودن پیدایش عشق میان زن و مرد:

«سقراط عشق روح را از عشق تن جدا می‌کرد. عشق تن را هوس می‌خواند و بی ارزش و بی اعتبار می‌گرداند و عشق روح را ارج می‌نهاد و عشق حقیقی می‌شمرد. اما عشق حقیقی کدام است؟ عشق حقیقی در جستجوی زیباییست و، خود، جستجوی زیبایی است. عشقی است که اندیشه را بارور می‌کند و در اندیشه به بار می‌نشیند. در جستجوی زیبایی فی نفسه است. او در قدر می‌گوید: عشق در حقیقت طبیعت خویش، در خلوص بی خدشه‌اش، و در «وحدانیت صورت»، در بند تعلقات پست نمی‌ماند و اگر به شیئی محبوب دل می‌بندد، بخاطر پرتوی زیبایی است که بر او تابیده است» (۴).

بدین‌قرار با «محبوب» باید بتوان رابطه مغز با مغز برقرار کرد. محبوب باید صاحب روح خردمند و آزاد و فعال باشد. میان زن و مرد عشق تن بوجود می‌آید اما عشق حقیقی بوجود نمی‌آید. زیرا بر طبیعت، زن «ناقص عقل» و بنا بر این پایبند خواهش‌های تن است و در نتیجه در کامجویی جنسی، او کارپذیر و مرد فعال است. در او پرتوی از زیبایی نیست.

«یونانی، زن؛ این زندانی «اندرونی خانه» را؛ در خور عشق نمی‌داند. زیرا او را همسان خود نمی‌یابد. از اینرو به همجنس خویش عشق می‌ورزد. به این تصور که پسران تنی دارند چون تن او آزاد و جایگاه شعور. فرهنگ از روح خردمند است. موجودی که روح خردمند ندارد، فرهنگ‌پذیر نیست. پیدایش عشق میان با فرهنگ‌ها متصور است. از اینرو عشق به پسر زیبا، پرتوی از عشق به زیبایی فی نفسه است» (۵).

«میان زن و مرد، رابطه اصلی که طبیعت برقرار کرده، آمریت مرد بر زن است. این آمریت مشروع است زیرا با برابری طبیعی میان او دو متکی است». از برده که روح خردمند ندارد تا صاحب خانه هر یک جا و منزلتی دارند که رابطه میان آن‌ها را تعیین می‌کند» (۶)

«زن تجسم مادیت و مرد معرف صورت یعنی اندیشه و هوش خردمند است. بگمان ارسطو بگاه باردار شدن زن، مرد به نطفه صورت یا هوش و خرد می‌بخشد. و از آنجا که عقل زن ناقص است، مرد نمی‌تواند با او رابطه مغز با مغز برقرار کند. نمی‌تواند با او مشورت کند و به نظر او گوش کند. تنها شأن اخلاقی که برای زن می‌شناسد اینست که بر «مشکل اطاعت کردن، در خود چیره شود». ارسطو با نسبت دادن نقش بنیادی به مرد در ادامه نسل و ادامه حضور

روح خلاق در انسان، مرد را از هرگونه قید تعلق به زن رها می‌کند و رابطه او را با مرد يك جانبه می‌سازد: زن از آن مرد است» (۷).

زن برای شوهر، مالی در شمار مالهای دیگر بشمار می‌رود. منزلت او هیچ با منزلت فرزند که مال پدر تلقی می‌شود، تفاوت نمی‌کند. سلطه مرد بر زن تا آنجا شد که می‌توانست او را بزند. می‌توانست گرسنه‌اش بگذارد. می‌توانست در اختیار مرد دیگرش بنهد تا از او کام بجوید. با توجه به این واقعیت جهان شمول، این موقع و منزلت زن، آیه الرجال قوامون علی النساء... معنای واقعی خویش را بدست می‌آورد.

بهر رو، منزلت «پدر - شوهر»، صاحب، قادر مطلق، از جوهری نشأت می‌گیرد که مرد را از آن سرشته‌اند: او آفریده‌ای است که خدا روح خردمند خویش را در او نهاده است. بنا براین، «طبیعی» است که کاملترین آفریده‌ها بر آفریده‌های دیگر حکم برانند و این به دو سبب: بخاطر مشابهنش با خدا، بهمان گونه که «خدا بر آفریده‌ها حکم می‌راند». و بخاطر مسئولیتهای سیاسی و اقتصادی و قضایی و از راه مشابهنش به شاه، بهمان سان که «شاه بر رعیت حکومت می‌کند» (۸).

نظریه تجسم، راه را برای نفوذ و تسلط نظر ارسطو بر فقه کلیسا گشود. این نفوذ و تسلط بآنحد شد که پیام مسیح از یاد رفت و میان زن و شوهر عشق نکوهیده و بلکه ممنوع گشت.

شوهر نباید به زن عشق بورزد و زن نباید تمایل جنسی اظهار کند:

الیزابت بادنتر پس از آنکه آیات تورات را در آفرینش زن و مرد و نقش زن را در ارتکاب گناه اولیه می‌آورد، کارپذیری زن و فقدان عشق در جامعه‌ها رامیوه تلخ مظهر شهوت و هوس و ویرانی و مرگ شناختن زن در تورات می‌داند. هوس مداری زن، بضرورت کارپذیری زن را ایجاب می‌کند. زیرا حوا بخاطر وسوسه پذیری در برابر خواهش تن و بخاطر دستخوش هوس شدنش، به سخن دیگر،

از راه ضعف هایش، عامل نگوئیختی آدم شد. از اینرو، او «ضعیفه» است. فعال شدنش، فعال شدن هوس و شهوت است که ویرانی و مرگ را افزون می‌کند. اینک که بر خواننده ما روشن می‌شود که اصطلاح «ضعیفه» از فلسفه ارسطویی به قلمرو دین یهود راه بسته و از دو راه، یکی از راه تورات یونانی شده و دیگری بطور مستقیم و از راه فلسفه ارسطویی، جای پیام مسیح را گرفته و به باور دینی بدل شده است، بر او است که با دقت بیشتری شکل‌گیری فقه مسیحی - که بطور قطع همان است که بفقهِ اسلامی راه بسته و جای پیام محمد را برغم بیان روشن قرآن قرار گرفته است - را پی بجوید:

بعضی از اولیا کلیسا تصویر زن را زشت‌تر نیز ساختند. او را به مار که نمود شیطان و سوسه‌گر به شمار می‌رفت، مانند کردند. حوا مظهر بدی گشت. زن از راه سنت یا فتوای کلیسا، مظهر بدی و هوس و ویرانی شد و این سنت پیام مسیح را محو کرد و جای آن را بگرفت:

از قرن چهاردهم به این سو - همزمان با پیدایش نظریه ولایت و استقرار توتالیتریسم دینی ۰ (۹) متون فقهی که در مدارس دینی تدریس می‌شدند، از قول‌ها و نظرها، همه بر ضد زنان، پر شدند. سن آگوستین زن را اینسان توصیف می‌کرد:

حیوانی که قوی نیست. ثبات رأی ندارد. کینه توز است و زشتی‌ها را می‌پرورد. منشاء منازعه‌ها و خیانت‌ها و بی‌عدالتی‌ها است (۱۰).

برای اینکه زن نتواند دست از پا خطا کند باید مطلقاً مطیع شوهر باشد «حتی در امور خانه داری. سخن بندیکتی در این باره از ابهام خالی است: «اگر زن بخواهد بر خلاف اراده شوهر، امور خانه را اداره کند، مرتکب گناه می‌شود. زیرا او نباید بدون اجازه شوهر هیچ کاری انجام دهد. چرا که به قانون خدایی و بنا بر حقی که انسان را است، تحت ولایت کامل شوهر است. «او این ولایت کامل را بر این ادعا مستند می‌کند که «مرد تصویر خدا است و زن تنها تصویر مرد است» (۱۱).

و این ادعا از مسیح نبود. از ارسطو بود: بنظر ارسطو زن فاقد هستی خدا یا روح خردمند است. این نظر لباس دین بخود پوشید و انکار آن، انکار دین و انکار دین، ارتداد تلقی شد. از این پس دیگر ارسطو نیز وسیله توجیه بود زیرا کلیسا در ولایت نامه‌ای که بر جامعه مسیحی برقرار می‌کرد، نیازمند شیطان

مجسم بود. و این شیطان مجسم زن بود. بدینقرار تمایل کلیسا به استبداد فراگیر و این استبداد، سومین عامل انحطاط موقع و منزلت زن بود. وقتی فردوسی از زبان قدرتمندان می‌گفت:

زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاك از این هر دو پاك به
همان باوری را بازگو می‌کرد که یکی شدن بنیاد دین و بنیاد سیاست، بوجود آورده و بنام دین تحمیل کرده بود.

بهر رو، استبداد فراگیر از قدیمترین زمان تا زمان ما، به سکس بمثابه یکی از کارآمدترین وسایل نگرسته و در هر توتالیتاریسمی، ولایت رهبری، سازمان، کلیسا، فقیه، دولت و... بر ولایت پدر و شوهر تقدم قطعی داشته است و دارد. کلیسا نیز پا بپای استقرار ولایت استبدادی خویش، عشق روح را میان زن و شوهر ممکن نمی‌دانست و عشق تن را نیز منع می‌کرد: جامع مسیحی، جامعه‌ای شد فاقد عشق، زن و شوی باید دوست هم باشند و بمانند، اما عشق یکدیگر نباید و نمی‌توانند بشوند. این دوستی و ارتباط ناشی از ضرورت ادامه و تکثیر نسل است. بنابراین دوستی و رابطه جنسی باید پا از حد ضرورت بیرون نگذارد: «مردی که نسبت به زن خود عشق بورزد و در رابطه جنسی، منع‌ها را رعایت نکند، زناکار است (۱۲) و اگر زن بهنگام عمل جنسی، نقش مرده را بازی نکند به شوهر هشدار داده است که تجسم شیطان و ساحره و افسونگر است» (۱۳). مردی که گرفتار جاذبه زن می‌شود، دیگر اراده ندارد نه طرحی برای عمل و نه آینده‌ای می‌تواند داشته باشد. دیگر شهروند نیست بلکه تنی برده امیال خویش است. دیگر در جامعه نمی‌تواند محلی و موقعی بدست بیاورد. میان شکنجه و لذت سرگردان است. زن افسونگر و ساحره را در او هوس را بر وظیفه چیره ساخته است. دم و حالی را بر زمان در تداوم خویش یعنی بر حال و آینده غلبه داده و مرد را گرفتار «دام را خوش باش» ساخته است.

مرد بینوا در جستجوی تصاحب «دیگری» که زن است، بجای اینکه خود بماند، «دیگری» یعنی زن می‌شود. عقل، اراده، هوش، سازندگی را از دست می‌دهد، بی عقل، بی اراده و بازیچه هوس و ویرانگر، زن می‌گردد» (۱۴).

جدایی روح از تن، پستی تن و علو روح، منشاء این از خودبیگانگی دینی گشته است: «مسیحی از خویشتن جدا است، جدایی تن از روح، جدایی هستی مادی از روح خردمند بازتابی جاودانه دارد. از تولد تا مرگ لحظه به لحظه

زندگی انسان بازتاب این جدایی است. گناه اولیه تن را دشمن روح کرده است. هرگونه دل‌بستگی به تن بدو گناه است تا پایان قرن ۱۲ علمای دین - به استثنای سن انسلم - در پیروی از سن آگوستین، بر این باور بودند که گناه اولیه بنا بر قانون توارث، انتقال می‌یابد. سن آگوستین می‌نویسد: التذاذ جنسی گناه است... تن انسانی که از زناشویی متولد می‌شود، تنی گناه آلود است... «اجتماع زن و شوهر از آنجا که از زمان گناه اولیه بدینسو با التذاذ همراه است، گناه اولیه را به کودکی که زاده می‌شود، منتقل می‌کند» (۱۵).

بدین‌قرار اصرار قرآن به اینکه نوزاد بی گناه و پاک و بر فطرت چشم دنیا می‌گشاید، مبارزه با این باور ضد توحیدی و ضد انسانی است. اصرارش بر آزادی کامل روابط جنسی، میان زن و شوهر و بیشتر از آن، عبادت تلقی کردن هم‌آغوشی زن و شوهر، مبارزه با اینگونه سانسورهای جنسی است که تقریباً همه ادیان رعایتشان را لازمه ایمان گردانده بودند. بهنگام بحث از سانسورهای جنسی، به این مهم باز می‌گردیم. به سراغ کتاب سیمون دوبوآر برویم:

بهر رو، «تمامی اولیاء کلیسا بر این باورند و باصرار می‌گویند که زن آدم را به گناه کشاند. باید سخن ترتولین را باز آورد: «ای زن تو دری بروی شیطانی، تو آدم، کسی را که شیطان جرأت نداشت از جلو بدو حمله آورد، به ارتکاب گناه قانع کردی. بعلت تو بود که پسر خدا گرفتار مرگ شد. تو همواره باید سیاهپوش و در حجاب بمانی» (۱۶).

بدین‌قرار، قرن‌ها است که انسانیت از حقیقت هستی، یعنی عشق محروم است. مرد زن را تحقیر می‌کند و بنابراین نمی‌تواند بدو عشق بورزد. بقول سیمون دوبوآر، زن، انسان دنیا می‌آید اما «زن می‌شود». و این در محیط اجتماعی و با فرهنگی که مادونی را به او می‌باوراند (۱۷).

دو نویسنده زن بیشتر و میشل فوکو کمتر، محرومیت را از لحاظ زن و سرنوشت او مطالعه کرده‌اند حال آنکه محرومیت مرد، بهمان اندازه است. زیرا نه تنها مرد از عشق محروم شده است، بلکه با باور به قدرت بمثابه اساس نگرش در خود و «دیگری» یعنی زن، در واقع عامل قهر و تخریب گشته است. از اینرو است که قرآن نظری عکس نظر ارسطو و فقه‌های یهودی و مسیحی اظهار می‌کند: عامل تباهی قدرت است. و بیشتر مرد عامل انحطاط می‌شود.

بنابراین اول حقی که اساس حقوق دیگر است و باید بخاطر بدست آوردنش مبارزه کرد، حق عشق است. و این حق به تغییر باورهای نادرست ممکن می‌شود. همان سان که آشکار کردن باور نادرستی که جانشین پیام مسیح شده بود، سبب شد که در رنسانس‌ها، زنان بعنوان انسانی که حق دارد عاشق و معشوق بگردد، منزلت بجویند و این حق اساس آزادی هایشان بشود.

مأخذها و توضیح‌ها

۱- این کتاب در پاریس و در سه ماه آخر سال ۱۹۸۲ انتشار یافته است. نام نویسنده الیزابت بادنتر Elisabeth Badanter و عنوان کتاب L,amour en plus می‌باشد.

۲- صفحات ۳۷ و ۳۸ کتاب L,amour en plus اثر الیزابت بادنتر

۳- صفحه ۴۰ همان کتاب

۴- میشل فوکو تاریخ روابط جنسی را در سه جلد نوشته است. عنوان عمومی کتاب و اسم ناشر بدین‌قرارند:

Michel Foucault, Histoire de la sexualite)ed(Gallimart
۵- صفحه ۲۳۶ جلد اول کتاب سیمون دوبوآر «deuxieme sexe جنس

دوم»

۶- صفحه ۴۰ L,amour en plus از الیزابت بادنتر

۷- صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴ جلد اول کتاب «جنس دوم»

۸- صفحه ۴۱ L,amour en plus از الیزابت بادنتر

۹- نظریه ولایت فقیه را نخستین بار سن آگوستین تدوین کرد که در آغاز پیرو آراء مانی بود. بنابر این جای شگفتی نیست که زن را عامل گناه و... شمرده باشد. در سال ۳۱۳، ولایت فقه در مجلس خبرگان طرح شد. از جمله نگاه کنید به کتابهای L,inquisition ou la dictature de la foi اثر J. Pigle و

کتاب Histoire des idées politiques از O. و F. Chatelet و Duhamel

۱۰ - الیزابت بادنتر از کتاب سن آگوستین بنام Sogé de Verger نقل قول می‌کند.

۱۱ - الیزابت بادنتر از کتاب La somme de peche اثر Benedicti نقل می‌کند.

۱۲ - الیزابت بادنتر از کتاب بندیکتی صفحه ۸۳ نقل می‌کند

۱۳ - صفحه ۲۲۶ جلد اول جنس دوم اثر سیمون دوبوآر

۱۴ - صفحه ۲۲۷ کتاب جنس دوم

۱۵ - صفحه ۲۳۱ و ۲۳۲ کتاب جنس دوم

۱۶ - صفحه ۲۳۲ کتاب جنس دوم

۱۷ - موضوع بحث در بخش چهارم جلد اول کتاب جنس دوم سیمون دوبوآر

از سکس مساوی مرگ است تا سکس همان حیات است

اندیشه، باور، رفتار درباره سکس، در جریان تاریخ عرب، دگرگونی‌ها بخود دیده اما خمیرمایه بر جا مانده است: زن همان سکس معنی می‌دهد. با این تفاوت که این بار سکس دیگر مساوی با مرگ نیست، مساوی با حیات است (۱).

چرا زن همچنان مظهر شهوت برجا مانده است؟ بخاطر نقش‌های روزافزونی که در روابط عمومی قوا پیدا کرده است. درست بخاطر همین نقش‌های روزافزون، از سویی آزادی جنسی که در فلسفه یونانی خود داری از عمل جنسی تعریف می‌شد (۲)، اینکه مفهومی مخالف آن پیدا کرده است. و از جانب دیگر با وجود بیشتر شدن «آزادی جنسی» از آنجا که رابطه جنسی ترجمان روابط قواست، بر منع‌ها و سانسورهای جنسی تا بخواهی افزوده شده است تا آنجا که:

– عشق از میان برخاسته، و سکس مداری، مفهوم عشق را در معنای عمل جنسی خلاصه کرده است.

– زن هنوز موجود باورمندی تلقی نمی‌شود.

– سکس قدرت معنی می‌شود و بمراتب بیش از گذشته در روابط قوا نقش پیدا کرده و این نقش همه جانبه، منع‌ها و سانسورهای بیشمار در روابط جنسی برقرار ساخته است.

خودکامگی قدرت، جایگزین آزادی انسان گشته و بیش از همه آزادی زن را بمخاطره افکنده است. او را به شی جنسی و در همان حال به «نیروی کار» بدل ساخته است. حتی عشق مادری عشقی اجباری شده است (۳).

بدین‌قرار تغییر مفهوم سکس و مساوی با حیات شدنش، تغییری در منزلت بنیادی زن بوجود نیاورده است، سهل است، زن را به کالای جنسی و نیروی کار و آلت روابط بدل گردانده است. چاره کار کدام است؟ الیزابت بادنتر به تازگی کتاب دیگری تحت عنوان «یکی دیگری است» نوشته است. در این کتاب می‌گوید بی بند و باری جنسی میل جنسی را نیز ضعیف گردانده است. نه تنها

میل جنسی رو به کاهش دارد، بلکه بقول کارشناسان جمعیت، ادامه نسل را نیز دچار مشکل می‌گرداند. بدینسان سکس، در حرف، مساوی حیات اما بواقع مساوی با مرگ می‌شود. آیا علاج مشکل در ساختن ماشین‌های تولید آدم است؟ احتمال می‌دهند در آینده نزدیک زنان از زحمت بارداری و زاییدن بیاسایند. تا این زمان انسان ماشین تولید می‌کرد و اکنون ماشین انسان تولید می‌کند. از انسانیت این انسان دیگر چه می‌ماند؟

چاره کار کدام است؟ این بحران تمدنی سخت که غرب در آن است، کدام راه حل را پیدا خواهد کرد؟ در قلمرو اندیشه جوانه‌های نویی سرزده‌اند. الیزابت بادنتر در کتاب تازه‌اش بر آنست که دو مفهوم پیشین را باید بکناری گذاشت و مفهوم جدیدی در کار آورد. دو مفهوم پیشین:

- زن ضد مرد است. یا
- زن تکمیل‌کننده مرد است،

کار را به بن بست کشانده‌اند و راه حل آنست که بپذیریم که:

- ۱- زن مظهر عشق و سازندگی است و
- ۲- در زن مردی هست و در مرد زنی هست و
- ۳- میان این دو اصل، در عین حال بر، همکاری و رقابت است (۴).

نویسنده به اندیشه توحیدی نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. سخن قرآن باز راست از آب در می‌آید که علم به قرآن راه می‌برد. قرآن چهارده قرن است که می‌گوید (۵):

«زن مظهر عشق و حیات است» زن از نفس مرد است و زن و مرد از یکدیگرند و رابطه آنها بر عشق و داد است و اصل بر مسابقه در علم، در عدالت، در تقوی و در رشد است»

تحول عمومی اندیشه و رفتارها را در غرب با تفصیل مختصر بالا پی بجویم:

زن در روابط دولت و مسیحیت

با بسط قدرت دولت، دامنه قیمومیت پدر و شوهر بر زن محدودتر و قلمرو قیمومت دولت بر او واسع تر می گشت. جانشین شد روزافزون قدرت دولت، منزلت زن را پست تر می ساخت. در حقیقت در درون چهاردیواری خانه، زن موضوع مبارزه قدرت می گشت. بدین خاطر در روابط شخصی قدرت، هر چند کاریزیر، اما نقشی تعیین کننده پیدا می کرد.

از اینرو بود که زنان و بردگان پیش از مردان «آزاد» به مسیحیت رو می آوردند. در بیان این دین، مقرراتی که فشار و تضییق نسبت به زن را ایجاب کند، وجود نداشت. با وجود این، زنان نمی توانستند در مناسک حضور بیابند (۶). بدینسان خانه مأمّن قدرت زن را در برابر قدرت دولت می شد و بنیاد دین

پاسدار او می گشت. زن باورمند، باور نمی شد و در باور، تابع دین شوهر بود. امپراطوری روم از هم می پاشید، کلیسا جانشین قدرت امپراطوری می شد. حقوق رومی جای خود را به فقه مسیحی می داد. نظام فئودالی در سرزمین های مسیحی قوام می گرفت زن نقش تعیین کننده ای در انتقال قدرت و تمرکز آن بازی می کرد. زن نمی توانست مالک زمین بشود زیرا قادر به دفاع از آن نبود. بنابراین، از راه ازدواج، مالکیت از خانواده ای به خانواده دیگر منتقل می گشت. از آنجا که با قدرت جستن یکی و از قدرت افتادن دیگری، مالکیت ها باید از قدرت میرنده به قدرت زینده انتقال می یافتند، طلاق و ازدواج مجدد فراوان واقع می شد و کلیسا راه «شرعی» یافته بود و این طلاق ها و ازدواج ها را امضاء می کرد. این بار قدرت توتالیتیر کلیسا جانشین دولت می شد و زن یکی از کارآمدترین عوامل قدرت جدید می گشت. از اینرو کلیسا بر دامنه ولایت خود بر زن می افزود. تا آنجا که مهار او را حتی در بستر زناشویی از دست نمی داد (۷).

قدرت و زن

بتدریج که کلیسا قدرت حاکم و قدرتی فراگیر می‌گشت، سکس را با گناه و مرگ را مساوی‌تر می‌گرداند (۸). با تحول کلیسا و روابطی که بعنوان قدرت با جامعه مسیحی برقرار می‌کرد، حقوق کلیسا ترجمان این قدرت می‌شد و نسبت به زن همان مشابهات حقوق رومی را پیدا می‌کرد. حقوق نیز تغییر می‌کرد، اما رابطه قدرت با زن ماهیت خود را از دست نمی‌داد:

ضابطه اول در تشخیص هویت سکس است (۹). بدینسان میان قدرت و سکس، رابطه منفی برقرار است. قدرت با سکس جز رابطه منفی برقرار نمی‌کند: طرد، امتناع نفی، سد، پنهان کردن و در پرده کردن. قدرت تنها از راه نفی کردن است که می‌تواند سکس و لذت را بخدمت درآورد. از اینروست که علامت‌های اولیه شکل‌گیری هر قدرتی در بیان او نسبت به سکس بروز می‌کند (۱۰). هر بار که بنام دین، بنام سازمان، بنام حزب، بنام آرمان، بنام ترقی و... سکس تحت مقررات جدید در می‌آید، محدودیت‌های پیشین، جای خود را به محدودیت‌های دیگر می‌سپارند، جدایی‌ها و پیوندها شکل عوض می‌کنند، قدرتی در حال شکل گرفتن است. وقتی جنبشی به یک بنیاد تبدیل می‌شود، یا سازمانی سیاسی به یک فرقه سیاسی بدل می‌گردد، تغییر در «ایدئولوژی» خود را، با تغییر بیان خود نسبت به زن، شروع می‌کند.

نمودهای این رابطه منفی چهارند (۱۱):

۱- وضع احکام مبهم و تغییرپذیر در باره حلال و حرام‌ها.

توضیح آنکه هیچ قدرتی توانایی وضع قوانین روشن و واضح را که نیازمند تفسیر نباشند، ندارد. سکس تابع نظامی قانونی دو چهره است: مشروع و نامشروع و مجاز و ممنوع. بنابر موقع، جای مشروع با نامشروع و مجاز با ممنوع تغییر می‌کند. بدینقرار، نشانه تبدیل شدن بیان دینی یا ایدئولوژیک به بیان قدرت، پیدایش این نظام دو چهره است که در آن ابهام‌ها، امکان می‌دهند، بگانه نیاز، مشروع نامشروع، و نامشروع، مشروع بگردد.

روشن سخن آنکه قانون بر قدرت حاکم نمی‌شود. قدرت به بیان خود، قوت قانون را می‌دهد. از اینرو قانون هرگز نه روشن و نه پایدار است. مهمتر از این آنکه، يك فوق قانون وجود دارد و آن اختیار مقام قانون‌گذار یا رهبر یا... است. این فوق قانون اختیار دارد که حلال را حرام و حرام را حلال کند و ولایت او بر انسان و «ناموس» و مال مطلق است.

۲- تعیین دایره منعها متناسب با توقعات قدرت

بیان عمومی قدرت درباره سکس، نفی و منهی است: نزدیک مشو، لمس مکن، کام مگیر، لذت مبر، از آن حرف مزن، رو پنهان کن، خود را بعنوان سکس از یاد ببر. قانون اصلی که قدرت درباره سکس به اجرا می‌گذارد، قانون نفی و نهی است و هدفش آنست که سکس طبیعت خویش را فراموش کند و در طبیعت قدرت از خود بیگانه بگردد. قدرت سکس را غیرطبیعی می‌کند. آن را از جنس خود می‌گرداند. از اینرو، وقتی يك قدرت و طرز فکر توتالیتر زن را ارتقاء می‌دهد، او را بمنزله تن یا سکس ارتقاء می‌دهد. تن و سکسی که قدرت و منزلت «سیاسی» جسته است.

قدرت برای دستیابی به این مقصود، از توانایی‌هایش در مجازات و تشویق، به حداکثر، استفاده می‌کند: اگر می‌خواهی حذف نشوی از یاد مبر که واقعیت یکی و همان قدرت است. نیاز جنسی وقتی معنی می‌دهد که ترجمان نیاز قدرت باشد. تقدم قدرت، مطلق است. باید از راه ارضاء توقعات قدرت حاکم، ارضاء جنسی بجویی. بقای تو، موقعیت تو، در گرو تمکین مطلق تو از قدرت است.

۳- سانسورهای جنسی و منطق آنها

منع‌ها و سانسورهای جنسی، مشکل بزرگ همه جامعه‌های امروzanند. در جامعه‌های غربی، که گویا «آزادیها جنسی» حد و مرز نمی‌شناسند، سانسورها و منع‌های جنسی بمراتب بیشتر از جامعه‌های دیگر شده‌اند، بخاطر نقشی که قدرت

در از خود بیگانه کردن زن در سکس و سکس در قدرت، بازی می‌کند، بهتر آنست که در دنباله بحث، ببینیم، آن تعریف عمومی که انواع گوناگون و اشکال کهنه و نو قدرت را در بر می‌گیرد، کدام است؟ این تعریف از قول میشل فوکو اینست (۱۲):

قدرت چیست؟

مقصود از قدرت، مجموع بنیادها و دستگانهایی نیستند که تابعیت شهروندان را از دولت معینی تضمین می‌کنند. مقصود نوعی از انقیاد که، بخلاف قهر، شکل قرار و قاعده‌ای را دارد نیز نیست. و بالاخره نظام عمومی سلطه‌گر که گروهی بر ضد گروه دیگری برقرار کرده باشد و نظام دسیسه در پی گسترش دامنه، تمامی جامعه‌ای را فرا گرفته باشد، نیز نیست. قدرت را بیش از هر چیز، روابط گوناگون زور باید دانست. روابطی که در هر جا برقرار می‌شوند، قائم با لذات هستند و تشکیل دهنده سازمان زور می‌شوند. قدرت آن نقش است که از راه مبارزه‌ها و برخوردهای دائمی، این روابط را تغییر یا تقویت یا واژگونه می‌کند. قدرت، گاه، آن تکیه‌گاه است که، این روابط قوا، در یکدیگر می‌یابند و بگونه‌ای، زنجیر یا نظامی را بوجود می‌آورند. و زمانی بعکس، آن تضادها است که این رابطه‌ها را می‌گسلد. و بالاخره قدرت استراتژی‌هایی است که در آنها، این روابط عینیت بدست می‌آورند و در دستگانه‌های دولتی، در تدوین قانون، در هژمونی و تفوق اجتماعی، تبلور می‌یابند.

قدرت همه جا حاضر است نه بدان خاطر که بر همه چیز و همه جا محاط است، بلکه بدان سبب که از هر جا و همه چیز می‌آید. قدرت، در صفت‌های دائم تکراری و در خود بازی سازی، چیزی جز نتیجه مجموعه روابط زور نیست. حاصل زنجیره تحرك‌های روابط قواست، که در عین حال، بهر يك از این تحرك‌ها دوام و قوام می‌یابد و به نوبه خود، هر يك از آنها را تثبیت می‌کند.

با توجه به این تعریف، خاصه‌های قدرت را می‌توان عبارت دانست از: قدرت چیزی نیست که بدست آید، یا از دست دیگری ربوده شود یا تسهیم گردد. چیزی نیست که نگاهش بداری یا بگذاری که بگریزد. قدرت از نقاط

بیشماری، سرچشمه می‌گیرد و در بازی روابط نابرابر و متحرک و متحول، جریان می‌یابد:

- روابط قدرت نسبت به انواع دیگر روابط (فراگردهای اقتصادی، روابط آشنایی، روابط اجتماعی)، خارجی نیست. بلکه ذاتی آنهاست. روابط قدرت، نتایج بلافاصله نابرابری‌ها و برهم خوردن تعادل هستند که در انواع دیگر روابط بوجود می‌آیند. بنوبه خود، روابط قوا شرائط درونی این برهم خوردن‌ها و جابجایی‌ها و نابرابری‌ها را تشکیل می‌دهند

قدرت از پایین می‌آید یعنی سلطه‌گرها و زیر سلطه‌ها زوج زیربنایی ضدین را تشکیل نمی‌دهند، بلکه این دوگانگی از بالا تا پایین، از بسته‌ترین گروه‌ها تا ژرفاهای جامعه همه جا، وجود دارد. روابط چند گانه و بسیار گونه قوا که در دستگاه‌های تولید، در خانواده، در گروه‌های محدود، در بنیادها شکل می‌گیرند و نقش بازی می‌کنند، عامل تعیین کننده تمیز و تمایز، زیری و زبری، مادونی و مافوقی‌ها هستند... سلطه‌های بزرگ نتایج مجموع این برخوردها و ثمره مجموع روابط قوا هستند که شکل آنها از ژرفا تا سیمای جامعه را فرا می‌گیرد.

- روابط قوا، در عین حال، ارادی و غیرشخصی هستند. توضیح آنکه قدرت به اجرا در نمی‌آید مگر اینکه مقاصد شخصی اجرای آن را ایجاب کنند. باین لحاظ ارادی است اما این بدان معنی نیست که اجرای قدرت نتیجه تصمیم یا انتخاب شخص معنی است. نه ستاد تصمیم گیرنده، نه گروه خاص، نه گروه‌هایی که دستگاه‌های دولتی را مهار می‌کنند، و نه آنهایی که تصمیم‌های اقتصادی بزرگ را می‌گیرند، مجموعه شبکه قدرت موجود در یک جامعه را اداره و هدایت نمی‌کنند. عقلانیت قدرت را سنجش عقل یک شخص، یک گروه، تشکیل نمی‌دهند. عقلانیت قدرت از مجموعه تاکتیک‌هایی مایه می‌گیرد که در سطوح مختلف در صریح و روشن‌ترین شکل بکار می‌روند و مثل حلقه‌های زنجیر یکدیگر را ایجاب می‌کنند.

- مقاومت در برابر قدرت، درونی و ذاتی قدرت است. هر جا قدرت هست، مقاومت هم هست. مقاومت از راه ضرورت، درونی قدرت است. قدرت تمایل دارد خود را از مقاومت بیاساید و اما نمی‌تواند از آن بگریزد. زیرا برای قدرت، هر مقاومتی در عین حال، داخلی و خارجی است. مطلقاً داخلی نیست، زیرا مقاومت در برابر قدرت است. مطلقاً خارجی نیست زیرا با قدرت گلاویز است.

نقطه‌های گوناگون مقاومت، خصم‌های قدرت هستند. آماج او هستند. این نقاط در تمامی شبکه روابط قدرت وجود دارند. بنابراین، یک کانون مقاومت، یک مرکز مقاومت، یک روح عصیان تنها، وجود ندارد. بلکه کانون‌های بیشمار، مرکزهای فراوان، روح‌های عصیان هستند که صفات ممکن، ضرور، نامحتمل، خودجوش، وحشی، قهرآمیز و... بخود می‌گیرند...

اینکه که تعریف قدرت و خاصه‌های آن روشن گشت، می‌توان فهمید چرا بدون سانسور، سکس نمی‌تواند در قدرت از خود بیگانه شود. زیرا بدون منع‌ها و سانسورها، سکس به زور تبدیل نمی‌شود و نمی‌توان آنرا بمثابة زور بکار برد. سانسورهای جنسی که قدرت برقرار می‌کند، سه شکل بخود می‌گیرند:

- سانسورها در شکل پیشگیری از پیدایش برخی رابطه‌ها و اعمال یا وضع مقررات برای از میان بردن بعضی رابطه‌ها و اعمال؛
- سانسورها در شکل منع کردن ادیشیدن و سخن گفتن درباره امور جنسی؛
- سانسور در شکل غیرمجاز کردن پاره‌ای رابطه‌ها و اعمال جنسی.

قدرت میان سه شکل سانسور، ساز و کاری بوجود می‌آورد که این سه، در عین حال، علت و معلول یکدیگر بشوند: درباره آنچه ممنوع است، نباید حرف زد تا در عالم واقع از بین برده شود. آنچه حق وجود ندارد، حق بروز و اظهار و نیز ندارد. بنابراین درباره آنچه نباید اتفاق بیفتد و اگر اتفاق افتاد باید از بین برود، نباید اندیشید و حرف زد. بدین‌نقار منطق قدرت درباره سکس، عدم وجود، عدم وقوع و عدم بیان است (۱۳). بنابراین منطق، وقتی درباره چیزی که نباید بوقوع بپیوندد، نمی‌اندیشی و حرف نمی‌زنی، آن چیز واقع نمی‌شود. وقتی درباره آنچه ممنوع است، نیاندیشی و حرف نمی‌زنی، به عمل در نمی‌آید. پس علت وقوع امری که نباید واقع شود و ارتکاب حرام، اندیشه و در پی آن حرف زدن درباره آن است. اما اندیشیدن و حرف زدن نیز بنوبه خود معلول اموری هستند که نباید واقع شوند و حرام‌هایی هستند که نباید مرتکب آنها شد.

منطق قدرت، تناقض آلود بنا بر این دروغ است. زیرا آنچه نباید وجود داشته باشد، اگر وجود نداشت، نمی‌توانست به بیان آید، بنابراین، اموری که نباید وجود داشته باشند، اموری هستند که وجود دارند. و اگر وجود دارند در باره

شان فکر می‌شود و از آنها سخن گفته می‌شود. بدین‌قرار سه عدم بالا در واقع بکار تبدیل سکس به ابزار قدرت می‌روند:

۴- قدرت درباره سکس، در تمامی سطح‌ها، یکسان بکار می‌رود. از بالا تا پایین، در تمامی تصمیم‌های کلی خود و نیز در تمامی شبکه گسترده خود، دستگاه یا بنیادی که بدان تکیه می‌کند، هر کدام باشد، قدرت درباره سکس يك شکل و همه جانبه عمل می‌کند. دستگاهی که قدرت برای تبدیل سکس بزور بوجود آورده، محوری از قانون و چرخشی از ممنوعیت‌ها و دنده‌هایی از سانسورها دارد.

وقتی عمل می‌کند، آن محور و این چرخ و دنده را یکجا بکار می‌اندازد. از دولت تا خانواده، از شاه تا پدر، از دادگاه تا داوری‌ها و مجازات‌های فردی، قدرتی که بکار می‌رود، يك شکل است. این شکل، همان حقوق، با بازی مشروع و نامشروع و تخلف و مجازات، است... مهار کردن و باطاعت درآوردن، هدف اعمال قدرت است... حاصل تمامی اشکال سلطه و انقیاد و تابعیت، دست آخر، اطاعت است (۱۴).

اینکه که معنی قدرت خاصه هایش روشن گشتند و نموده‌ها و کاربردهایش معلوم شدند، می‌توان فهمید چرا بر اثر رابطه منفی قدرت با سکس، بقول سیوم دیوآر، آزادی زن منفی و میان تهی است (۱۵). در حقیقت با لیبرالیسم و اساس شدن اصالت فرد، قدرت بمتابۀ روابط زور، بیش از گذشته فردی شده‌اند: چون قدرت ارادی است، اینکه که فردی‌تر شده، زن بیش از گذشته می‌تواند درباره سکس خود تصمیم بگیرد. اما از آنجا که قدرت غیرشخصی است، زن ناگزیر از این آزادی جز بگونه منفی نمی‌تواند استفاده کند. زیرا فردی شدن زور، در روابط زور، سبب شده که در معادله زن مساوی سکس و سکس مساوی مرگ است، تغییر نه بسود زن که بسود سکس انجام بگیرد: زن مساوی سکس و سکس مساوی حیات شده است. در این معادله، زن آزادی دارد سکس را بمتابۀ زور بکار ببرد. معنی آزادی منفی و میان تهی همین است.

این تغییر در معادله، بسود زن نشد، بسود قدرت شد. زیرا سکس برای اینکه مساوی حیات می‌گردید، ناگزیر باید مساوی زور می‌شد. اما فراگرد رشد قدرت، همان فراگرد تخریب انسان است. خاصه قدرت این بود که تا خراب نمی‌کرد، بنا نمی‌شد. پس سکس مساوی با حیات اما حیات قدرت گشته و در

نتیجه مساوی با مرگ آزادی انسان شده است. بدین‌تقرار راه چاره تغییر بنیادی در معادله بسود زن است: زن مساوی سکس نیست. اما تحول عمومی جامعه‌های غربی، سبب شده که کاربردهای چهارگانه قدرت، بخصوص سانسورهای فردی و فراوانتر شده‌اند. در نتیجه تغییر معادله تنها با تغییر طرز فکر بانجام نمی‌رسد، پس چه باید کرد؟

مآخذها و توضیح‌ها

- ۱- صفحات ۶۸۰-۹۸ جلد اول کتاب *Histoire de la sexualite* اثر میشل فوکو
- ۲- صفحات ۱۰۷-۹۱ همان کتاب
- ۳- بخش سوم کتاب *L'amour en plus* اثر الیزابت بادنتر
- ۴- بخش سوم کتاب *L'un est L'autre* اثر الیزابت بادنتر
- ۵- آیات راجع به زن مظهر عشق و... را در فصل پیش آوردیم.
- ۶- صفحات ۱۱۷-۱۰۹ کتاب *جنس دوم* اثر سیمون دوبوآر
- ۷- صفحات ۱۲۱-۱۱۷ همان کتاب
- ۸- صفحات ۲۱۱-۱۷۷ جلد اول کتاب *Histoire de la sexualite* اثر میشل فوکو
- ۹- صفحات ۱۰۵-۱۰۱ همان کتاب
- ۱۰- صفحات ۱۲۰-۱۰۷ همان کتاب
- ۱۱ و ۱۲- صفحات ۱۳۵-۱۲۱ همان کتاب
- ۱۳- صفحات ۱۲۰-۱۱۱ همان کتاب
- ۱۴- صفحات ۱۱۳-۱۱۲ همان کتاب
- ۱۵- صفحات ۲۶۴-۲۶۵ کتاب *سکس دوم* اثر سیمون دوبوآر

آیا قهرزایی و قهر دوستی ذاتی زن است؟

حال که دانستیم وقتی سکس در زور از خود بیگانه می‌شود، زن ناگزیر مساوی سکس می‌شود، به پاسخ جویی برای این پرسش بایدمان پرداخت که چرا حالا که سکس از طرفی مساوی زن و از طرف دیگر مساوی زورگشته، زن مساوی زور نگشته، سهل است که مساوی بی زوری یا بهتر بگوییم زور منفی گشته است. زوری که آزادی او را از میان می‌برد و او را عامل تخریب خود و دیگری و مساوی با مرگ می‌گرداند. زن مساوی زور نشده زیرا وقتی زن مساوی سکس و سکس مساوی زور است، تصاحب کردنی و بکاربردنی شده است.

در جریان تحول غرب، از سقوط امپراطوری روم، تا پیدایش جامعه مسیحی تحت ولایت کلیسا و از استبداد فراگیر کلیسا تا امروز، پاپای تحول اجتماعی، طرز فکرها نسبت به زن تغییر کرده‌اند. پیش از آنکه پاسخ پرسش بالا را بسط دهیم و دلایل وضعیت کنونی زنان را در جامعه غرب، در تحول عمومی غرب، پی بجویم، تغییر طرز فکرها را می‌آوریم. در اینکار دو فایده گمان می‌رود: یکی، فهم قسمت دوم این فصل را آسانتر می‌کند و دیگری، اهمیت جستجوی متغیرهای هر تحول اجتماعی را از لحاظ درک اوضاع و احوال کنونی، بر خوانندگان معلوم می‌کند.

و نوشته و گفته‌اند، قسمتهایی از لحاظ این مطالعه «سنگین» است. اینرا می‌دانم، با همه کوششی که می‌کنم تا نظرهای نویسنده‌گان و بحث در آنها را به ساده‌ترین زبان بنویسم، ساده‌تر از این نمی‌توانم نوشت. زیرا بیم آن دارم که نظر محققان جز آن شود که نوشته‌اند. در همین فصل، خواننده قسمت اول را ساده می‌یابد و قسمت دوم را اندکی مشکل. زیرا قسمت اول تاریخ است و قسمت دوم علت یابی آنها به زبان و قلم فیلسوفی مثل فوکو. تمام امیدم به تلاش خوانندگان است. به آنها که احساس مسئولیت می‌کنند و با اراده‌ای استوار تصمیم دارند انقلاب ایران را از انحراف به مسیر اصلی بازگردانند. آنها که عاشق هستند و می‌خواهند یک‌شبه ره صد ساله بروند و فاصله چند قرن عقب ماندگی را با جهشی پشت سر بگذارند. امیدم اینست که آنها تا خوب اندر نیابند دست از این تحقیق برندارند.

گذار از معنویت به مادیت:

از زمان آمدن مسیح، چهره زن روحانی شد: زیبایی، گرمی و صمیمیتی که مرد می‌خواهد در زن بیابد، دیگر صفات زن بمثابة شهوت بشمار نمی‌آمدند. صفات زن، صفات او بمثابة مظهر عشق می‌شدند. زن روح خانه، خانواده، کانون، طایفه قوم و ملت می‌گشت. شهر و میهن نیز مادر خواندن می‌شدند زیرا جامعه را در دامان خویش می‌گرفتند. در تورات، بیت المقدس و بابل تنها مادر نیستند، همسر هم هستند (۱).

مسیحیت یگانگی زن و مرد را بنیاد می‌گذارد. با این توضیح که زن با مرد وقتی همسان می‌شود که تن خود را نفی می‌کند. تنی که مساوی سکس است. چون مسبب گناه اولیه او است، وقتی تن خود را نفی می‌کند، وقتی چون مریم، مادر می‌شود، پر تلؤلوترین تجسم پیروزی می‌گردد. پیروزی او، پیروزی برگزیده‌ها، برگناه‌ها است. زنی که بدینسان در شمار مردان پیروز در می‌آید، تصویر واژگونه حوا است و سر مار را زیر پای خود له می‌کند. واسطه خیر است همانطور که حوا واسطه شر بود (۲).

بدینقرار، اولین قدم انحرافی از تعالیم مسیح برداشته شد: بهای همسانی با مرد، نفی معین گشت. قدمهای بعدی نیز برداشته شدند...

در دوره رنسانس، فلسفه افلاطونی که از ایتالیا به نقاط دیگر اروپا بسط می‌یافت، به عشق و زن معنویت می‌بخشید، نحله اصالت انسان که در پی نفوذ فکر اسلامی پیدا می‌شد، و بیک جریان فرهنگی گسترده بدل می‌گشت، بر آن می‌شد که بیان انجیل و تورات را از ناخالص‌ها بپالاید (۳). اراسم که از مصلحان مذهبی و از پیشگامان جنبش جانبدار اصالت انسان بود، در رد دعاوی اصحاب اسکولاستیک می‌گفت: حوا بمعنای حیات و آدم بمعنای زمین است. زن بعد از مرد آفریده شد بنا براین کاملتر از اوست. زن در بهشت آفریده شد و آدم در بیرون بهشت. وقتی به آب می‌افتند، زن شنا می‌کند و مرد در آب فرو می‌رود. حوا از دنده آدم ساخته شد، نه از خاک. حیض او را از همه بیماری‌ها

درمان می‌کند. حوا نادان بود و عملش را تنها می‌توان اشتباه خواند. اما عمل آدم از روی علم بود. پس او بود که مرتکب گناه شد (۴).

مصلحان دینی می‌گفتند و سیمون دوبوآر قول آنها را تصدیق می‌کند که استبداد در مردان، زنان را از آزادی محروم کرده است و گرنه محرومیت زنان از آزادی، منشاء دینی ندارد. منشاء این محرومیت زور و سرکوب است.

در قرن ۱۷، از نو وضع زنان بد می‌شود. بسوئه می‌گفت: زن پاره‌ای از مرد است و عقل او نیز پاره‌ای از عقل مرد، بیش نیست. با اینهمه بسک Boscq در کتابی به عنوان «زن عقیف»، خواستار صدور اجازه تحصیل برای زنان می‌شود (۵) یعنی هنوز زنان اجازه تحصیل نداشتند.

دیدرو فیلسوف فرانسوی و مؤلف دائره‌المعارف بر آن می‌شد که در تمامی جامعه‌ها، قوانین بر ضد زنان وضع شده‌اند. منتسکیو بر این عقیده می‌شد که زنان باید تابع مردان باشند می‌گفت: بر خلاف طبیعت و عقل است که زنی صاحب اختیار خانه بگردد.

روسو در امیل، زن را از تفکر عالی ناتوان می‌داند و زن دانشمند را بلای جان شوهر و فرزندان می‌خواند. زیرا باستناد تحصیل دانش، در وظایف زنانه‌اش بدیده تحقیر می‌نگرد. زن را باید پایبند خانه کرد. اگر بمیل نشد به جبر. زن کدبانوی خانه است و حق ندارد در امور خارج از خانه دخالت کند. او باید در خانه مثل راهبه در دیر باشد (۶).

در انقلاب فرانسه، زنان طبقه‌های پایین آزادی می‌یابند، در مبارزه برای تحصیل آزادی تا آنجا که پیش می‌روند که خواستار صدور اعلامیه‌ای، نظیر اعلامیه حقوق بشر، تحت عنوان اعلامیه حقوق بشر زنان می‌شوند. اما وقتی به شورای عمومی هجوم می‌برند، شومت که دادستان بود، به آنها پرخاش می‌کند که از چه وقت به زنان اجازه داده شد که زینت خود را از یاد ببرند و ادای مرد را در آورند؟ طبیعت به زنان گفته است: زن بمان و به مراقبت از فرزندان، خانه داری و مادری پرداز (۷).

با اینهمه، در اوایل انقلاب، در هرج و مرج، زنان آزادی‌هایی بدست آوردند. اما وقتی جامعه سازمان بازیافت، از نو به انقیاد درآمدند. بدینقرار، فکر غالب در باره زنان، همان فکر یونانی است. هنوز در آغاز قرن ۱۹، «متفکران ارتجاعی» این نظر را تبلیغ می‌کردند که: «زن برای کانون خانوادگی خلق شده،

که برای عضویت فعال در جامعه سیاسی، زن از هر گونه حکومتی، حتی حکومت برخانه ناتوان است».

بالزاک می‌گفت: تقدیر زن یکی است و آن این است که قلب مردی را به تپش در بیاورد. زن ملکی است که از راه عقد بدست می‌آید. مال منقول است زیرا تصاحبش سند نمی‌خواهد. تصاحب، خود دلیل مالکیت بر اوست. با اینهمه، در قرن نوزده، جنبش اصلاح‌طلبی، با اعطای حقوق به زنان و بهبود بخشیدن به وضعیت آنان مساعد بود. اما پرودن رابطه سوسیالیسم و زن‌گرایی را برید. او می‌گفت زنان باید در خانه بمانند. وی زنان را مادون مردان می‌دانست و دلیلش این بود که توانایی جسمی زن دوسوم توانایی جسمی مرد است. از لحاظ عقل و اخلاق نیز زن دو سوم مرد است. بنا بر این اختلافش با مرد تفاضل حاصل ضرب $۲*۲*۲=۸$ از $۳*۳*۳=۲۷$ است:

انگلس بر این نظر بود که شرط آزادی زنان، شرکت در تولید بمثابة کارگر است. آتروز زنان آزاد می‌شوند که خانه داری بخش کوچکی از اشتغال روزانه آنها را تشکیل دهد. تحقیق فوکو و واقعیت امروز نادرستی نظر انگلس را مدلل می‌کند: سرکوب جنسی در طبقات زحمت‌کش بمراتب بیشتر می‌شود (۸). از آغاز قرن نوزده، زنان در تولید شرکت کردند و گرفتار استثماری شدند که بمراتب از استثمار مردان شرم‌آورتر بود (۹).

و امروز در دهه‌های واپسین قرن بیستم، بار تکفل نیز بر خانه داری افزوده شده است. در بسیاری کشورها، زنان هنوز جوانی ندیده، پیر و فرسوده می‌شوند. می‌میرند (۱۰).

تا سالهای ۵۰، هنوز در اغلب جامعه‌های غربی، زنان حق رأی نداشتند. در آغاز قرن بیستم استدلال مخالفان حق رأی زنان، این بود که: زن بیش از آن محبوب است که بتوان اجازه داد رأی بدهد، زن با رأی دادن، جاذبه خود را از دست می‌دهد. همه چیز را از دست می‌دهد و چیزی هم بدست نمی‌آورد. زن بر مرد حکومت می‌کند بدون اینکه نیاز به ورقه رأی باشد. جای زن در خانه است. بحث و گفتگوی سیاسی، محیط خانه را مشوش می‌کند. زنان با مردان فرق دارند، رأی دادن يك وظیفه و بار است، حق نیست. چرا باید این بار را بدوش زنان گذاشت؟! ... در فرانسه، زنان در سال ۱۹۴۵، حق رأی بدست آوردند.

دقت در تحول طرز فکرها، زمینه اصلی و یگانه را بر اهل عبرت معلوم می‌گرداند: قدرت از کف کلیسا بیرون می‌رفت. کانون‌های جدید قدرت، جانبدار تعلیم و تربیت زن، حقوق زن و... می‌شدند. مقاومت کلیسا سخت بود. در هیچ زمینه دیگری کلیسا تا اینحد مقاومت نکرده است. به این مقاومت هنوز ادامه می‌دهد چرا که هر کس اختیار زن را داشته باشد، اختیار همه چیز را دارد. زیرا از طریق زن، اختیار فرزند و شوهر را نیز بدست می‌آورد. (۱۱) بدینخاطر است که مخالف و موافق، از نظرگاه قدرت، در زن، در حقوق و وظایف او نگریسته‌اند و می‌نگرند. تا آنجا که فروید ماهیت زن را قهرپرستی می‌داند.

مازوخسیسم، نارسیسم و کارپذیری، سه خاصه «زن طبیعی»:

در روانکاوی فروید، برای درمان هر بیمار روانی باید بسراغ مادر او رفت. زیرا تنها مسئول ضمیر ناخودآگاه فرزندش او است. گاه معالجه بیمار در گرو معالجه مادر است: زیرا نمی‌توان بیماری را بدون خشکاندن ریشه آن، درمان کرد. و ریشه بیماری در مادر است. بدینسان، بیان قرون پیشین در لباس علم تکرار می‌شود: زن انگرا و ویرانگر است. چرا زن انگراست؟ پاسخ را باید در تحول جنسی زن جستجو کرد:

بنظر فروید، فراگردی که کودک را به زن متحول می‌کند، دو مرحله بزرگ و هر یک از این مراحل، خود وهله‌های مهم دارند. مرحله اول، مرحله ذوجنسیتی است. مرحله یی که پسر و دختر، هر دو جنس را دارند. مرحله دوم، مرحله تحول از ذوجنسیتی به سکس زنانه است.

در مرحله اول، در ترکیب سکس پسر بچه، کارپذیری زنانه وجود دارد و در ترکیب سکس دختر بچه، فعالیت مردان وجود دارد. از اینرو، پسر بچه و دختر بچه ذوجنسیتی هستند.

در مرحله دوم، زن عقده مردی پیدا می‌کند. حساسیت شدیدی نسبت به ستمی که در حق او روا رفته و از آلت مردی محروم شده است، پیدا می‌کند. عقده حقارت و خود کمتر بینی از این احساس، مایه می‌گیرد. این عقده در او حالت عصیانی پدید می‌آورد. «میل شدید به تصرف آلت مرد تمام وجود او را

فرا می‌گیرد». و «وقتی به عمومیت داشتن این خاصه منفی نزد زنان، پی می‌برد» زن و و مادر از نظر او می‌افتند. حقیر می‌نمایند. حتی وقتی هم هرگونه امید به داشتن آلت مردی را از دست می‌دهد، میل به داشتن آن مدت‌ها در ناخودآگاه او زنده می‌ماند.

از این زمان، دختر بچه ۳ تحول می‌تواند بکند: تحول اول به منع و امتناع از عمل جنسی است که به نروز می‌انجامد. تحول دوم، اصرار دختر بچه بر تحصیل مردی است. حاضر نیست از فکر تصاحب آلت مردی دست بردارد. در این حالت «عقده مردی» پیدا می‌کند و بقول بناپارت (۱۳) این حالت، حالت مردی خواهی است. تنها سومین تحول به «زنانگی طبیعی» می‌انجامد. در این تحول، دختر بچه از میل به داشتن آلت مرد دست بر می‌دارد. بنظر ماری بناپارت، در این حالت، دختر بچه زن بودن خود را می‌پذیرد. زن طبیعی، زن واقعی، زنی است که در پی تحول نوع سوم بوجود می‌آید. در تحلیل مرحله سوم، فروید و پیروانش بر این باورند که:

پس از آنکه دختر بچه پی می‌برد آلت مردی او را ربوده‌اند، سه تغییر روانی و جنسی بخود می‌بیند:

- ۱- خصومت نسبت به مادر :
- ۲- رها کردن عضو بیرونی آلت تناسلی زن بمثابه وسیله کامیابی و
- ۳- قوت گرفتن فعل پذیری در او که با تعلق خاطر پیدا کردن نسبت به پدر همراه است.

فروید در پی این تحلیل، زن را اینطور وصف می‌کند:

«باید اعتراف کرد زن بخاطر وجود همان میل قوی در نفسانیاتش به داشتن آلت مرد، دارای ملکه عدالتخواهی نیست. کمتر از مردان به مسائل اجتماعی علاقمند است. قوه تصعید غرایز در او ضعیف است... یک مرد سی ساله، موجودی جوان، ناتمام و دارای قابلیت است... اما یک زن سی ساله، بعکس مرد، از تحول ناپذیری و انجاماد خویش بوحشت می‌افتد... پنداری تحول در جهت زینت، استعدادهای فردی او را خشکانده است.»

به نظر هلن دوچ «زن طبیعی» سه حاصل اصلی دارد: فعل پذیر است. مازوخیست است. نارساییست است (۱۴)

فعل پذیری:

هلن دوچ می گوید:

«این معادله بنیادی، زن = فعل پذیر و مرد = فعال، در تمامی فرهنگ‌ها و همه نژادها، در اشکال و به درجات مختلف، وجود دارد.»

برای درک این فعل پذیری باید رشد «غریزه‌های جنسی» زن را پی گرفت: از سوئی، تحریک پذیری جنسی نزد دختر بچه‌ها، کمتر و خفیف‌تر است. از سوی دیگر، آلت زنانه‌اش «قابلیت کمتری» برای دست یابی به همان مقاصد غریزی را دارد. این نارسایی عضوی سبب می‌شود که استمناع را رها کند. این کار، رها کردن فعالیت و شیوه کردن فعل پذیر است.

در یک دوره طولانی، عضو فعال یعنی قسمت بیرون آلت تناسلی زن، هنوز جای خود را به قسمت درونی آن که عضو فعل پذیر و پذیرا است، نمی‌دهد. در این دوره، دختر بچه برای دوم بار با نقص عضو روبرو می‌شود. بار اولی، از فقدان عضو فعال رنج می‌برد. اما حالا عضو درونی، در وظیفه جنسی، بطور کامل، وابسته به فعالیت مرد است. این فقدان فعالیت خودجوش، بنیاد فیزیولوژیک فعل پذیری زنانه را تشکیل می‌دهد.

مازوخیسم:

مازوخیسم نتیجه فعل پذیری زن و خاصه اساسی دوم «زن طبیعی» است. در آغاز، کودک‌ها، چه پسر و چه دختر، پرخاشگری یکسانی دارند. اما بتدریج که رشد می‌کنند، دیگر نمی‌توانند این پرخاشگری را یکسان ابراز کنند.

پرخاشگری پسر بچه به آسانی متوجه برون او می‌شود، اما پرخاشگری دختر بچه متوجه درون او می‌گردد. این پرخاشگری سرکوفت شده و بر ضد من زن منحرف شده، همان مازوخیسم زنانه است. «شکر خدا را که بر اثر نارسیسیسم زنانه، تعدیل می‌شود و در احساس نیاز به دوست داشته شدن، بروز می‌کند».

هلن دوچ فراگرد تحول مازوخیست را اینسان توضیح می‌دهد: دختر بچه در مرحله‌ئی که از مادر بی‌زار می‌شود، تمایل جنسی فعل پذیرانه‌ای نسبت به پدر پیدا می‌کند. ناخودآگاه، پدر را خواستگار تلقی می‌کند و از او انتظار دارد ابتکار عمل بخرج دهد. در این وقت پرخاشگری دختر بچه با مازوخیسم یا مهرطلبی بدل می‌گردد.

نارسیسیسم یا عشق به خود:

نارسیسیسم که سومین خاصه «زن طبیعی» است، مازوخیسم را تعدیل می‌کند. عشق بخود در وهله‌ای از رشد جنسی دختر بچه پیدا می‌شود که در آن، کودک خود را دوست می‌دارد. این عشق بخود، دو نقش مهم دارد: از سویی، خفت حقارت تناسلی را جبران می‌کند و از سوی دیگر، گرایش مازوخیست را مهار می‌کند و مانع می‌شود که زن را به مقاصد خطرناک رهنمود گردد. به یمن عشق بخود، من زن، از خود دفاع می‌کند. امنیت خویش را حفظ می‌کند. این مازوخیسم برای گذران وهله‌های اساسی زندگی، یعنی عمل جنسی، زایمان، مادری، یا وهله‌هایی که با رنج درآمیخته‌اند، ضرور است.

به نظر فروید و پیروان نحله او، طبیعت، زن را چنان ساخته که در رنج و درد و قهر، لذت و کام بجوید. از اینرو زن را با قهر سرشته‌اند و قهر و درد عنصر ذاتی بیولوژی زن را تشکیل می‌دهد. زنی که قهر و درد را دوست نداشته باشد، «زن نرمال» نیست (۱۵).

بدینقرار، عمل جنسی که با پرخاشگری مرد به همراه نباشد، زن را کامیاب نمی‌کند. حتی وقتی خود آگاه زن، از قهری که مرد بکار می‌برد، منجر می‌شود، ناخودآگاه او با شدتی باز هم بیشتر، از مرد می‌خواهد خشونت بکار برد (۱۶).

اگر تا فرویدیسم و «عصر علم»، زن به بیان تورات معلون بود و بنا بر تعلیم کلیسا می‌توانست با نفی تن، از لعنت خدایی رهاگردد، اینک در بیان علمی فروید، این رهایی خود بیماری روانی تلقی می‌شد. زن طبیعی با بچه‌ای که دنیا می‌آورد، با مادری، با همخوابگی و با تمامی فعالیت‌های حیاتی خویش، قهر تولید می‌کند. نه تنها خود این قهر را در شکل درد و رنج تولید می‌کند، بلکه مرد را هم به تولید زور، در اشکال گوناگون، وادار می‌کند. از اینرو، زن انگرا یا ویران‌گر است. زنی که مرد را به بکار بردن زور وادار نکند، زنی که عاشق خود نباشد، زنی که فعل‌پذیر نباشد، بیمار است. چون «زن نرمال» این سه خاصیت را دارد. ورود زنان در سیاست و دیگر فعالیت‌های اجتماعی، میزان قهر و تخریب را در جامعه بالا می‌برد (۱۷).

الیزابت بادنتر می‌نویسد، با وجود انتشار کتاب سکس دوم سیمون دوبوآر، تا سال ۱۹۸۰ (۱۸)، زنان قربانی تعالیم «اسطوره علم» بودند: جو زندگی زن غربی آکنده از قهر می‌شد و گمان می‌رفت که سنگین‌تر شدن جو قهر، بخاطر «نرمال» تر شدن زن غربی است. اما حقیقت درست عکس آن بود. فعل‌پذیری، مازوخیسم و نارسیسیسم زنانه، ذاتی نیستند، عارض او شده‌اند:

فعل‌پذیری، مازوخیسم و نارسیسیسم زنانه، ذاتی نیستند، عارض او شده‌اند:

سیمون دوبوآر، فعل‌پذیری، مازوخیسم و نارسیسیسم، را سه خاصه «زن نرمال» نمی‌داند. خاصه‌های «زن آترمال» می‌شمارد. اگر فعل‌پذیری، مازوخیسم و نارسیسیسم، بمتابه خاصه‌های زن وجود دارند، بیماری هستند که زنان در پی موقعیت اجتماعی مادون، بدان مبتلا شده‌اند. بیماری عارضی را، خاصه بیولوژیک زن نباید شمرد. منشاء نارسیسیسم زن، در خود‌نگری بمتابه شی خواستنی است. در جامعه‌های ما، از گذشته‌های دور تا امروز، زن بدبخت، زنی شمرده می‌شود که تن خواستنی ندارد. بدین‌خاطر، کودک از ابتدا چنان تربیت می‌شود که زن بشود. یعنی از ابتدا باید عاشقانه در اندام خویش بنگرد و آن را زیبا جلوه دهد... اسرارآمیز بودن زن، از فقدان قدرت است، فقدان قدرت که

امری اجتماعی است، زن را بر آن می‌دارد که بخود، شخصیت اسرارآمیزی بدهد. اگر بخواهیم نظر سیمون دوبوار را انتقاد کنیم، باید بگوییم که وقتی قدرت را رابطه زور، معنی می‌کنیم، در این رابطه، زن هر مقدار از سکس‌عریان می‌کند، چند برابر آن را می‌پوشاند. ترکیب «اسرارآمیز» عبریان و پوشیده زن بمثابة سکس، زور جنسی را بوجود می‌آورد که او بکار می‌برد. بدین قرار، اسرارآمیز بودن زن، از فقدان قدرت نمی‌آید. زیرا هر اندازه قدرت بیشتر پیدا می‌کند اسرارآمیزتر می‌شود. زیرا با افزایش قدرت، ترکیب عبریان و پوشیده را باید بغرنج‌تر کرد تا توانست اولاً قدرت را حفظ کرد و ثانیاً عطش فزون‌طلبی قدرت را فرونشاند.

بهر رو، وقتی زنی خود را در آغوش مردی رها می‌کند، خود را ونوسی باور می‌کند که جهانی را از گنج زیبایی پر کرده است. چشمان ستایشگر مرد، بهتر از آئینه، زیبایی‌ها را باز می‌تاباند... از اینروست که خود را زن تصور کردن، خواستنی و دوست داشتنی تصور کردن است.

بدین‌خاطر، او محکوم است بسوی دیگری بگریزد. این در آئینه دیگری است که او می‌تواند از خواستنی بودن خویش، مطمئن گردد. این وابستگی بدیگری، او را بسوی قدرتی که ستایش کند، می‌کشاند. با قدرت یکی شدن یا قدرت را با خود یکی کردن، این است عامل ایجاد بیماری مازوخیسم. خشونتی که مازوخیست می‌طلبد، چیزی جز احساس قدرت، قدرت در خود یافتن نیست (۱۹).

سی سال بعد از انتشار کتاب سیمون دوبوآر، جنبش طرفداری از زن نخست در آمریکا و سپس در تمامی غرب اوج گرفت. کیت میلر اول کسی بود که آراء فروید را درباره زن، جزء به جزء، مورد انتقاد قرار داد: هیچ معلوم نیست چرا دختر بچه وقتی آلت جنسی خود را با آلت جنسی پسر مقایسه می‌کند، باید عقده مردی و در نتیجه عقده حقارت پیدا کند؟ فروید عامل اجتماعی مادنی زن را به عامل بیولوژیک تبدیل می‌کند و بخود زحمت ارائه دلیل نیز نمی‌هد. اگر در پی این مقایسه، دختر بچه احساس حقارت می‌کند، در پی و بخاطر دو موقعیت نابرابر پسر و دختر در جامعه است.

خاصه فعل پذیرگی زن، نه تنها ثابت نیست، بلکه مطالعه بالینی درباره ۶ هزار زن ثابت کرد که زن از لحاظ جنسی فعال است. مازوخیسم خاصه «زن

نرمال» نیست. مازوخیسم وجود دارد اما بیماری است که وجود دارد. و خمیر مایه بولوژی زن نیست. اگر مازوخیسم بیشتر خاصه زنانه است، بخاطر آنست که قربانی تجاوز جنسی نیز زنان هستند. این خاصه ذاتی نیست. ریشه در روابط اجتماعی در فرهنگ، در سنت و در ترس شدید زن از کابوس «تجاوز» دارد (۲۰).

در برابر این انقاداتها، فرویدیست‌ها بیکار ننشسته‌اند، همان نظرهای فروید را در اصطلاح‌ها و عبارتهای گوناگون تکرار می‌کنند. هنوز مشکل حل نشده است. پیشرفت و پیشرفت مهمی که حاصل شده، شکسته شدن اسطوره علم است. آنها که از تحول طرز فکرها و رفتارها درباره زن بی اطلاع هستند، آنها که حتی نمی‌دانند نشوز یا عدم تمکین جنسی یا مازوخیسم چیست، نادانی را دلیل حمله ناروا به قرآن قرار داده‌اند که به مرد گفته است زن را بزنی! اینک بخوانند و بدانند که قرآن تنها کتابی دینی است که:

مازوخیسم را عارضه تلقی کرده است: زن و مرد را از يك فطرت، فطرت توحید، دانسته است و بر آنست که در طبیعت زن از خشونت هیچ نیست. بنابراین خشونت‌طلبی را بیماری اجتماعی خوانده است.

از آنجا که مازوخیسم را خاصه زن و مرد طبیعی نمی‌شمارد، از آنجا که آن رامعلول تولید و کاربرد قهر در همه فعالیت‌های يك جامعه می‌داند، بخلاف نظر فروید بکار بردن زور را در تسکین مازوخیسم محدود و مشروط می‌کند (۲۰):

– روش قرآن بیانگر اصل توحید و عدم زور است. بنابراین باید عارضه از راه تغییر تعریف زن، «زن مساوی سکس، مساوی قهر، مساوی ویرانی»، باید جای خود را به «زن مساوی انسان، مساوی عشق، مساوی زندگی»، بسپرد. و در نتیجه تغییر رابطه نابرابر میان زن و مرد و برداشتن زور از رابطه زن با مرد و قرار دادن عشق در آن، درمان گردد. تا این درمان که درمان ریشه‌ای است، سرانجام بگیرد، برای آنکه مازوخیسم سبب ناکامی جنسی نشود، و این ناکامی نابسامانی‌های بسیار بیار نیاورد، در آمیزش جنسی وقتی زن بشدت مازوخیست است، از اعمال خشونت چاره نیست. بدین سان قهر لازم و عمومی فروید که ناظر به جامعه بیماران است، قهر استثنایی، مقید و مشروط می‌گردد.

– شگفت‌تر از همه اینها فروید و روانکاوان دیگر، کاربرد قهر را لازمه کامیابی جنسی می‌شمارند و اختیار آن را به مرد می‌دهند تا به میل خود هراندازه لازم دید

بکار برد. قرآن از آنجا که مازوخیسم را عارضه تلقی می‌کند و متوجه است که بکار بردن خشونت از سوی مرد، او را نیز معتاد و از لحاظ روانی منحرف می‌کند، مرحله‌ای که در آن خشونت را تجویز می‌کند، مرحله شدت مازوخیسم است. تشخیص اندازه خشونت را در عهده کسی گذاشته است که صاحب صلاحیت باشد. در زمان ما روان پزشکان هستند (۲۱).

امروز که مطالعه‌های بسیار درباره جامعه‌های زیر سلطه بعمل آمده‌اند (۲۲)، دیگر بر اهل علم معلوم است که مازوخیسم عارضه‌ای است که زن و مرد جامعه‌های زیر سلطه بدان مبتلا می‌شوند. بنابر توجیه «سکسی» مازوخیسم جامعه‌های زیر سلطه، سلطه‌گرها را به خشونت و پرخاشگری برمی‌انگیزند. اما اگر سکس را از مقام خدایی فروکشیم، می‌بینیم در این باره نیز علم راه به بیان قرآن می‌جوید:

تولید و کاربرد قهر ذاتی روابط سلطه است. در نظریه سلطه، دینامیک قهر را یکی از دینامیک‌های سلطه دانسته و توضیح داده‌ام که رابطه قوا، بدون تولید و مصرف روز افزون قهر، واقعیت خود را از دست می‌دهند. مازوخیسم و نارسسیسم و کارپذیری زیر سلطه، عارضه‌های تولید و مصرف قهراند. تولید و مصرف قهر و عوارض آن، با انقلابی رو به کاهش می‌گذارند که به روابط سلطه‌گر - زیر سلطه پایان ببخشد. آزادی را فراگیر و واقعی بگرداند. بنابراین تا تغییر نکنی، تغییر نمی‌دهی. وگرنه در روابط زور، نه تنها «موی زن اشعه یا برق» دارد، بلکه بقول میشل فوکو تن او هیستری می‌آورد. تا لمس کنی هیستری می‌گیری.

مآخذها و توضیح‌ها

- ۱ - صفحه ۲۴۷ جلد اول *Deuxieme sex* جنس دوم، اثر سیمون دوبووار
- ۲ - صفحات ۲۳۸-۲۳۶ همان کتاب
- ۳ - از جمله نگاه کنید به: *Histoire de la Pensee europeenne* از R. Nandrou قسمت سوم *Des Humanistes aux Homme de science*

- ۴ - صفحات ۱۲۸-۱۲۶، جنس دوم، جلد اول
- ۵ - صفحات ۱۲۹-۱۲۸ جنس دوم، جلد اول
- ۶ - صفحه ۳۱۲ L,amour en Plus از الیزابت بادنتر
- ۷ - صفحات ۱۳۳-۱۳۲ جنس دوم، جلد اول
- ۸ - صفحات ۱۵۹-۱۵۸ Histoire de la sexualite از میشل فوکو
- ۹ - صفحات ۱۳۴-۱۳۳ کتاب جنس دوم
- ۱۰ - از کتاب Femmes du tiers monde اثر J. Bisilliat و M. Fielou که خلاصه آن در نشریه انقلاب اسلامی نشر یافت.
- ۱۱ - صفحه ۳۳۹ L,amour en plus
- ۱۲ - صفحه ۱۶۴ Freud, Nouvelles conferences به نقل از الیزابت بادنتر در L,amour en plus
- ۱۳ - صفحه ۸۲ Sexualite de la Femme از M. Bonaparte انتشارات ۱۱۰ - پاریس سال ۱۹۷۷ به نقل از الیزابت بادنتر در L,amour en plus
- ۱۴ - صفحات ۲۱۸-۱۵۴ جلد اول La Pszchologie de Femmes از H. Deutsh انتشارات P.U.F به نقل از الیزابت بادنتر در L,amour en plus
- ۱۵ - صفحات ۴۰۴-۳۹۵ L,amour en plus
- ۱۶ - صفحات ۴۲۱-۴۱۹ همان کتاب
- ۱۷ - صفحات ۲۰۵-۲۰۲ Politique du Male اثر K. Millett به نقل از الیزابت بادنتر در L,amour en Plus.
- ۱۸ - صفحه ۴۲۰ L,amour en Plus از الیزابت بانتر
- ۱۹ - صفحات ۳۵۷-۳۵۴ جلد دوم، Deuxieme Sex از سیمون دوبووار
- ۲۰ - صفحات ۴۳۱-۴۳۰ L,amour en Plus از الیزابت بادنتر
- ۲۱ - آیه ۳۴ سوره نساء، در جای خود به تفصیل موضوع بحث قرارش خواهیم داد. آنچه درباره این آیه در اینجا گفتنی است اینست که قرآن در فرض عدم تمکین جنسی زن، نخست عامل اجتماعی - سیاسی را استثناء می کند. یعنی اگر عدم تمکین بعلت اختلافهای خانوادگی و غیر آنست، راه حل دیگری پیشنهاد می کند. اما اگر تنها بعلت مازوخیسم، بیش از حداقل اجازه نمی دهد. از پیامبر

پرسیدند با چه بزنینم، فرمود با گل! به سخن دیگر خشونت باید اندک و مهرآمیز
باشد، تا سبب انحرافهای روانی و نابسامانی نگردد.
۲۲ - از جمله نگاه کنید به کتاب دوزخیان روی زمین، نوشته فرانتس فانون،
ترجمه ابوالحسن بنی صدر

چهار قاعده

تحول طرز فکر و رفتار غربیان را درباره زن پی جستیم و دیدیم که چگونه بیان دینی درباره زن که «مظهر ویرانگری و مرگ» بود، در بیان «علمی» فروید، اعتبار بازجست. ویرانگری و مرگ آوری، جوهر بیولوژی زن گشت و زن بنا بر سرشت، قهرزا و قهر دوست شد. اینک نوبت آنست که برای آن تحول طرز فکر و رفتار، توضیحی عمومی در پرتو قواعد حاکم بر قدرت بمثابه روابط قوا، بیابیم. فوکو در مقام این توضیح، چهار قاعده را بیان می کند. می کوشم بیان پیچیده او را ساده کنم:

قاعده اول:

قاعده اول آنست که قدرت بدون معرفت و علم به وجود نمی آید. قدرت دو چیز بیشتر ندارد: معرفت و علم و اجرا. با اینحال معرفت از قدرت مستقل است و بیرون آن قرار می گیرد. حال اینکه قدرت از علم مستقل نیست. علم درونی قدرت و قدرت مطلقاً تابع علم است. با وجود این رابطه قدرت با علم، رابطه تضاد است. بظاهر سخن تناقض آلود بنظر می رسد. اما نیک که بنگری تناقضی در کار نیست. زیرا هر قدرتی با حد معینی از معرفت همراه است. معرفت از آنحد که بگذرد، با قدرت ناسازگار می شود. از اینرو هر قدرتی مانع تحول معرفت و علم و رشد آن، در بیرون از محدوده خویش، است.

این نظر موردی از همان بیان عمومی ای است که چند بار توضیحش داده ام: عمل دو جزء دارد. شناخت و اجرا. بدون شناخت عمل وجود ندارد. سیاست و قدرت (بمثابه دولت) نیز دو جزء دارد. شناخت و اجراء. دولت بدون ایدئولوژی واقعیت خارجی پیدا نمی کند. بنابراین آنها که می گویند دین از سیاست جدا باید گردد، در واقع یا نمی دانند که سیاست بدون «ایده» واقعیت

خود را از دست می‌دهد و یا می‌خواهند «ایده» خود را جانشین دین کنند. بعکس شعار جدایی نهاد یا بنیاد دینی از نهاد یا بنیاد سیاسی، شعاری درست، قابل فهم و قابل دفاع است.

بنا بر موقع، بحث تازه‌ای را درباره دروغ بمیان می‌آورم. به این و آن مناسبت، توضیح داده‌ام که دروغ را بدون تناقض نمی‌توان ساخت. اینک بر آن می‌افزایم که هر دروغی زمینه فکری و محدوده عمل دروغگو را نیز افشا می‌کند. در حقیقت دروغگو نمی‌تواند در غیر زمینه ذهنی و فکری و محدوده عمل و فعالیت خود، دروغ جعل کند. برای مثال شعار جدایی دین از سیاست دروغ است. بنا بر این باید تناقض آلود باشد و هست. سیاست در هر يك از سه تعریف خود، همان دو جزء شناخت و اجرا را دارد. وقتی جزء معرفت، دین نیست، باید «ایده» یا باور و یا شناخت دیگری باشد، و گرنه سیاست کلمه‌ای میان تهی می‌شود. بطوریکه در یکی دیگر از چهار قاعده خواهید خواند، هر شناختی با قدرت معینی، در بیان مشخصی، تناسب پیدا می‌کند. اگر معرفتی نباشد، قدرت شکل پیدا نمی‌کند و به بیان در نمی‌آید. بدینسان، از سویی جدایی دین از سیاست لازم و خواستی و ضرورت تلقی می‌شود و از سوی دیگر میان تهی می‌گردد. مگر اینکه گوینده قصدش جایگزین کردن، با «ایده» یا باور دیگری باشد و چنین است.

بحث تازه اینکه، دروغ نه تنها تناقض آلود است، بلکه زمینه ذهنی و خواست گوینده را نیز لو می‌دهد. به عنوان تمرین این مسئله را طرح و حل می‌کنیم:

زمینه ذهنی و خواست کسی که شعار می‌دهد «دین از سیاست جدا باید گردد»، کدام است؟ از خارج می‌دانیم که شعاردهندگان خود را «لیبرالیست» وانمود می‌کنند. بنابراین، در نظر اول، جانبداران این نظر، لیبرالیست می‌نمایند. اما شعار تکذیب می‌کند که شعار دهنده جانبدار لیبرالیسم باشد. زیرا خاصه لیبرالیسم اینست که «ایده» یعنی جزء اول و بنیادی و جدایی‌ناپذیر سیاست را قابل تعویض و جانشینی می‌داند. با انحصار و جانشینی‌ناپذیری «ایده» مخالف است. نمی‌گوید دین با مارکسیسم، یا سوسیالیسم جزء بنیادی سیاست نباشد. باز نمی‌گوید که حتی لیبرالیسم «ایده» بنیادی دائمی و انحصاری سیاست باشد. لیبرالیسم می‌گوید این جامعه است که با رأی خود تعیین می‌کند که کدام «ایده»

بهرتر است و با انتخاب اکثریت به سیاستی اجازه عملی شدن را می‌دهد که متضمن آن ایده باشد.

این لیبرالیسم نخست در قرآن عنوان شده است: دین شما از آن شما و دین من از آن من (۱) و بشارت باد به آن بندگان من که قول‌ها را گوش می‌دهند و بهترین آنها را بر می‌گزینند (۲). در تاریخ، علی (ع) اول رئیس دولتی است که این اصل را با اجرا گذاشته است. حال آنکه:

لیبرالیسم در غرب، نه در قلمرو اقتصاد و نه در قلمرو سیاست، این اصل اساسی خود را تمام و کامل به اجرا در نیاورده است.

بهر رو، وقتی شعار طرد دین از قلمرو سیاست در کار آمد، شعار دهنده، نه لیبرالیسم که ایدئولوژی قدرت را در سر دارد. و اگر همان شعار لیبرالیست‌های غرب را می‌داد که «جدایی کلیسا از دولت» است و می‌گفت این نظر مردم است که معین می‌کند، چه شناخت و کدام ایده یکی از دو جزء سیاست و دولت باشد، سخنی خالی از ابهام گفته بود و سخن دلالت می‌کرد که گوینده آن لیبرالیست است. این سخن، ترس‌های موجود در جامعه را از بین می‌برد و به نزدیک شدن صبح روشن کمک می‌کرد.

پرسیدنی است که چرا این شعار درست‌تر که ترس جامعه را درباره سرنوشت دین و از خطر تجدید استبداد ضد دینی، از بین می‌برد، جای خود را به شعار غلطی سپرده است که قرنی است محتوای فعالیت سیاسی را در کشور ما چرکین ساخته و ایران را در بند استبداد نگاهداشته است؟ به دو دلیل:

۱- هدف شعار دهنده، همانطور که تجربه حکومت فراماسونری در ۸۰ سال گذشته نشان می‌دهد، استقرار لیبرالیسم در ایران نیست. تسخیر قدرت است. می‌داند که اگر آزادی انتخاب نوع سیاست را که بناگزیر آزادی انتخاب نوع باور و «ایده» است، شعار بسازد، این احتمال نزدیک به یقین وجود دارد که اکثریت جامعه سیاستی را انتخاب کنند که «ایده» نهادینش دین باشد. با شعار جدایی دین از سیاست در حقیقت می‌خواهد اکثریت را از حق خود محروم سازد.

۲- علاوه بر دلیل بالا، دلیل دوم و قوی دلیل، اینست که دین با بنیاد دین یکی شده است و متولی‌هایی پیدا کرده که برای حفظ «انحصار» خود، اگر گسی

گفت محتوای سیاست، می‌تواند ایده‌ای غیر از دین باشد، «از امروز مرتدش» می‌کنند و خونش را حلال می‌گردانند.

در این میان، زبان اصلی را دین می‌بیند. زیرا یا دین بهترین قول‌ها هست که نباید از قول‌های دیگر بترسد و بزور از بیان شدن آنها جلوگیری کند. یا بهترین قول‌ها نیست. در این صورت، زور، بکار برنده را لو می‌دهد. یعنی بر همه معلوم می‌کند ایده او، بهترین نیست. زور، عکس نتیجه دلخواه را بوجود می‌آورد: دین در معرض رد و انکار قرار می‌گیرد و عمرش کوتاه می‌شود.

بدین‌قرار، چاره کار آنست که دین دارانی که نمی‌خواهند دین دکان شود، رهنمود قرآن را شعار خود بسازند. و آنها که مقصودی جز آزادی عقیده ندارند و می‌خواهند معرفت‌ها آزادانه اظهار شوند و سیاست‌های گوناگون به جامعه عرضه گردند و انتخاب با جامعه باشد، سخن دروغ جدایی دین از سیاست و حکومت را رها بسازند و بجای آن جدایی نهاد یا بنیاد دین از نهاد یا بنیاد دولت و اصل قابلیت جانشینی «ایده» (بمثابه یکی از دو جزء سیاست و حکومت) را شعار خود کنند. گمان می‌رود با اینکار، یکی از مهمترین ابهام‌ها از میان می‌رود و زمینه مشترک لازم برای سیاسی کردن روابط نیروهای سیاسی و استقرار دموکراسی فراهم می‌آید.

باری، فیلسوف صاحب نحله ما، می‌گوید حدود معرفت را قدرت معین می‌کند. برای درک سخن او، بیاد می‌آورم که رابطه قدرت و معرفت، رابطه بکاربرنده و بکار رونده است. توضیح آنکه قدرتی که به استخدام معرفت درآید، دیگر قدرت نیست. قدرت برای قدرت شدن باید معرفت را بکار برد. از اینرو، هر قدرتی با معرفتی تناسب دارد. اگر معرفت بخواهد از حدود متناسب با قدرت، فراتر رود، قدرت برای آنکه از بین نرود، سانسور در کار می‌آورد. از جمله معرفت در مسائل جنسی در هر دوره، تابع شکل قدرت در آن دوره است. به سخن دیگر، تنها آن مقدار از مسائل و روابط جنسی در قلمرو شناخت قرار می‌گیرند، که قدرت اجازه می‌دهد.

این سخن فیلسوف، از لحاظ بحث ما، اهمیتی تعیین کننده دارد. زیرا تا وقتی روابط اجتماعی، روابط قدرت هستند، علم، زندانی انواع سانسورها است. از این مهم‌تر، تا وقتی قدرت حدود شناخت و معرفت را معین می‌کند و تغییر رابطه میان معرفت و قدرت، سبب از بین رفتن قدرت می‌شود، مسائلی از نوع

مسئله حجاب و بی حجابی، دروغی از دروغ‌های بزرگ زمان ما است. زیرا وقتی معرفت پا از دایره قدرت بیرون می‌گذارد، قدرت از بین می‌برد. کشف حجاب اگر تا آنجا پیش رود که از محدوده (سکس بمثابه قدرت) بیرون برود، قدرت را از بین برده است. و ما می‌دانیم که در جامعه‌های غربی، روابط قوا، فردی شده و فردی‌تر می‌شود. پس، در غرب، برغم بی حجابی، حجاب، بمثابه مرزهایی که معرفت نباید از آنها فراتر رود، بمراتب بیشتر رعایت می‌شود. این سخن شگفت‌انگیز می‌نماید، اما واقعیتی مشخص و ملموس است. هر چند بوقت بحث درباره «مسئله حجاب» باین واقعیت مشخص باز می‌گردم، برای اینکه توضیح نیمه تمام و مبهم نماند، می‌افزایم که در نظام‌های امروز، مسئله، مسئله بی حجابی و باحجابی نیست، مسئله ترکیب‌های گوناگون عریان و پوشیده، متناسب با اشکال مختلف قدرت، است. بدین خاطر است که از راه زور و با استفاده از انواع سانسورها، مانع از آن می‌شوند که مسئله واقعی طرح شود: دو اساس، یکی قدرت و دیگری عدم قدرت، دو نوع نظام و روابط، ایجاب می‌کنند. پوشش مرد و زن، بمثابه بیانگر روابط اجتماعی، تابع این دو اساس است. مسئله‌ای که باید حل گردد اینست: در طرح تمدنی جدید که در آن زور اساس رابطه‌ها را تشکیل نمی‌دهد، پوشش چگونه باید باشد تا با بسط آزادیها، سازگار بگردد؟

قاعده دوم:

بنابر قاعده دوم، نوع «توزیع قدرت» یا بیانگر انباشت آن نزد قوی‌تر است و یا افشاگر تغییر تناسب قوا، میان قوی‌ترها و ضعیف‌ترها است. توضیح آنکه یا قوی‌ترها، قوی‌تر شده‌اند و یا آنها ضعیف‌تر و ضعیف‌ترها قوی‌تر شده‌اند. اما تناسب‌های مختلف معرفت با قدرت، تعیین‌کننده نوع توزیع قدرت نیستند. بلکه این تناسب‌ها، قالب‌هایی هستند که قدرت در آنها شکل می‌گیرد. برای اینکه مقصود فیلسوف روشن گردد، مثال خود را می‌آورم: در قرن ۱۹، سکس کودک، موضوع رابطه مستقیمی بود میان پدر و مادر از سویی و مربی و پزشک از سوی دیگر. این رابطه امروز دیگر شده است. رابطه‌ای میان کودک با والدین

و روانپزشک و معلم و... شده است. اینک روابط جنسی با والدین است که بع تبع سکس کودک مورد سؤال گشته است. تناسب معرفت و قدرت پس از يك قرن، به قدرت، شکل تازه‌ای بخشیده است. کودک وارد روابط قوا شده و قدرت بمثابة روابط قوا میان والدین و کودک و روانپزشک و مری و... شکل جدیدی پیدا کرده است.

قاعده سوم:

وقتی بنا بر قاعده اول قدرت بدون معرفت، واقعیت پیدا نمی‌کند، و بنا بر قاعده دوم هر تناسبی از معرفت و قدرت، شکل معینی به قدرت می‌بخشد، قاعده سوم عبارت می‌شود از اینکه:

– هدف با وسیله یا استراتژی با تاکتیک، نمی‌توانند سازگار نباشند. تاکتیک‌ها که بدون استراتژی، قابل تصور نیستند، بنوبه خود استراتژی را بطور مضاعف مشروط می‌کنند. این معنی را در زیر توضیح خواهیم داد:

– چه «واحد کوچک» اجتماعی و چه «واحد بزرگ» اجتماعی، بدون داشتن استراتژی کلی، نه در وجود می‌آید و نه می‌تواند عمل کند. هیچ استراتژی نیز نمی‌تواند بنتایج منتظر بیانجامد مگر اینکه متکی به روابط دقیقی باشد که تکیه گاه استراتژی هستند. برای روشن شدن قاعده سوم، خانواده را مثال می‌آوریم: خانواده تکیه گاه استراتژی‌های مختلف نظیر کنترل جمعیت، یا افزایش جمعیت است. باز موضوع پزشکی کردن سکس. موضوع روانپزشکی کردن اشکال گوناگون بروز میل جنسی و.. است.

برای اینکه هر يك از این استراتژی‌ها به نتیجه بیانجامد، تاکتیک‌های مناسب با آن باید اتخاذ شوند. تاکتیک‌ها که نمی‌توانند با استراتژی‌های سازگار نباشند، بنوبه خود استراتژی را بطور مضاعف مشروط می‌کنند. توضیح آنکه، از سویی، اگر تاکتیک‌ها با استراتژی مناسب نباشند وقتی بعمل درآمدند، استراتژی مناسب با خود را جانشین استراتژی می‌گردند. برای مثال، اگر استراتژی، کنترل جمعیت باشد، سیاست جمعیتی بمنزله مجموع تدابیر، باید با این هدف سازگار باشد. جایزه دادن به خانواده‌هایی که پر اولاد هستند، تاکتیکی است که با این

استراتژی سازگار نیست. این تدابیر اگر بکار روند، استراتژی افزایش جمعیت را جانشین استراتژی کنترل جمعیت می‌کنند. و اگر به تبع استراتژی کنترل جمعیت، بر نوزادان جدید، مالیات وضع شد، این تاکتیک مانع از آن می‌شود که استراتژی تغییر کند.

در پرتو این قاعده، بحث تازه ما درباره نقش دروغ در لو دادن زمینه ذهنی و خط عمل دروغگو، روشنتر می‌گردد. زیرا دروغ بمثابه تاکتیک، استراتژی متناسب با خود را بیان می‌کند. این استراتژی را بطور مضاعف نیز مشروط می‌کند. در مثال جدایی دین از سیاست، اگر مقصود گوینده استقرار استبداد بر ضد دین نباشد، این تاکتیک، استراتژی مناسب با خود را که همان استقرار استبداد بر ضد باشد، تحمیل می‌کند. و بعد از اینکه تاکتیک بعمل درآمد، استراتژی مناسب با آن را نمی‌توان تغییر داد. تجربه پهلوی ایسم، در ایران و آتاتورک در ترکیه و... غیر از این بودند؟ و این تجربه‌ها نمی‌گویند که استبداد نمی‌تواند تنها ضد دین بماند، بلکه عمومی می‌گردد؟ تجربه استبداد دینی غیر از اینست؟ مگر وقتی تاکتیک‌ها یا «روش‌های حزب الهی» را در کار آوردند، هدف استبداد بر ضد بی دینی نبود؟ و امروز مگر استبداد بر ضد دین نشده است؟

قاعده چهارم:

بنابر این قاعده، قدرت و معرفت، در بیان، تلفیق می‌شوند و تناسب پیدا می‌کنند. تاکتیک‌های بیان، چند وظیفه‌ای هستند. زیرا بیان قدرت، باید به اندازه کافی مبهم باشد تا دارای این قابلیت باشد که با استراتژی‌های گوناگون بخواند. سه قاعده بالا می‌گویند که بیان قدرت باید توانایی تحول تغییرهای پی در پی در استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها را داشته باشد. هر قدرتی که ابهام و تعبیر و تفسیر پذیری بیان را از دست بدهد، محکوم به انحلال است. زیرا وقتی بیان روشن شد، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها مشخص می‌شوند. اگر قدرت پا از حدود آن استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها بیرون نگذارد، تابع شناخت (مجموعه استراتژی و تاکتیک‌ها) شده و دیگر قدرت بمثابه زورمداری نیست.

اینک که این چهارقاعده را می‌خوانید، به اهمیت آگاهی بر آنها در شناخت مکرها و فریفتاری‌ها و حیل‌های قدرت مداران پی می‌برید و متوجه اهمیت نقش بیان و درجه خطر ابهام‌آمیز بودنش می‌گردید. پی می‌برید که کوشش ما در روشن کردن بیان انقلاب و اصرار ما در وفاداری به میثاق‌ها و اصول یا استراتژی‌های چهارگانه انقلاب ایران تا کجا بحق بوده و هست. رژیم استبدادی کنونی ناپایدار است. زیرا استراتژی‌های چهارگانه استقلال و آزادی و رشد و اسلام، در بیان روشن انقلاب ایران، مشخص گشته‌اند. چون چنین است، اتخاذ استراتژی‌های جدید و تاکتیک‌های مناسب با آنها، اولاً رژیم را ضد انقلاب کرده است و ثانیاً معرفت عموم مردم بر استراتژی‌های چهارگانه و تاکتیک‌هایی که خود در انقلاب بکار برده‌اند، با قدرت استبدادی نه تناسب پیدا می‌کند و نه در بیانی با این قدرت جمع می‌شود. رژیم کنونی، در هیچ یک از قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نمی‌تواند عملی انجام دهد که تضاد دولت و ملت را تشدید نکند. این همه کینه که زورپرستان نسبت به ما اظهار می‌کنند، بعلت آنست که بیان انقلاب را از ابهام پاک کرده‌ایم. با در کار آوردن میثاق و شرکت در آزمایش‌ها، مانع از آن شده‌ایم که نبرد «بیان»‌ها، نبرد بیان‌های قدرت و با انواع ابهام‌ها گردد. هر سه تمایل زورپرست محکوم به شکست شده‌اند. زیرا معرفت یا وجدان عمومی نسبت به استراتژی‌های چهارگانه و تاکتیک‌های متناسب با آن اندازه کافی روشن هست که این یا آن بیان قدرت، نتواند در ابهام، از دایره وجدان عمومی بیرون رود و نان ناشناخته ماندن را بخورد (۳).

بدینقرا، از قواعد چهارگانه، بخصوص از قاعده آخری، قاعده مهمی را می‌توان استنتاج کرد: برای جلوگیری از استقرار استبداد در یک جامعه، باید معرفت جامعه از معرفتی که می‌تواند با قدرت استبدادی سازگار شود، بیشتر باشد. در هر جامعه‌ای، استبداد برقرار گشته و دوام آورده است، یک عامل مهم آن اینست که هنوز معرفت سازگار با قدرت، از معرفت عمومی بیشتر است. باین خاطر است که رژیم‌های استبدادی ضد تعمیم دانش و آگاهی مردم هستند. بدون استثناء به ایدئولوژی یا معرفت متناسب با قدرت تقدم مطلق می‌دهند. باین دلیل نیست که قرآن می‌گوید از نظری که بدان علم نداری پیروی مکن و استبدادیان بنام اسلام، شعار می‌دهند از علم پیروی مکن؟

باری میشل فوکو بر آنست که بر وفق این چهار قاعده، قدرت چهار مجموعه
استراتژیک بزرگ را در قلمرو روابط جنسی، تعقیب کرده است.

مأخذها و توضیح‌ها

- ۱ و ۲ - قرآن، سوره کافرون و سوره زمر آیه ۱۸
- ۳ - صفحات ۱-۱۲۱ پ ۳۵ جلد اول کتاب Histoire de la sexualite اثر میشل فوکو

آیا زن هیستریک و هیستری آور است؟ آیا موی زن اشعه دارد؟

این فکر که سکس نیرویی است که بنا بر طبیعت، سرکش و بیگانه و بنا بر ضرورت، نسبت به قدرت نافرمان است، نادرست و با واقعیت‌ها ناسازگار است. زیرا سکس و روابط جنسی، گره‌گاه بیشترین رشته‌های رابطه‌های قدرت هستند: روابط مردان با زنان، رابطه‌های جوانان با پیران، رابطه‌های والدین با فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌ها، مناسبات میان مریبان با شاگردان، میان روحانیان با غیر روحانیان، میان دولت با جامعه و میان گروه‌های قدرتمدار جامعه با یکدیگر...

در روابط قدرت، سکس ناکارآمدترین عناصر نیست، بلکه کارآمدترین آنهاست. تا آنجا که انواع استراتژی‌های قدرت، بدون سکس و روابط جنسی، از قوه به فعل در نمی‌آیند.

با توجه به این واقعیت، از قرن ۱۸ باینسو، در غرب، متناسب با ترکیب‌های مختلف معرفت و قدرت، چهار مجموعه استراتژیک بزرگ از قوه به فعل در آمده‌اند. این مجموعه‌ها، یک روزه بوجود نیامده‌اند. بتدریج از قوه به فعل در آمده‌اند. بهمان میزان که بسط یافته‌اند، از لحاظ قدرت، اثر بخشی روزافزونی پیدا کرده‌اند و از لحاظ معرفت، به بار نشسته‌اند. بطوریکه می‌توان برای این چهار مجموعه، نسبت به یکدیگر استقلال نسبی قائل شد و جدا جدا توصیفشان کرد:

مجموعه استراتژیک اول: هیستریزاسیون تن زن:

تن زن، تنی انباشته از سکس، شناخته و بارور شده و بنا بر آن، ارج پیدا کرده یا بی ارج گشته است. این تن، بخاطر هیستریک بودن و هیستری آوری که ذاتیش دانسته شده، موضوع پزشکی، روانپزشکی، روانکاری و... شده است. و

به صفت مظهر سکس، با جامعه در ارتباط آلی (ارگانیک) قرار داده شده است: در فضای خانواده زن عنصر بنیادی و وظیفه‌مند آنست، در زندگی فرزندان دنیا می‌آورد و باید مسئولیتشان را از لحاظ حفظشان از خطرهایی که متوجه حیاتشان می‌شود و از جهت اخلاق بر عهده بگیرد. زن بمثابة مادر و همسر، موجودی عصبی تلقی می‌شود که فضا را از هیستری پر می‌کند. این شکل از هیستریزاسیون، قابل مشاهده‌ترین شکل هیستریزاسیون زن است.

مجموعه استراتژیک دوم: موضوع تعلیم و تربیت قرار دادن سکس کودک

باور بر اینکه همه کودکان به فعالیت جنسی می‌پردازند و این فعالیت جنسی، ناشایست و در عین حال «طبیعی» و یا «غیرطبیعی» و متضمن خطرها برای تن و روان کودکان و حتی بزرگسالان است. مایه این مجموعه استراتژیک گشته است. کودکان، موجودات جنسی «ابتدایی» توصیف می‌شوند. در نتیجه ابتدا والدین و بستگان و مربیان و پزشکان و وقتی کمی بزرگتر شدند، روانپزشکان و روانکاوان باید بطور مداوم این جوانه‌های جنسی، پرارزش، آسیب‌پذیر، در خطر و خطرناک را، تحت مراقبت قرار دهند. موضوع تعلیم و تربیت شدن سکس کودک، در جنگ دو قرنی تبلور پیدا می‌کند که بر ضد کامجویی جنسی براه افتاده و ادامه یافته است.

در تایید و نیز توضیح این مجموعه استراتژیک، خواننده ایرانی می‌تواند محیط تربیتی خود را در خاطر زنده کند: در محیطهایی که زور عریان اساس رابطه‌ها است، سکس نیرویی خطرناک تلقی می‌شود که باید تحت شدیدترین مراقبت‌ها قرار گیرد. عنصر محوری که در روابط خانوادگی، به حضور دائمی زور مشروعیت می‌دهد، سکس و خطاکاری ذاتی او است. از اینرو، در این گونه محیطها، در رابطه با رفتار جنسی است که نوجوان و جوان ارزیابی می‌شود. اگر بر وفق الگوی رفتار جنسی معتبر عمل کرد، خوب از آب درآمد و اگر نه، خراب شده است.

مجموعه استراتژیک سوم: اجتماعی کردن رفتارها رد قلمرو زاد و ولد:

زاد و ولد، موضوع «سیاست جمعیتی» گردید و در نتیجه جامعه در تدابیری که باید اتخاذ شوند، نقش پیدا کرد: از لحاظ اقتصادی، بنا بر موقع، مشوقها و یا ترمزها، وضع و بکار برده شده‌اند: اگر سیاست جمعیتی، افزایش جمعیت را ایجاب می‌کرده، مشوقهای مالیاتی (تخفیف‌ها) و انواع کمک‌ها به خانواده‌های پر کودک و... در کار آمده‌اند. و اگر این سیاست، مهار جمعیت را مقتضی می‌دیده، ترمزهای اقتصادی، جای مشوقها را می‌گرفته‌اند. از لحاظ سیاسی، مسئول گرداندن زن و شوهر در قبال تمامی جامعه (جمعیت زیاد است، پس بچه نیانداز یا جمعیت کم است، پس بچه بیانداز). و از لحاظ پزشکی، انواع روشهای جلوگیری از باردار شدن و یا بعکس، عناصر دیگر سیاست جمعیتی گشته‌اند.

مجموعه استراتژیک چهارم: موضوع روانپزشکی شدن التذاذ جنسی تباه‌گر:

غریزه جنسی، بمثابة غریزه حیاتی و نفسانی مستقل، از غرایز دیگر جدا گشته و تمامی اشکال غیرطبیعی که ممکن است عارض این غریزه شوند، موضوع معاینه‌های بالینی و آزمایش‌ها واقع گشته‌اند. نقش عادی یا غیرعادی کننده رفتار انسان، به این غریزه داده شده است. فنون خاص برای عادی کردن این غریزه و به تبع آن، عادی کردن رفتار انسان، ابداع شده و بکار رفته‌اند و می‌روند. در تمامی قرن نوزدهم، چهار چهره، مثال این چهار مجموعه استراتژیک هستند:

زن هیستریک و هیستری زا، کودک استمناء‌گر، زن و شوهری که حاضر به بچه دار شدن نیستند و جوان فاسد.

فوکو می‌پرسد: این استراتژی‌ها چرا در کار آمدند؟ آیا مقصود از آنها مبارزه با سکس و رابطه جنسی است؟ آیا بخاطر مهار کردن سکس و رابطه جنسی بوجود آمده‌اند؟ آیا برای پوشاندن، دیده شدنهای سکس و «حجاب» است؟ آیا بمنظور عمل کردن به آن «سکس‌شناسی» است که قابل قبول و مفید تصور می‌شود؟ خود او پاسخ می‌دهد، اینها همه بهانه است و مقصود اصلی تولید سکس و سکس مداری است. زیرا بدون تولید سکس و سکس مداری، پای قدرت لنگان می‌شود (۱).

می‌توان قبول کرد که روابط جنسی، در تمامی جامعه‌ها به تأسیس بنیاد و یا نهاد زناشویی انجامیده است: نظام خانواده، ایجاب و بسط روابط خویشاوندی، انتقال نام و اموال. اما در غرب، از زمانی که فراگردهای اقتصادی و ساخت سیاسی، دیگر نمی‌توانند از زناشویی بمثابه ابزار کارآمدی استفاده کنند، این بنیاد، از سویی بخاطر آنکه در فراگرد اقتصادی و ساخت سیاسی بکار نمی‌آید و از جهت دیگر بخاطر محدودیتها و نیز شناخت و معرفت بغرنجی که لازم دارد، از اهمیت افتاده است.

جامعه‌های غربی جدید، از قرن ۱۸ بدینسو، بنیادی نو را بوجود آورده‌اند که خانواده را از بین نبرده و یکسره جایگزین آن نشده اما از اعتبار آن بسی کاسته است. این همان روابط جنسی است که مقید به قید عقد ازدواج و محدودیتهای قانونی و اجتماعی و... آن نیست.

این رابطه نیز، همانند خانواده، رابطه دو هم کفو یا دو زوج جنسی است. با این تفاوت که شیوه کار دیگر است. می‌توان این دو بنیاد را با یکدیگر مقایسه کرد:

بنیاد خانواده بر نظامی از قوانین استوار می‌شود که مجاز و ممنوع، حلال و حرام را معین می‌کند و در رابطه زوجین ابدی فرض می‌شود. در عوض بنیاد نو، بر پایه فنون تحول‌پذیر و نو به نو شدن اشکال، بنا می‌گیرد و ناظر به حال و دم است. این فنون، فنون قدرت، بمثابه روابط قوا هستند. ادامه نظام زناشویی نیازمند رعایت و حفظ قوانینی است که بقاء و دوام این نظام را تضمین می‌کنند. در عوض «بنیاد روابط جنسی آزاد» محتاج گسترده شدن دایره مهار قدرت بر سکس و گوناگون‌تر شدن اشکال آنست. توضیح بیان فیلسوف اینک: وقتی زن و مرد، زن و شوی هستند، قانون و اخلاق ناظر به آن، مانع بسیاری رقابت‌های

جنسی و غیر آن می‌شود. اما وقتی بنا بر روابط جنسی آزاد است، با کمتر غفلتی، همتای جنسی از دست رفته است. زیرا وقتی اساس سکس مداری است، رقابت سکسی نیز تعیین‌کننده عمر روابط جنسی آزاد می‌شود. در حقیقت، در زناشویی، پیوند میان زن و مرد بر اساس منزلت و حقوق معین است. اما در روابط جنسی آزاد فسونکاری که تن بکار می‌برد و التهایی که برمی‌انگیزد و قوه جاذبه‌ای که ایجاد می‌کند و کیفیت لذت‌ها و نوع کامجویی‌هایی که هر یک از دو زوج، حاصل می‌کنند، اساس است. و بالاخره بنیاد زناشویی بخاطر نقشی که در انتقال و جریان ثروت‌ها بازی می‌کند، پیوند تنگاتنگی با اقتصاد دارد. با اقتصادی که در آن، بنا بر حفظ ثروت و افزودن بر آن از راه تولید است. در عوض بنیاد روابط جنسی آزاد، عمده از راه تن، تنی که تولید می‌کند (نیروی کار) و تنی که مصرف می‌کند با اقتصادی متکی به مصرف فراوان، گره در گره دارد.

حاصل سخن آنکه، بنیاد زناشویی چنان نظم جسته بود که بدان اندام‌های جامعه شکل خود را حفظ کنند. از اینرو، با حقوق پیوند داشت. زمان، جز همان فاصله زمانی که در آن، فرزندان بزرگ می‌شوند و بنوبه خود خانواده‌ای تشکیل می‌دهند، معنای دیگری نداشت. یعنی کار خانواده تجدید خودش بود. با این تجدید، اندام‌های جامعه شکل خود را حفظ می‌کردند و جامعه در نظام خود ادامه می‌یافت. اما علت وجودی بنیاد روابط جنسی آزاد، تجدید خود نیست. تکاثر، نوسازی، ابداع فعال کردن همه اندام‌های تن از لحاظ جنسی و مهار جمعیت بطرزی بیش از پیش کلی است.

بدین‌قرار بایدمان پذیرفت که روابط جنسی آزاد، زیاد و زیاده‌تر می‌شوند. البته نمی‌توان گفت که این بنیاد، جای زناشویی را گرفته است. شاید روزی جانشین زناشویی بشود. امروز دارد زناشویی را تحت الشعاع قرار می‌دهد اما نه آن را از بین برده و نه بی‌فایده کرده است. کار دیگری نیز کرده که بسی مهم است و آن اینکه حتی در تشکیل خانواده سکس بمدار تعیین‌کننده‌ای بدل ساخته است. طوریکه خانواده دیگر ساختی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که سکس مدار آن نباشد، نیست (۲).

در پرتو تحقیق فوکو، می‌توان دید که استراتژی‌های چهارگانه، ساخته و بیانگر تحول عمومی جامعه‌هایی هستند که بتدریج ساختهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سلطه‌گر را پیدا کرده‌اند. تمرکز ثروتها و امکان

تولید انبوه، جامعه‌های مصرف، مصرف انبوه را بوجود آورد، و بناگزیر خانواده که با زندگانی اقتصادی صرفه جویانه تناسب داشته، جای خود را به روابط جنسی آزادی سپرده است که با هر مصرف تازه‌ای، نیازهای جدید به مصرف فرآورده‌های دیگر را بر می‌انگیزند. بدیهی است که تن زن دیگر نمی‌تواند هیستریک و هیستری را تلقی نشود.

زورپرستان تیره‌اندیشی که از راه قلب حقیقت به اینجانب نسبت دادند که گفته‌ام «موی زن اشعه دارد»، با دروغی که بافتند، نه تنها جهل خود را آشکار ساختند، بلکه زمینه فکری و ذهنی خود را نیز بدست دادند: آنها نه تنها زن را سکس می‌شمارند بلکه بشدت نگرانند که زن و مرد مسلمان، در خود بمثابة انسان بنگرند و زن به شئی شدن و به کار برده شدن در روابط شخصی و غیر شخصی قدرت، تن ندهد. دشمنی اصلیشان با اینجانب نبود، با آزادی واقعی زن و رهایی سکس از سلطه قدرت بود. بدین خاطر بود که کوشش‌های مرا وارونه می‌ساختند و می‌سازند.

بهر رو، حالا می‌توان فهمید که موضوع در اصل خود چه بوده است: هیستریزاسیون تن زن، وقتی بفارسی برگردانده شده، موی زن اشعه یا برق دارد، تن او... دارد و... شده است. واقع امر اینست: در اجتماعی که در محل تلویزیون ایران تشکیل شده بود، خانمی پرسید می‌گویند: ثابت شده است که موی زن اشعه‌ای تولید می‌کند که روی مرد اثر می‌گذارد بطوریکه باعث می‌شود مرد از حالت عادی خارج شود. از شما می‌خواهم بگویید که این نظر تا چه اندازه صحیح است؟

مجمع اسلامی شهر کیل، سخنرانیهای مرا که «سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی» (مؤسسه انتشارات فرانکلین سابق) در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰، شش بار تجدید چاپ کرده بود، در شکل فتوکپی، تکثیر کرده است. پرسش‌ها و پاسخیهای راجع به «اشعه موی زن» در این کتاب، در صفحه‌های ۹۹ و ۱۰۰، آمده‌اند. خلاصه پاسخ این بوده است که باقتضای طبیعت، در زن و مرد باید قوه جاذبه باشد، تا با یکدیگر زناشویی کنند و مهار کردن این قوه جاذبه و بدتر از آن سانسور کردنش، عین خطا است: کار درست نگهداشتن آن در طبیعت خویش و مانع شدنش از تباه شدن در زور است. این سخن که در مخالفت با سانسور جنسی و بخاطر رها کردن ذهن‌ها از باورهای نادرست و

کمک به آزادی واقعی زن و در نتیجه زن و مرد هر دو اظهار شده، در ذهن دروغ پرداز زورپرست، تبدیل شده است به این سخن: «مویی زن برق یا (اشعه) دارد پس...» چه جهلی، و چه اخلاق تباهی.

باری، همانطور که فوکو می‌گوید، در روابط جنسی آزاد، زمان کوتاه، یعنی حال و دم است. این همان سخن است که در کتاب شهادت شرح کرده‌ام: زمان قدرت صفر و زمان عدم قدرت بی‌نهایت است. وقتی سکس در قدرت از خود بیگانه می‌شود، زمان رابطه جنسی، بمثابه رابطه قوا، حال و دم یا صفر می‌گردد. در این صورت عشق که بدون زمانی مساوی بی‌نهایت، واقعیت پیدا نمی‌کند، از میان بر می‌خیزد. بدین‌قرار، تحول اجتماعی بر وفق توقعات و نیازهای قدرت، جامعه‌های امروز را به گورستان‌های عشق تبدیل ساخته است. وقتی عشق جای خود را به هوس می‌سپرد، زن دیگر نمی‌تواند «تنی به تمامه انباشته از سکس» شناخته و باور نشود.

در مجموع، میان دو برداشت، یکی بر بنیاد قدرت و دیگری بر بنیاد عدم قدرت، تفاوت‌های استراتژیک عبارت می‌شوند از:

- بر بنیاد عدم قدرت
- ۱- زن مظهر عشق
- ۲- زن آزاد است
- ۳- برابری از لحاظ فعالیت جنسی و انسانی
- ۴- زن خلاق و سازنده منشاء حیات
- ۵- زناشویی بر اساس عشق و عقیده
- ۶- زناشویی ناظر به اقتصاد تولید و صرفه جویی
- ۷- آزادی جنسی از روابط شخصی و گروهی قدرت
- ۸- حقوق زن ناشی از انسانیت او است

بر بنیاد قدرت

- ۱- زن مظهر هوس با تنی انباشته از سکس
- ۲- زن به قدرت تعلق دارد

- ۳- نابرابری از لحاظ جنسی: مرد فعال و زن فعل‌پذیر و نابرابریهای دیگر زن و مرد
- ۴- زن، ناقص عقل، ویرانگر و منشاء مرگ
- ۵- زناشویی و رابطه جنسی آزاد برپایه هوس و تناسب قوا
- ۶- زناشویی و روابط جنسی آزاد، ناظر به اقتصادی که در آن، انسان و نیروی کار يك بعدی است (مصرف انبوه)
- ۷- از خودبیگانگی جنسی و تبدیل سکس به یکی از عناصر محوری در روابط شخصی و گروهی قدرت
- ۸- حقوق زن ناشی از موقعیت او در روابط قوا است.

این جدول مقایسه، همراه با مطالعه نقش زن بمتابه سکس در استبداد فراگیر، موضوع بحث جداگانه‌ای است.

مأخذها و توضیح‌ها

- ۱- صفحات ۱۴۶-۱۳۶ جلد اول کتاب *Histoire de la sexualite* اثر میشل فوکو
- ۲- صفحات ۱۵۱-۱۴۶ همان کتاب

آیا زن متعلق به قدرت است؟

وضعیت و موقعیت و منزلت زن در ایران امروز و استبدادهای فراگیر دیگر، و وضعیت و موقعیت و منزلت او، در جامعه‌های سرمایه داری پیشرفته و «دنیای سوم» چنان است که دیگر توصیف و تحلیل وضعیت و موقعیت و منزلت زن در نازیسم را تحقیقی تاریخی نمی‌توان شمرد، بلکه پرتو افکندن بر واقعیت حقیقی روز، واقعیتی باید دانست که برغم همه حرفها، ادامه دارد:

نازیسم: زن متعلق به قدرت است:

فوکو بر آنست که از اواسط قرن ۱۹ موضوع خون، موضوع روز شد و به نمونه نوعی قدرت سیاسی که از خلال روابط جنسی و سکس بکار می‌رفت، اهمیتی تاریخی بخشید. نژادپرستی در شکل جدید خود (دولت ستا و متکی به زیست‌شناسی)، نظری فراگیر در این باره بیان کرد: سیاست جمعی (افزایش نژاد برتر)، سیاست‌های خانواده، زناشویی، تعلیم و تربیت، سلسله مراتبی کردن جامعه، مالکیت. برای پاکی و خلوص خون و پیروزی نژاد برتر در رسالت جهانی خویش، دخالت مستمر و همه جانبه دولت را در تربیت تن، از لحاظ رفتارهای جنسی، سلامت و گذران روزانه افراد، لازم شمرد. بدون شك نازیسم ساده‌لوحانه و در عین حال مکارانه‌ترین التقاط دو نظر، یکی نظریه نژادی بر اساس خون و دیگری نظریه قدرت دولت است، قدرتی که باید فراگیر باشد. نازیسم جامعه را بر اساس درجه نژادی، طبقه بندی کرد: جامعه هرمی گشت که در آن دولت بمتابهِ آرمان، با قدرت فراگیر، رأس هرم بود. قشرهای بعدی در تابعیت کامل از قدرت دولت، بتناسب خلوص خونشان، قدرت و حقوق پیدا می‌کردند. این قشربندی با دو امر ملازمه پیدا می‌کرد:

۱ - کشتار و از میان برداشتن نژادهای پست و

۲- لزوم تن دادن به ایثار و فداکاری و «شهادت» از سوی نژاد برتر، برای جلوگیری از فساد بشریت در پی قدرت گرفتن نژادهای پست (۱).

اگر بجای «پاکی خون»، «پاکی دین» را بگذاریم، رژیم ملاتاریا را تکرار بی کم و کاست توتالیتاریسم نازی می‌یابیم. هیتلر در نبرد من، جنگ تا رفع و رفع فساد از جهان را ضرور می‌شمرد و خمینی با قلب معنی قرآن، جنگ تا رفع فتنه از جهان را لازم می‌داند. مشابهت رفتار دو رژیم درباره زن شگفت‌تر است: سیمون دوبوار این مشابهت را در جامعه‌های اسپارت و ایتالیای فاشیست و آلمان نازی نشان می‌دهد (۲): در این رژیم‌ها، زن به فرد تعلق ندارد، به دولت تعلق دارد. زن تنها یک بعد دارد و آن کودک بدنی آوردن و افزایش نسل و ادامه آنست. از لحاظ جنسی باید بطور کامل فعل‌پذیر و تحت کنترل باشد. وظیفه زن تسکین جنسی مرد است.

و الیزابت بادنتر در کتاب تازه خود «یکی دیگری است»، موقع و مقام زن را در ایدئولوژی نازی اینطور شرح می‌کند (۳):

در ایدئولوژی نازی، زن حیوانی است خاص زاد و ولد. جهان زن به فضای خانواده محدود می‌گردد. حال آنکه جهان مرد، که معمار فضای بیکران است، بیکران و جاودانی است. ریتا تالمن بما خاطر نشان می‌سازد که در نبرد من هیتلر، کلمه «زن» (Frau) هیچ وجود ندارد. بجای آن اصطلاح قدیمی و تحقیرآمیز «ضعیفه» (Weib) بکار رفته است.

یکی از مبلغان ناسیونال سوسیالیسم، گیدا دیل، نوشت که فضای عمل زنانه را طبیعت معین کرده است: مادری. بعکس فضای عمل مرد که صاحب خرد است دولت و جامعه است. نازی‌ها باستناد این درک از فضای عمل زن، برای زن حق ولایت قائل نبودند و به زنان مقام‌های بالا را نمی‌دادند. وظیفه مقدس زنان آن بود که تن خویش را وقف بارداری کنند و بر شمار نژاد برتر بیفزایند. مؤسسه اصلاح نژاد و تولید «تخمه نخبه» بوجود آوردند و کوشیدند به زنان آلمانی بیاوراند که زادن «نژاد جنگجو» و بدست آوردن این افتخار که فرزندان‌شان در راه آلمان بزرگ شهید می‌گردد، دارای ارزشی آرمانی است... هر اندازه جنگ مرگ آورتر می‌شد، وسوسه تولید نسل جنگجو افزایش می‌یافت و چون شمار مردان کم بود، به مردانی که تخمه‌ای جنگجو داشتند و دست چین می‌شدند، چند زن می‌دادند. اردوگاهی بوجود آوردند که می‌توانست ۴۰۰۰۰۰

زن را در خود جا دهد. این زنان، باید پی در پی از «تخمه جنگجو» باردار می‌شدند و فرزند جنگجو می‌زادند».

وقتی این رفتار را با رفتار استبداد دینی حاکم مقایسه می‌کنیم، در نظر اول از مشابهت شگرفشان یکه می‌خوریم: «از مقام ولایت بر جان و مال و ناموس شما بسط ید دارد» (سخنان جنتی درباره اختیارات ولایت فقیه) همان نظر تعلق زن به دولت (دولت بمثابه آرمان و هدف جامعه) است. خلاصه کردن مادری در زادن کودک و پروریدنش تا جوانی و در اختیار «نظام» گذاردن او برای «نیل» به شهادت و... در نازیسم و استبداد دینی یکسانی شگرفی می‌جویند. عنصر مشترک در دو استبداد یکی و آن قدرت فراگیر است. نازیسم، همان طرز فکر کهن بود که قرن‌ها در لباس استبداد دینی بر جامعه‌های اروپایی حکومت می‌کرد که اینک به فنون جدید مجهز می‌شد (۴). استبداد فراگیر ملاتاریا نیز همان طرز فکر کلیسایی است که معتقد به ولایت فراگیر پاپ بر جهان مسیحی و غیر مسیحی بود. بدین سان بنیاد دو طرز فکر یکی است. در نتیجه نظر و رفتارهای هر دو استبداد فراگیر نسبت به زن، معلوم می‌کند که پاپایی تحول از آزادی دوران اول انقلاب به استبداد فراگیر، نظر و رفتارهای حکومت نسبت به زن تغییر کرده است. این امر واقع، خود بر درستی این قاعده شهادت می‌دهد که تاکتیک‌ها، استراتژی متناسب با خود را جانشین می‌کنند. تاکتیک‌های استبداد دینی با استبداد فراگیر تناسب دارند و بناگیز این استبداد را جای‌گزین ساخته‌اند. در پی استقرار این استبداد، نظر و رفتارها از اسلام منشاء نمی‌گیرند، حتی حاکمان مستبدی که امروز اردوگاه زنان «بد حجاب» را تشکیل می‌دهند، این نظر و رفتارها را از اول در سر نداشته‌اند. به سخن دیگر توجه را باید به عامل قدرت فراگیر معطوف کرد که عامل فساد فراگیر است. وقتی در پرتو توضیح‌های بالا، در جدول مقایسه بنگریم می‌بینیم استراتژی‌های ۸ گانه در خشن‌ترین و صریح‌ترین بیان‌ها که بیان قدرت فراگیر است، اظهار شده‌اند. فاصله شی جنسی تا انسان همان فاصله استبداد فراگیر تا آزادی فراگیر است:

دو بنیاد آزادی:

سلامی نخستین سفیر انقلاب ایران در رم، کتاب خداوند دو کعبه را که دکتر صاحب الزمانی، در باره سوروکین و آراء او نوشته است، برایم فرستاده است. در این کتاب از قول سوروکین سه نوع رابه: ۱- عشقی و عاطفی ۲- حقوقی و قراردادی و ۳- ارباب و بندگی (۵) تشخیص داده شده‌اند. روابط جنسی آزاد را، بیشتر، رابطه‌های ارباب و بندگی و حقوقی و قراردادی و، کمتر، عشقی و عاطفی دانسته است (۶).

سوروکین بر آنست که تمدن غرب گرفتار تناقضی اساسی است. انسان را در عین ستایش تحقیر می‌کند (۷). سلامی میان آراء سوروکین و اینجانب همسویی دیده است و حق با او است. و از جمله این همسویی‌ها، همسویی درباره بنیادی رابطه‌ها است. در نظر اینجانب رابطه‌ها سه بنیاد دارند:

۱- عدم زور، یا عشق در نتیجه توحید: بر این اساس بتدریج رابطه‌ها، کمتر حقوقی و قراردادی که ناظر بمادیت است و بیشتر عاطفی و دوستانه و عاشقانه می‌گردند.

۲- زور یا موازنه وجودی و در نتیجه تضاد: بر این اساس رابطه‌ها از صفت عاطفی و دوستانه خالی می‌شوند و بتدریج از حقوقی و قراردادی به سلطه‌گر - زیر سلطه تحول می‌کنند.

۳- التقاط زور و عدم زور: بر این اساس رابطه‌ها، عاطفی - حقوقی و سلطه‌گر - زیر سلطه هستند، اما بتدریج به روابط سلطه تحول می‌جویند.

بقول سوروکین، در فرهنگ مادی، محل کمی برای آندسته از روابط وجود دارد که بر عشق استوارند. از اینجا می‌توان فهمید چرا الیزابت بادنتر، نگران نظری است که رابطه زن و مرد را، رابطه اکمال متقابل می‌شمارد. به این نظر به تفصیل خواهم پرداخت. عجالتاً با آن قسمت از نگرانی بادنتر کار دارم که ناظر به این بحث است. او می‌پرسد: اساس این اکمال متقابل کدام است؟ زن و مرد را ضدین بدانیم که یکدیگر را کامل می‌کنند و یا همجنسی بشماریم که یکدیگر را کامل می‌کنند (۸)؟

پرسشی بجا و اساسی است. اگر اساس آزادی و برابری و همتایی زن، موازنه وجودی یا تضاد سکس‌ها فرض شود، قلمرو این آزادی به رقابت و بلکه جنگ

جنسی محدود می‌گردد. اگر اساس آزادی و برابری و همتایی، موازنه عدمی یا عدم زور یا توحید فرض شود، تازه آزادی جنسی تحقق و اکمال متقابل معنای دیگر و مطلوب را پیدا می‌کند: در رابطه زن و مرد، عشق در کار می‌آید.

با این توضیح، نظر سوروکین روشن می‌شود: در فرهنگ مادی، بنیاد رابطه‌ها اغلب زور است و فضای معنوی که فضای بی‌نهایت است، بکلی نادیده گرفته می‌شود. در بعد مادی که نقطه‌ای در بی‌نهایت است، آنهم بر فرض دمکراسی، انسانها تنها اجازه پیدا می‌کنند روابطی بر اساس زور آزمایشی روزمره، برقرار کنند. و مایه آن تحقیر بزرگی که در حق انسان روا می‌رود، همین تباه شدن در تحصیل و بکار بردن روزمره زور است.

در استبداد فراگیر که زور به عریانی، اساس رابطه‌ها است و رابطه‌ها، رابطه‌های سلطه‌اند، هر برابری به نابرابری تبدیل می‌گردد. انسان وسیله رشد قدرت می‌شود. این استبداد بناگزیر باید نابرابری را اساس قرار دهد، وگرنه خود بی‌اساس می‌شود. و از میان می‌رود، از اینرو، زن نابرابر مرد و ضعیفه می‌شود. و بدیهی است، دو جریان یکی رشد قدرت و دیگری تحقیر انسان، ناهمسو، ادامه می‌یابند. تا آنجا که انسان شئی و کمتر از آن می‌شود.

اما وقتی هم که آزادی همان می‌گردد که لیبرالیسم، تعریف می‌کند، یعنی امکان زورآزمایی برای همه، زن تنها در امکان زورآزمایی با مرد برابر فرض می‌شود. اما در عمل، این امکان را به تمامه بدست نمی‌آورد و نابرابرش با مرد مضاعف می‌شود:

عشق و آزادی، سکس و قدرت:

روابط جنسی «آزاد» و «زناشویی» همانطور که فوکو می‌گوید دو شکل هستند. در غرب دو محتوای این دو شکل، بتدریج یکسانی می‌جویند. زیرا سکس بتدریج مدار می‌شود (همان توضیح که درباره تحول رابطه‌ها وقتی بیانگر تضاد می‌شوند، داده شد: تحول از حقوقی و قراردادی به سلطه‌گر - زیر سلطه) این تحول است که بقول سوروکین بحران بنیادی فرهنگ غرب را توضیح می‌دهد (۹).

بدین‌قرار، روابط جنسی «آزاد»، خود بمعنای از میان برخاستن آزادی است. قدرت بجای آزادی می‌نشیند. «قدرت جنسی» محتوای «روابط جنسی» آزاد می‌گردد. زورآزمایی مادی محلی برای مسابقه در عشق ورزی، باقی نمی‌گذارد. بدین‌خاطر است که سوروکین فریاد برمی‌آورد: ای غرب به کجا می‌روی. پایان این راه، گورستان است. گورستان تاریک عشق و انسان.

وقتی اساس رابطه‌ها قدرت می‌گردد، قاعده‌ها و خاصه‌های قدرت در کار می‌آیند. رابطه‌ها را از محبت و عشق خالی می‌کنند و بناگیز زن مظهر هوس با تنی انباشته از سکس و هیستری زا و مویی اشعه وار و... می‌گردد.

وقتی سکس جای عشق را گرفت و بمثابه قدرت، مدار رابطه‌ها شد، زن به قدرت تعلق پیدا می‌کند. تحقیر می‌شود. بتدریج کمتر انسان و بیشتر «آلتی سکسی» می‌گردد. اینست آن تناقض اساسی که فرهنگ مادی غرب بدان گرفتار است و بحران این فرهنگ از این تناقض مایه می‌گیرد. حل این تناقض بهمان پیدایش عصر سوم یا عصر فرهنگ جامع است.

چرا زن به قدرت تعلق پیدا می‌کند؟ پاسخ نازیم به این پرسش را در اول بحث آوردم. در اینجا، بنا بر چهار قاعده‌ای که از قول فوکو نقل و شرح کردم، می‌خواهم توضیح بدهم چرا این پاسخ عمومی است:

از توضیح سوروکین در می‌گذرم. تنها خاطر نشان می‌کنم که نظر او درباره تحقیر انسان در فرهنگ مادی غرب، با نتیجه‌ای که بر اساس قاعده‌های فوکو بدست می‌آید، یکی می‌شود: بنا بر قاعده سوم، تاکتیک استراتژی متناسب با خود را جانشین می‌کند. بنابراین، وقتی سکس وسیله گردید، هدف متناسب با خود را که قدرت است، جانشین می‌کند. قدرت را جانشین چه و که می‌کند؟ آیا نمی‌توان تصور کرد که قدرت خود وسیله ایست در دست انسان؟ و اگر این تصور را بتوان کرد، دیگر چرا سوروکین می‌گوید انسان تحقیر می‌شود؟ پاسخ اینست که:

قدرت جانشین آزادی می‌گردد و انسان را بخدمت خویش در می‌آورد. زیرا: قدرت در رابطه اساس می‌گردد. با اساس شدن قدرت، قدر انسان، به میزان قدرتی سنجیده می‌شود که دارا است. و بنا بر دو قاعده اول و چهارم، آن معرفتی، ارج پیدا می‌کند که با تحول و رشد قدرت، تناسب پیدا می‌کند. بنا بر قاعده دوم، قدرت در تحول خود، بتدریج مادیت را از معنویت جدا و با آن متضاد

می‌کند. فراگرد فرهنگ مادی که سوروکین شرح می‌کند، همین گذار از توحید مادیت با معنویت به تضاد مادیت با معنویت و نفی کردن معنویت است. در جریان این نفسی کردن، انسان بتدریج وسیله می‌شود. زیرا تنها در شکل مادی قدرت، به رقابتی دائمی و فرساینده، مجبور و محکوم می‌شود: بدون زور، دیگر هیچ است. وقتی انسان بدون زور هیچ می‌شود و زور تمامی انسانیت او را تشکیل می‌دهد، میان انسان و زور کدام هدف و کدام وسیله می‌شوند؟ پاسخ پرسش روشن است: انسان وسیله می‌شود. به این دلیل است که بر زن ستم مضاعفی روا می‌رود: و میان زن و مرد نابرابری مضاعفی خاصه رابطه می‌شود. میان قدرت و انسان، بسود قدرت رابطه نابرابری برقرار می‌شود. و میان انسان‌ها و بخصوص میان زن و مرد، نابرابری دومی اساس قرار می‌گیرد. این نابرابری مضاعف موضوع بحثی دیگر است:

مأخذها و توضیح‌ها

- ۱- صفحات ۱۹۸-۱۹۶، جلد *Histoire de la sexualite* از میشل فوکو
- ۲- صفحات ۲۱۶-۲۱۷ جلد اول *Deuxieme sexe* از سیمون دو بووار
- ۳- صفحات ۱۸۹-۱۸۳، *autre un est L, L*, الیزابت بادنتر
- ۴- صفحات ۷۳-۶۶ *La Question Nazie* اثر P. Aycoberry
- ۵- دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی: خداوند دو کعبه برخورداری با پی‌تریم الکساندروویچ سوروکین صفحه ۷۷
- ۶- خداوند دو کعبه صفحه ۸۰
- ۷- خداوند دو کعبه صفحه ۱۴۶
- ۸- نگاه کنید به فصل دوم، منطق اضداد یا جنگ سکس‌ها، صفحات ۱۸۹-۱۴۹ از کتاب *autre un est L, L*, از الیزابت بادنتر
- ۹- خداوند دو کعبه، صفحات ۱۵۶-۱۳۸

نابرابری مضاعف

الیزابت بادنتر، در روابط قدرت، زن را به سه اعتبار، شئی جنسی می‌شمارد: ۱- از ابزار ارتقاء مرد در سلسله مراتب اجتماعی است و ۲- وسیله سرگرمی او است و ۳- رحمی است که مرد آن را صاحب می‌شود.

نابرابری اول، نابرابری میان انسان و قدرت است:

دانستیم وسیله یا تاکتیک، هدف یا استراتژی در خور خود را جانشین هدف دلخواه می‌کند. وقتی زور اساس رابطه‌ها می‌شود، گمان می‌رود که تحصیل زور، وسیله دستیابی به منزلت است. انسان باور می‌کند که با تحصیل زور اقتصادی پول و سرمایه و زمین و... و یا زور سیاسی (مقام و موقع و...) موجودی موفق و سعادتمند می‌شود. اما غافل است که وسیله، بتدریج، هدف متناسب با خود را جانشین می‌کند: قدرت را جانشین انسان می‌گرداند. بحران فرهنگی شدت گیر زمان ما، همین جانشین انسان شدن قدرت و شتاب گرفت بزرگ شدن ابعاد آنست. نخست، مسابقه میان کشورها بود. و اینک، مسابقه میان قوای قهریه جای آن را گرفته است. مسابقه‌ای که مهار را از دست دولتها بدر برده و اختیار را از آنها ستانده است. تمامی بشریت در این مسابقه وحشی، بخدمت قدرت درآمده و برده آن شده است.

دیگر انسان نیست که کم و کیف قدرت را تعیین می‌کند. قدرت است که چندی و چونی زندگی اسنان را معین می‌کند:

- انسان نیست که فعالیت سرمایه را، در مقیاس جهان و در مقیاس حال و آینده تنظیم می‌کند. سرمایه به رشد خویش تقدم مطلق می‌بخشد و جهت آن را تعیین می‌کند. متناسب با جهت و آهنگ رشد خود، به انسان کار میدهد و یا از او کار می‌ستاند. ماوراء ملیها نمود سلطه سرمایه بر انسانند.

- انسان نیست که که اندازه قوای قهریه را معین می‌کند. این قوای قهریه‌اند که میزان رشد خود را معین و به انسان تحمیل می‌کنند. همه روز، سخن از خلع سلاح می‌رود و بجای آن، از انسان خلع اختیار می‌شود و سلاحها در کم و کیف رشد می‌کنند.

- همه روز، از لزوم کمک به «کشورهای جنوب» صحبت می‌شود. اما این نابرابری میان سلطه‌گر و زیر سلطه‌ها است که بیشتر می‌شود. و این امر یکی از پی آمدهای رشد قدرت است. مگر نه قدرت وقتی معنی پیدا می‌کند که زور را یکی داشته و دیگری نداشته باشد؟ پس نابرابری ذاتی روابط متکی بر زور است و با رشد قدرت، نابرابریها نیز بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند.

بدینسان، نابرابری او بنیادی، نابرابری میان انسان و قدرت است. از ازل تا امروز، تمامی تجربه‌ها به یک نتیجه بیشتر نینجامیده‌اند: هر کس بدنبال قدرت رفت، خود تسخیر قدرت شد. آن میوه ممنوعه‌ای که آدم خورد و آدمها هنوز می‌خورند. میوه قدرت است. این میوه را هر کس می‌خورد، بجای اینکه صاحب قدرت بشود، بنده قدرت می‌گردد. و در بردگی نیز، اصل بر نابرابری میان برده است.

نابرابری دوم، نابرابری میان زن و مرد:

نابرابری دوم از این امر مایه می‌گیرد که نوع شرکت زن و مرد در تولید زور یکی نیست. در تقسیم کاری که قدرت بوجود آورده است، بشرحی که گذشت، (آیا زن متعلق به قدرت است؟) زن بناگزیر وسیله کامجویی جنسی و از ابزار ارتقای اجتماعی مرد و رحمی در مالکیت مرد - بمثابه خدمتگزار قدرت - است.

و می‌دانیم که غرب مدعی شد و هست که نابرابری میان زن و مرد را دارد از میان بر می‌دارد. اما واقعیتها حکایت از آن می‌کنند که، روز به روز، نابرابریها بیشتر می‌شوند.

- هم در غرب سرمایه داری و نیز در شرق کمونیستی، در سطح تعلیمات عالی، پس از یک دوره‌ای که گمان می‌رفت از نابرابری میان زن و مرد کاسته می‌شود،

نابرابری روز افزون شده است. طوریکه از هم اکنون، مشکل جامعه‌های ماوراء صنعتی آینده، مشکل ارتباط و مبادله میان دو موجودی است که کیفیتهای بکلی متفاوتی پیدا می‌کنند. این پرسش جا و موقع پیدا کرده است که آیا در جامعه‌های ماوراء صنعتی، این نازیسم نیست که تحقق پیدا خواهد کرد؟ آیا از زن جز کودک به دنیا آوردن و تسکین میل جنسی مرد و کاریدی، کار دیگری نیز ساخته خواهد شد؟

الیزابت بادنتر این فرض را بمیان می‌آورد که مرد نیز بتواند فرزند به دنیا بیاورد (۱). اگر زن انحصار تولید کودک را نیز از دست بدهد، منزلتش پایین‌تر نیز خواهد رفت. زیرا گذشته از قلمرو علم:

۱- در قلمرو سیاسی نیز، روز به روز، نقش کمتری پیدا خواهد کرد. زیرا تحولی که در پی بحران کنونی، روی خواهد داد، کار سیاسی را بغرنج‌تر خواهد ساخت. رقابت شدیدتر خواهد شد و در این رقابت، به دلیل نابرابریهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، زنان ناتوانتر نیز خواهند شد.

۲- از هم اکنون، در میان بیکاران فنی، شماره زنان بیشتر است و بیشتر از پیش می‌شود. یعنی قربانیان اول پیشرفت علمی و فنی، زنان هستند. با وضع مقررات نیز، نمی‌توان «جبر علمی و فنی» را تغییر داد. فنون جدید به «نیروی کار آزموده» تری نیاز دارند و این «نیروی کار آزموده‌تر» را مردان تشکیل می‌دهند.

۳- نابرابریهای بالا سبب شده‌اند و می‌شوند که برای جبران بخشی از نابرابریها، زن بیشتر از پیش، از سکس خود استفاده کند. بدینسان، زن، خود، عامل «هیستریزاسیون» تن خویش می‌شود. این امر واقع که موضوع بحث مذکور شده است، در عین حال، این پرسش را برمی‌انگیزد که: چرا زن، با زور جنسی، مرد را وادار نکند نابرابریهای دیگر او را جبران کند؟ چرا زنان، بیش از پیش، به سکس خود نپردازند و با تولید انواع جاذبه‌های جنسی و خلق نیازهای جنسی، نابرابریها را جبران نکنند؟ چرا نتوانند حتی در روابط قوا، جای کنونی مردان را بگیرند؟

منطق اضداد یا جنگ سکسها:

الیزابت بادنتر برآنست که جنگ سکسها به نابرابری غیرقابل تحمل زن با مرد انجامیده و خواهد انجامید. به توضیح اکمال متقابل می‌پردازد و آن را با نقل اسطوره‌ای، آغاز می‌کند (۲): در اول، انسانیت زوجی بهم چسبیده و کامل بود. این زوج، زیباترین مجموعه‌ای بود که می‌شد تصور کرد. آنقدر زیبا و توانا بود که خدایان بر او رشک بردند و او را از میان به دو نیم برابر تقسیم کردند. از آن پس، این دو نیم، یکی زن و دیگری مرد، جز این نخواستند که به یکدیگر وصل جویند و یکی در دیگری آید.

بدینقرا، مکمل یکدیگر بودن، در آغاز، بر یکسانی زن و مرد بنا بود. اما بتدریج، یکسانی و مشابهت جای خود را به نایکسانی و بلکه تضاد سپرد. دو سکس دو ضد شدند و اکمال متقابل، بر اساس مردسالاری، معنی دیگری یافت (۳):

اسطوره‌ها و انواع نظامهای فلسفی بر تضاد مرد با زن بنا شدند و در این تضاد، مرد مافوق و زن مادون گشتند.

اندیشه فلسفی و طبی یونان قدیم، ارسطو و بقراط و دیگران، توازن جهان و سلامت تن آدمی را نتیجه آمیزش هماهنگ اضداد می‌دانستند. عقل و طب هدفی جز این نباید می‌داشتند که توازن «طبیعی» را که بر اثر زیاده رویهای این یا آن ضد، از دست می‌رفت، از نو، برقرار کنند... ارسطو و معاصران او می‌پنداشتند که گرمی و خشکی مثبت و سردی و رطوبت منفی هستند. گرمی و خشکی خوب و سردی و رطوبت بدند. اکمال متقابل میان سردی با گرمی و خشکی با رطوبت، مثل اکمال متقابل میان دو ضد، یکی مرد و دیگری زن، بود: همانسان که در تن، غلبه باید با گرمی و خشکی باشد، در زوجیت نیز، غلبه باید با مرد باشد.

در قرن ۱۸، وقتی برای جامعه نفوذ بزرگ‌تری بر طبیعت انسان قائل شدند، قرار شد در تعلیم و تربیت، بنا را بر رابطه اکمال متقابل زن با مرد بگذارند. با این اصل موضوعه که زن ضد مرد است. بقول روسو، تعلیم و تربیت باید مانع از آن شود که خصلتهای «طبیعی» زن راه به انحراف برند. برای اینکه او همسر و

مادر «طبیعی» گردد، ولو به زور، باید چنان تربیت شود که «وابستگی طبیعی زنان» را بیاموزد. یعنی کاربردیانه خود را به هوسهای شوهر بسپارد (۴). از آنجا که طی قرون، اندیشه و عمل زن و مرد تابع اصالت تضاد بوده‌اند، در اندیشه و عمل زن و مرد امروز، محلی برای توجه به یکسانها و مشترکها نمانده است. طی قرونها، پرداختن زنان به امور فکری، سبب بی قدری آنان می‌شد. در زمان ما، منع زنان از آموزش و اندیشیدن، توجیه علمی نیز پیدا کرده است: هلن دوچ، در وصف زن روشنفکر، بی رحمی را به انتها می‌رساند و می‌نویسد: «اینگونه زنان» اندیشه‌ای نازا و شخصیتی ناتوان هستند» (۵). هرگونه کوششی برای خلاصی از تضاد «طبیعی»، سبب بجان خریدن تحقیر و منسوب شدن به جنون می‌شد و هنوز نیز، نزد بسیاری، می‌شود.

دوست داشتن بر اساس قدرت، جز جبران محرومیت نیست. به سخن دیگر، قدرت نیز جذب و دفع دارد. الا اینکه، جذب به وابسته شدن و دفع به تخریب است. از اینرو، رابطه قوای سکسی میان زن و مرد، سه خاصه بهم رساننده است: ۱- خصومت متقابل و ۲- لذت جویی و ۳- تباهی در غیریت. در قرون وسطی، در فرهنگ مسلمانان، در جامعه‌های افریقایی و بطور عمومی‌تر، در جامعه‌های تحت سلطه مرد، از گذشته‌های دور تا امروز، این سه خاصه بیان کننده روابط جنسی زن با مرد هستند. شرایط پیدایش امکان مهر و عشق که زن و مرد را، بر اساس اطمینان و احترام متقابل پیوند دهد، پیدا نمی‌شوند. عشق ایجاب می‌کند مفهوم دیگری از سکس در کار آید. عشق ایجاب می‌کند محیط اجتماعی دیگر شود و احترام متقابل مبنای رابطه زن با مرد گردد (۶).

زن در رابطه قوا با مرد، نمی‌تواند سکس را به زور بدل کند و با تولید انواع جاذبه‌های جنسی و نوآوریهای سکسی، نابرابری را به برابری برگرداند. زیرا بقول سیمون دوبوار و الیزابت بادنتر و فوکو: برابر کردن زن با سکس، بخاطر آن باور دیرپاست که زن را مظهر تخریب و مرگ می‌شمارد. در یکجا، در ایدئولوژیهای قدرتمدارانه، ارزشها مردانه و تجسم نظم و نیروهای خلاقند و ضد ارزشها زنانه و بیانگر انحطاط و ویرانی در وحشت و هرج و مرج هستند (۷). زنان، همانند طبیعتند، الا اینکه باید دائم مراقبت شد که از جای خود بدر نروند و در فرهنگ، که دست آورد مرد است، هرج و مرج پدید نیآورند. در جای دیگر، در ایدئولوژیهای مردسالارانه، این مردان هستند که به طبیعت خوب و به فطرت

نزدیک ترند. و این زنان هستند که «فاجعه فرهنگی» را با ناگزیر کردن آدم بخوردن میوه ممنوعه، بوجود آورده‌اند. پیدایش فرهنگ، خود، مجازات ارتکاب گناه اولیه است (۸)...

در هر دو صورت، زنان از قسمت خوب انسانیت، بیرون گذاشته شده‌اند. شایسته رفتاری شمرده شده‌اند و می‌شوند که در حقشان روا می‌بینند. از سویی، مشابه حیوان شمرده می‌شوند و بنابراین، دون انسان انگاشته می‌شوند و از سوی دیگر، جزء شیطانی انسانیت خوانده می‌شوند. دشمنی باورانده می‌شوند که باید از او پرهیز کرد (۹). بدین‌قرار، رابطه اکمال متقابل، رابطه وابستگی یک جانبه، رابطه سلطه‌گر- زیر سلطه، رابطه انسان با دون انسان می‌شود. با وجود این رابطه، این فکر که زن می‌تواند، با براه انداختن جنگ سکسها، نابرابری را به برابری برگرداند، فریبی است که به زن القاء می‌شود و قربانی اول این فریب، زن است.

چون زن قربانی اول است:

زیرا، بنا بر قاعده، زور آدمی را به عکس هدف دلخواه می‌رساند. چرا که زور وسیله ایست که هدف متناسب با خود را جانشین می‌کند. تجربه غرب تصدیق صحت این قاعده است: زن نه تنها سودی از تولید کردن و بکار بردن زور سکسی نمی‌برد، که قربانی آن نیز می‌شود. با وجود این، دلایلی قطعی نیز وجود دارند. مهمترینشان عبارتند از:

- تمامی زنان نمی‌توانند سکس را به زور برگردانند و در رابطه با مرد، از آن سود جویند. زنان جوان و زیبا می‌توانند. بنابراین، نخستین و یکی از مهمترین پی آمدهای کاربرد سکس، کوتاهی عمر جنسی زنان است. دوره تولید و بکاربردن سکس، در جامعه‌ها، کوتاه و کوتاه‌تر می‌شود. هنوز هیچ نشده، مشکل کوتاهی سن «سکسی» زنان، در جامعه‌های غربی، یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی شده است. آینده زنان چه خواهد شد؟

- نابرابری را بغرنج‌تر می‌سازد. زیرا بر نابرابریهای بالا، نابرابری میان زنان جوان با پیر، زنان زیبا و با جاذبه با زنان زشت و بدون جاذبه جنسی و... می‌افزاید و این نابرابریها جو قهر راسنگین‌تر می‌سازند. زیرا:

- بر تضادی که در بالا، از قول الیزابت بادنتر ذکر شد، تضاد «اقلیت» با جاذبه با «اکثریت» بدون جاذبه را می‌افزاید و زن را بیش از آنچه در باورها است، مظهر شیطان و عامل ویرانگری می‌گرداند. در نتیجه:

- وقتی اینبار، زنان هستند که با اسلحه سکس به شکار مردان می‌روند و میانشان بر سر جذب مردان رقابت در می‌گیرد، در رابطه بامردان، موقعیتشان نابرابرتر می‌شود. تا وقتی مدار رابطه تنها سکس نبود، این مرد بود که باید به دنبال زن می‌دوید. این او بود که باید دل زن را بدست می‌آورد و «پاییند» علاقه بخود می‌گرداند. وقتی کار وارونه شد، مرد از بسیاری الزامها رها می‌شود. موقعیت مسلطتری پیدا می‌کند: البته مرد و زن، هر دو، گوهر عشق را گم می‌کنند. سکس همه جنبه‌های زندگی را فرا می‌گیرد و..

- میان زن با مرد، رابطه مغز با مغز کم و کمتر می‌شود و رابطه تن با تن به رشد قوای عقلی زنان، باز هم بیشتر، زیان می‌رساند. عامل فرسودگی زودرس تن نیز می‌شود.

- «روابط جنسی آزاد» جبر جنسی را جانشین آزادی جنسی می‌کند. زیرا گذشته از اینکه آزادی با عشق و جبر با زور یگانه هستند، وقتی بنا بر تولید و بکار بردن زور سکسی می‌شود، جذب کردن و جذب شدن معنایی جز تسلیم کردن و تسلیم شدن نمی‌یابد. و چه کسی قربانی این جبر است؟ زن یا مرد؟ هر دو اما زن بیشتر. - از عوارض این جبر جنسی، اولی تغییر جا و موقعیت زن در قبال طبیعت و فرهنگ است. و دومی پر شمار شدن انواع سانسورهای جنسی است. و سومی دور و دورتر شدن زن از عشق و نزدیک و نزدیک‌تر شدن، یکی شدنش، با هوس و قهر و ویرانگری است.

- بتدریج، قوه جنسی را نیز ویران می‌سازد و مشکل عقیم شدن جامعه و انحطاط قوای عقلانی و جسمانی را بوجود می‌آورد (۱۰).

از آنجا که مسئله زن و طبیعت و فرهنگ و سانسورهای جنسی و حجاب در جامعه‌های اسلامی اهمیتی تمام دارند. آنها را در فصلهای دیگر موضوع مطالعه قرار می‌دهم.

مأخذها و توضیح‌ها

- ۱- صفحه ۱۴۲ کتاب *L, un est L, autre* ، نوشته الیزابت بادنتر
- ۲- بخش سوم همان کتاب، صفحات ۳۰۱-۲۴۷
- ۳- صفحات ۱۵۰-۱۴۰
- ۴- صفحه ۱۵۱ همان کتاب
- ۵- صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱ همان کتاب
- ۶- صفحات ۱۶۵ و ۱۶۶ همان کتاب
- ۷- صفحه ۱۸۵ همان کتاب
- ۸- صفحه ۱۸۶ همان کتاب
- ۹- صفحات ۱۸۷-۱۹۰ همان کتاب
- ۱۰- ضعیف‌تر شدن قوه جنسی و پیدا شدن بی میلی جنسی و ضرورت عشق، مسائلی هستند که الیزابت بادنتر، در این کتاب، بدانها پرداخته است. به این مسایل، از دید خود، باز خواهیم پرداخت.

زن و مرد و طبیعت

فلسفه یونانی قائل به صورت و ماده بود. مرد را به صورت تشبیه می‌کرد. او آفریده خدا و تجسم نیکی بود و زن را آفریده شیطان، مظهر بدی و برابر ماده می‌شمرد (۱). ارسطو که راهی به حذف زینت زن نمی‌جست، در پی آن شد، از راهی دیگر او را بی ارزش گرداند. گفت: علاوه بر آنکه ماده بدون فسادپذیری و مرگ قابل تصور نیست، سبب پیدایش هیولا است. صریح سخن آنکه پیدایش هیولا از مادری، از ماده است.

هیولا هر مولودی است که از جنس مولد و پدر نیست. يك عدم تشابه ساده کافی است که مولود در شمار هیولا درآید. بدین‌قرار زن از آنجا که به تولید کننده شباهت تام ندارد و مثل مرد نیست، هیولا است: «زن، مرد ناقص الخلقه‌ای است» (۲).

و از آنجا که فرهنگ حاصل پیروزی انسان بر طبیعت تعریف می‌شود و هنوز نیز نزد بسیاری تعریف می‌شود، تشبیه زن به طبیعت، بقصد مظهر فساد و مرگ خواندن او انجام می‌شد و می‌شود. این روزها طبیعت آرام آرام دارد در غرب ارزش بدست می‌آورد. اما هنوز تا رهایی اندیشه از تضاد ماده و روح، طبیعت و ماوراء طبیعت، راه درازی باید طی شود. بهر رو، به استناد تحقیقی که اندیشه غربی در حق طبیعت روا می‌بیند، غرب‌گرایان قدیم و جدید در بیان قرآن نظر کرده‌اند و می‌کنند:

آیا در بیان قرآن، زن همانند طبیعت و کارپذیر و مادون است؟:

الیزابت بادنتر بر آن است که نه تنها در غرب که همه فرهنگ‌ها، زن ملحق به طبیعت و ماده است. می‌نویسد: در قدیم، قانون مانو که در هند بسیار دیرپا

شد، برای این پرسش که از بذر و زمین کدام برترند، این پاسخ را آورد که تفوق با بذر است. در نتیجه تفوق مرد را بر زن در این عبارت بیان کرد:

«زن به مزرعه شبیه است و مرد به بذر می ماند... اگر قدرت باروری مرد با قدرت زن مقایسه شود، باید مرد را برتر شمرد، زیرا در تمامی انواع جانداران و نسل به سنل، تفوق بانر است» (۳).

«قرآن همان تشابه را میان زن و مزرعه برقرار می کند. زن بمثابة زمین، کاری جز این نمی کند که تخم مرد را می گیرد و نگاهمیدارد. او نقشی تابعی و فرعی دارد، بخلاف مرد که خالق و تولید کننده است چرا که توانایی ایجاد نسل را از خدا یافته است. از اینرو پیامبر سفارش می کند که مرد بر زن تفوق داشته باشد زیرا "سلطه مرد بخاطر مالکیت پدر بر حاصل باروری زن که فرزندان هستند، ضرورت دارد"» (۴).

کونت دو ژاردن گوشزد می کند که در قانون مسلمانان، زن در خدمت ادامه نسل از پدر به پسر است و

«از رسوم و عادات ثابت، جامعه‌های مدیترانه‌ای که در آن‌ها بنا بر پدرسالاری است، یکی اینست که، قدرت آفرینندگی زن، بسود مرد مصادره شده است» (۵).

و جامعه‌های مدیترانه‌ای، جامعه‌هایی بوده‌اند که ثنویت و تضاد، در آنها بالید. ماده و صورت، دوگانگی طبیعت و فرهنگ، زن و مرد، و... این دو گانگی‌های خصومت‌آمیز در آنها پدید آمد و پرورید. از این ثنویت و تضاد، هیچیک از پیام‌های توحید، نه یهودیت، نه مسیحیت، و نه اسلام مصون نماندند. هنوز پس از آنهمه زمان، نویسنده محققى بخود حق می‌دهد با تصویری که از طبیعت و بذر داشته است، در يك آیه قرآن نظر کند و ادعا کند که قرآن همان را می‌گوید که از قانون مانو در هند تا فلسفه ارسطو و افلاطون در یونان، می‌گفتند. و اگر خانم بادنتر در صدد می‌شد بداند قرآن در طبیعت چگونه می‌نگرد و میان مزرعه و زمین فرق می‌گذارد و در تولد فرزند، نقش همه جانبه‌ای را به مادر

می‌دهد و تشبیه زن به مزرعه را از چه رو می‌کند، در شگفت می‌شد، اندیشه او آزاد می‌شد و انصاف می‌داد که قرآن همچنان پیشرو است:

زن و طبیعت و تولید کودک و نقش زن و مرد:

قرآن در باروری نقش اول را به بذر نمی‌دهد، به مزرعه می‌دهد. در باروری انسان نیز نقش اول را از آن مادر می‌شناسد. عیسی بدون تخمه پدر دنیا نمی‌آید (۶) و این بدان معنی نیست که نقش زن همه جانبه است؟ قرآن نمی‌گوید به مادران بیشتر احترام کنید زیرا مادران هستند که فرزندان در رحم می‌پرورند و دنیا می‌آورند (۷)؟ قرآن زن را کوثر و مظهر حیات نمی‌شمارد؟ بهشت را به طبیعت سبز و شاداب مانند نمی‌کند؟ طبیعت و فطرت را یکی نمی‌شمارد (۸)؟ و انسان را بخدمت طبیعت نمی‌گمارد (۹)؟

با مفهومی که فلسفه یونانی از ماده و صورت ساخته و بدان طبیعت را پس گردانده، نباید در قرآن نظر کرد و رسم جامعه‌های مدیترانه‌ای را بازتاب باوری شمرد که قرآن القاء می‌کند. در قرآن، انسان از گل سرشته می‌شود، گلی که تمامی عوامل و اسباب و شرائط حیات در آن جمع است. (۱۰) تشبیه زن به مزرعه، از جنبه آمیزشی جنسی انجام شده و واجد دو معنای بسیار مهم است:

– معنای اول همان است که در بالا آمد و آن تقدم دادن به مادر در ایجاد نطفه و تولد کودک است و

– معنای دوم در رابطه جنسی، دادن نقش فعال و محیط به زن است:

غزالی و فروید:

غزالی که در قرن ۱۱ می‌زیست، زن را از لحاظ جنسی فعال می‌شمرد. او نمی‌دانست در واپسین دهه‌های قرن بیستم الیزابت بادنتر مفسر یا ناقل تفسیر مفسران ارسطو زده می‌شود و می‌نویسد تفوق مرد بر زن از آنرو است که مرد مالک فرزند است!! او می‌دانست که نه پدر و نه مادر، مالک فرزند نیستند. از اینرو آیه

قرآن را درست‌تر معنی می‌کرد. می‌نوشت: زن از لحاظ جنسی فعال است و پاسداری از عفت زن بر عهده مرد است و این پاسداری به ارضاء جنسی زن ممکن می‌شود. او نیز به استناد همان آیه قرآنی که مستند الیزابت بادنتر است، نظر می‌دهد. او پاسداری می‌فهمد الیزابت بادنتر سلطه (۱۱)؟! غزالی که بقول سوروکین، دل و خرد و دین یا سه جریان فلسفی و عرفانی و دینی را بهم ربط می‌دهد تا به شناخت جامع دست بیابد (۱۲)، در قرآن تنها از دیدگاه فلسفی یونان و عرف و عادت مردمان جامعه‌های مدیترانه‌ای نمی‌نگرد. با آنکه زن را مادون مرد می‌شناسد، اما آیه «الرجال قوامون علی النساء» را، مردان بر زنان مسلطند، آنهم برای اینکه زن چون طبیعت پست و نقش او انتقال نسب از پدر به پسر است، نمی‌داند. بعکس زن را از لحاظ جنسی فعال می‌شناسد و بر آنست که زن و مرد متقابلاً باید یکدیگر را کامیاب سازند (۱۳). در واقع مردان، در پی این باور که زنان از لحاظ جنسی فعل‌پذیر هستند و برای کامیابی مرد خلق شده‌اند، بعد از انزال، از فعالیت دست می‌شویند، و چون زنان دیرتر به لحظه حظ جنسی می‌رسند، اگر مرد از فعالیت دست شسته باشد، بجای حظ، احساس محرومیت جنسی، محرومیت شدید به آنها دست می‌دهد. به نظر غزالی، که نظری درست است، یکی از عوامل نابسامانی‌های اجتماعی، همین محرومیت است. اما چرا نزد فرق مختلف مسلمانان، زن زیر سلطه مرد، باور شده است؟ آیا این باور را از قرآن گرفته‌اند؟ آیا به آیه قرآنی معنایی موافق رابطه قوای موجود در جامعه‌های مسلمان و غیرمسلمان نبخشیده‌اند؟ برای روشن کردن پاسخ، نخست آیه را معنی کنیم (۱۴):

«مردان ستون نگهبان زنانند به آنچه خدا فضل داده است بعضی را بر بعضی و به آنچه انفاق می‌کنند از اموال خود. پس زنان صالح و قانع، حافظ غیب (در غیاب شوهر) در آنچه‌هایند که خدا امر کرده است...»

از ۶ قرآن و تفسیری که در دسترس دارم، «الرجال قوامون علی النساء» را مهدی الهی قمشه‌ای «مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است» ترجمه کرده است. قرآن ترجمه و تفسیر میر محمد کریم نجل الحاج میر جعفر العلوی الحسینی الموسوی ترجمه حاج عبدالمجید صادق نویری، «مردان به جمیع امور زنان و ادب کردن آنها قیم می‌باشند» ترجمه کرده است. و در تفسیر نمونه (با همکاری جمعی از نویسندگان زیر نظر ناصر مکارم شیرازی) «مردان سرپرست

و خدمتگذار زنانند» ترجمه شده است. شیخ همزه ابوبکر در ترجمه قرآن، به فرانسه، «مردان بر زنان آمریت دارند» ترجمه کرده است. بلاشر «مردان بر زنان آمریت دارند» ترجمه کرده است. و محمد حمیدالله، در ترجمه بفرانسه، «مردان مدیران زنانند» ترجمه کرده است. بنابراین در این ترجمه‌ها از قیومیت با فرض «ضعیفه» شمردن زنان تا آمریت مرد بر زن و از سلطه همه جانبه تا مدیریت مرد بر زن، تجویز می‌شوند. این ترجمه‌ها با همه تفاوت‌های فاحشی که با هم دارند، تحت تاثیر لاوری عمومی و جهان شمول و با قبول اصل تضاد و بدون التفات به اصل توحید و دو امر واقع اجتماعی بعمل آمده‌اند، آن دو امر، یکی بهره برداری اقتصادی از زنان و دیگری بهره‌برداری جنسی از آنها است. در این آیه، این هر دو بر مردان ممنوع گشته است. مردان نه تنها نمی‌توانند زنان را مورد بهره برداری اقتصادی قرار دهند (در زمان ما دوسوم دنیای سوم گرفتار گرسنگی مزمن هستند و ۴۰ درصد زنان در امریکای لاتین و شرق دور، کفیل خرج خانواده نیز هستند) (۱۵) بلکه باید نفقه نیز بدهند. مردان نه تنها نمی‌توانند بروش زشتی که هنوز بیش از گذشته شیوع دارد، زنان را مورد استفاده جنسی قرار دهند، بلکه بقول غزالی موظفند آنها را از لحاظ جنسی کامیاب کنند. فضل مرد بر زن از جمله در نگرهانی از او به این دو امر اساسی است. زنان را نیز بر مردان فضل‌ها است: فضل مادری، فضل راهبری در عشق، ایفای نقش محیطی مزرعه در التذاد جنسی، و... و نقش ابتکار و ابداع و ناممکن کردن ممکن و نقش راهبری به بهشت. زنان که بر اثر از خودبیگانگی دینی ادیان یهودی و مسیحی، راهبر مرد به سقوط و جهنم اند، در اسلام راهبر او به بهشت می‌شوند و پیشاپیش پیامبر نیز، زنان به بهشت در می‌آیند (۱۶). زن و مرد از يك نفس و در خلقت برابرند و موافق اصل توحید، اساس رابطه آنها بر عشق و داد و همکاری و تعاون است. در این تعاون و بر اساس برابری و عشق، هر يك نقش مکمل دیگری را ایفا می‌کند، نقشی که دیگری نمی‌تواند از عهده آن برآید. پرسیدنی است پس چرا نگفت زنان ستون نگهبان مردانند؟ زیرا از پیش از اسلام تا امروز، زنان مردان را مورد بهره‌برداری اقتصادی و جنسی قرار نداده‌اند. در رابطه قوا، بنابر مردسالاری بوده و در همه جامعه‌ها، مردان قدرت خویش بر زنان را، در تباهی زنان و در نتیجه خود و فرزندانشان، بکار می‌برده‌اند. بنابراین، در این آیه، تغییری بنیادی در رابطه زن و مرد، در جهت آزادی زن و استقرار

رابطه زن و مرد بر پایه عشق و مودت انجام می‌گیرند. صد افسوس که پس از گذشت ۹ قرن، «فقه»، در رابطه با غزالی، واپس‌تر رفته و بیش از او، صدها بار بیش از او، از ثنویت و تضادی که فلسفه یونانی بر آن استوار شده، اثر پذیرفته است. از مسیحیت یونانی زده، پست شمردن التذاذ جنسی را اخذ کرده و هنوز فروید نیامده، سیره‌ای را که تا غزالی رعایت می‌شد، رها کرده و فرویدیست‌تر از فروید شده و بنا را بر قیمومت همه جانبه و سلطه بی‌چند و چون مرد بر زن قرار گذاشته و بدین انحراف، جامعه‌های اسلامی را در تاریکی تباهی‌ها فرو برده، شخصیت زن و مرد، کودک و بزرگ را پست گردانده و راه رشد را به واپس‌گرایی و غی برگردانده است.

توجه به ترجمه‌ها که از «قوامون علی النساء» شده‌اند، بر اهل خرد و عبرت آشکار می‌کند که بتدریج، سلطه مرد بر زن خفیف‌تر شده است. تا در زمان ما، که بر اثر تحول موقعیت زن و زیر فشار مقاومت نکردنی، به مدیریت تخفیف پیدا کرده است. يك کلمه و اینهمه نایکسانی در معنی؟! با وجود این همانطور که در بالا خاطر نشان شد، مترجمان و مفسران در غفلت از دو امر جهان شمول و مستمر و در پیروی از اصل تضاد یکسانند. با وجود توضیحی که در بالا آمد، خواننده هنوز حق دارد بپرسد چرا در دو امر جهان شمول و مستمر، یکی بهره‌برداری اقتصادی و دیگری بهره‌برداری جنسی، مرد را ستون نگهبان زن شمرده و چرا در رابطه جنسی و زاد و ولد، زن رامزرعه مرد خوانده است؟

قرآن زن را مزرعه خوانده و نه طبیعت:

پاسخ پرسش در بالا داده شد: همانطور که در آیه آمده، حفظ شخصیت مستقل زن از جنبه‌های مختلف با خود او است. الا اینکه نه تنها بر مردان، بهره‌برداری از زنان را ممنوع می‌کند، بلکه آنها را به نگهبانی می‌گمارد. خرد جز این نمی‌تواند کرد، زیرا نمی‌توان تصحیح خطای مرد را از زن خواست. اما گذشته از این، به تعبیر غزالی (۱۷) قرآن مرد را در التذاذ جنسی کامل زن (نیز) و زن را در التذاذ جنسی مرد، مسئول قرار داده است. مردان «قوامون علی النساء» هستند و باین صفت مسئولند که در آمیزش جنسی، التذاذ زن را کامل کنند. چرا

که از مهمترین علل نابسامانی‌های جنسی «عقده ناکامیابی» یا محرومیت جنسی است. نیک که بنگری، می‌بینی، تعلیم و تربیت نادرست از اسباب مهم محرومیت جنسی شده است. مردان در پی این باور که زن به زمین می‌ماند و از لحاظ جنسی کارپذیر است، او را وسیله کامیابی کامل جنسی خود می‌شمرند و برای خود مسئولیتی نمی‌شناسند. نتیجه آن شده که در جامعه‌ها و بیشتر در جامعه‌های عقب افتاده، محرومیت زن همه جانبه است و محرومیت جنسی او، از مهمترین عوامل نشکفتن استعدادها و رشد نکردنش گشته است.

این باور نادرست که رنگ دینی پیدا کرده و طی قرون در مغزها رسوبی سخت را تشکیل داده است، سبب تربیت جنسی نادرست مرد و زن و بیشتر زن گشته است: زن درآمیزش جنسی باید غیرفعال خود را به حرکات مرد بسپرد. تعلیم و تربیت زنان عکس رهنمود قرآن است که زنان را به مزرعه مانند کرده است.

در حقیقت، آنطور که الیزابت بادنتر از راه قیاس گمان برده، قرآن زن را به زمین مانند نمی‌کند، به مزرعه مانند می‌کند. مزرعه محیط باروری است که بقول سعدی «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند» تا دانه در آن پرورده گردد. بدینسان اگر از راه خطا، آب مرد را به دانه تشبیه کنیم، او یک عامل را بیشتر در اختیار ندارد. بقیه عوامل از آن زن هستند. هرچند این «دانه» نیز فعال است. اما در فعالیت خود، تابع فعالیت عوامل دیگری است که در زن هستند. قرآن تصحیح دیگری در باور نادرست عمومی بعمل آورده و آن اینکه دانه‌ای که بارور می‌شود نیز در رحم مادر بوجود می‌آید. و امروز ما می‌دانیم که اسپرماتوزوئید مرد، در رابطه با اوول زن، فعال می‌شود و آن را فعال می‌کند. بقول طالقانی «مردان وسیله حرث و تولیدند، نه حرث» (۱۸). و این در باروری تنها نیست که زن عوامل را در اختیار دارد و نقش محیطی نیز با او است، بلکه در رابطه جنسی نیز، التذاذ کامل وقتی ممکن می‌شود که زن مرد را مثل مزرعه‌ای در بر بگیرد. بدینسان نه تنها زن از لحاظ جنسی فعال پذیر نیست، بلکه فعالیت او است که آمیزش جنسی را ناقص یا کامل می‌گرداند. بدینقرار بیان قرآن در اکمال متقابل هنوز از هر بیان دیگری کاملتر است: زن و مرد بلحاظ نقص‌ها که دارند تکمیل‌کننده یکدیگر نمی‌شوند. از جمع نقص‌ها کمال بوجود نمی‌آید. بجهت فضل‌ها که دارند و بر اساس عشق و برابری مکمل یکدیگر می‌شوند. پس معنای

اول آیه «زنان شما مزرعه شما هستید در آنها بدلخواه در آید» (۱۹) اینستکه در زناشویی تمامی سانسورهای جنسی باید الغاء گردند. باز این پرسش بجاست که چرا به مردان می گوید، زنان مزرعه شما هستید؟ زیرا يك امر جهان شمول و مستمر دیگر اینست که بر اثر تعلیم و تربیت غلط، درجه عفت زن، به خودسانسوریهای جنسی او بهنگام آمیزش جنسی با شوهر سنجیده می شود. یکی از عوارض این سانسورها آنستکه در جامعه هایی که «رفیقه» داشتن مرسوم است، مردان، گشاده دستی جنسی را تنها از رفیقه های خود انتظار دارند و نه از زنان خود. در جامعه هایی که «زنان هر جایی» نقش رفیقه ها را بازی می کنند، مردان اظهار تمایل جنسی و ایفای نقش فعال را تنها از آنها توقع می کنند. نتیجه این امر آن شده که محدوده زناشویی، محیط سانسورهای جنسی و در نتیجه محرومیت جنسی گشته است. عوارض این سانسورها و محرومیت های حاصل از آنها، شماره کردنی نیستند. مشکل این سانسورها و حجاب را در فصلی دیگر مطالعه می کنیم. در اینجا به این امر می پردازیم که این باور و رفتار جنسی چنان قوتی دارد که نه تنها بیان قرآن نتوانسته است آن را تغییر دهد، بلکه خود تغییر معنا داده است. عامل این قلب معنا جز قدرت نیست. قدرتی که سکس را وسیله کار خود کرده است: در جامعه های اسلامی «فقه» از توقعات قدرت پیروی کرده و عامل محرومیت شدیدی گشته که بدان جامعه های ما، جامعه های خمود، متمایل به مخدرها (از باورهای مخدر تا مواد مخدر) شده و از رشد مانده اند. انقلابی فرهنگی باید تا پایه اندیشه و عمل از تضاد به توحید برگردد، زنان و مردان آزادی جنسی را بازجویند و زوج زن و مرد بر اساس عشق، از محرومیت های جنسی خلاصی جویند و شادابی و توان رشد بیابند. تعلیم و تربیت جدید، باید به پسران بیاموزد که در آمیزش جنسی، زنان نه تنها نقش فعال دارند، بلکه باید مثل مزرعه فعالیتی همه جانبه داشته باشند و به زنان بیاموزند که در آمیزش جنسی و باروری، باید چون مزرعه نقشی از هر جهت فعال داشته باشند تا، در محدوده زناشویی، تمامی سانسورها و منع های جنسی ملغی و آزادی کامل جنسی برقرار شود.

مأخذها و توضیح ها

- ۱- صص ۱۱۸-۱۲۲ از Elisabeth Badinter *L, un est L, autre*
- ۲- صص ۱۲۵-۱۲۶ همانجا
- ۳- قوانین مانو، کتاب نهم آیات ۳۷-۳۳ و ۴۴ و به نقل از الیزابت بادنتر در صص ۱۲۶ و ۱۲۷ همانجا
- ۴ و ۵- صص ۷۸ و ۱۰۳ کتاب *Maternite et patriarcat au Magreb* از Lacost-Dujardin Camille به نقل از الیزابت بادنتر در صفحه ۱۲۷ کتاب *L, un est L, autre*
- ۶- قرآن، سوره انبیاء آیه ۹۱ و...
- ۷- قرآن، سوره لقمان آیه ۱۴
- ۸- در وصف بهشت، آیه‌ها بسیارند از جمله نگاه کنید به سوره‌های آل عمران آیه‌های ۱۵ و ۱۲۶ و ۱۹۵ و رعد آیه ۳۵ و محمد آیه ۱۵، یسن آیه ۳۳ تا ۳۵ و حدید آیه ۱۲ و مجادله آیه ۲۲ و صف آیه ۱۲ و سوره غاشیه و...
- ۹- قرآن، سوره هود آیه ۶۱
- ۱۰- قرآن، سوره حجر آیه ۲۶
- ۱۱- صص ۸۸-۸۴ *Le livre des bons usages* از عزالی ترجمه به فرانسه بوسیله L. Bercher و G. H. Bousquet سال ۱۹۵۳ پاریس
- ۱۲- صص ۷۲-۶۲ خداوند دو کعبه نوشته دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی
- ۱۳- نگاه کنید به بحث تفصیلی درباره آراء عزالی و فروید ۳۰-۱۴ کتاب *Sex. Ideologie. Islam* نوشته F. Mernissi ترجمه از انگلیسی به فرانسه توسط D. Brouer و A. N. Peletier
- ۱۴- قرآن، سوره نساء آیه ۳۴
- ۱۵- صفحات ۱۹ و ۵۱-۴۰ و ۶۶-۵۴ و... کتاب *Femmes du Tiers-Monde* و Paris 3891 Jeanne Bisillat انتشارات Fieloux

۱۶ - صفحه ۶۸ از کتاب Le livrers des bons usages en matiere
de mariage

۱۷ - صفحه ۸۶ همان کتاب

۱۸ - ص ۱۳۵ پرتوی از قرآن، ج ۲ اثر سید محمود طالقانی

۱۹ - قرآن، سوره بقره آیه ۲۲۳

حجاب

در بحث از چهار قاعده، توضیح دادم که تا وقتی روابط اجتماعی، روابط قدرت هستند، حجاب و بی حجابی، از دروغهای بزرگ زمان ما و دوره‌های پیش، هست و بوده است. زیرا وقتی روابط جنسی، ترجمان روابط قدرت می‌شوند، قاعده بر تحریک از سوئی و «عدم تمکین» از سوی دیگر می‌شود: برخیز و مگریز!

برخیز و مگریز:

می‌دانید که شاعر در وصف فن دلبری معشوق، گفته است: به چشمی خیرگی می‌کند که برخیز و به دیگر چشم دلبری می‌کند که مگریز! این فن دلبری، جهان شمول است. در این فن، بنا بر پیدا کردن ترکیب مناسبی از شناخت و ناشناخته و عریان و پوشیده است: دلبری، شناساندن شناساندنی و نشان دادن نشان دادنی است و خیرگی شناخته را در حجاب ناشناخته پوشاندن و بدان راه وصال را بر عاشق سخت و پر پیچ و خم گرداندن و بر بی قراری او افزودن است. اگر خیرگی نبود، و قرار بر بی حجابی کامل بود، دل‌داده، آشکار و نهان و ظاهر و باطن معشوق رامی دید و بر آن معرفت پیدا می‌کرد. معشوق دیگر کجا می‌توانست عاشق را به کمند خیرگی اسیر قدرت دلبری خویش بگرداند؟

بدین‌قرار، تا وقتی قدرت پایه عشق باشد، با هوس یکی می‌شود و حجاب و بی حجابی دروغ می‌گردند. واقعیت آنست که در جامعه‌ها، ترکیبهای متفاوت از عریان و پوشیده وجود دارند. حتی در جزیره لختیها نیز، لخت لخت، وجود ندارد. این ترکیبها، به تناسب تغییرها در کم و کیف روابط قدرت، تغییر شکل می‌دهند. چنانکه اگر روابط جدید قدرت، ترکیبی از عریانی تن و پوشیدگی روان

و فکر را ضرور کرد، گشتیها صد چندان هم که بشوند، کاری از پیش نخواهند برد. از اینرو ژرژ موردوک برآست که در جامعه‌های بشری مهار غریزه جنسی، بدوگونه شکل گرفته و اینک نیز بدوگونه است (۱):

«جامعه‌ها از لحاظ مهار غریزه جنسی، به دو دسته‌اند: دسته اول، جامعه‌هایی هستند که در آنها رعایت قواعد و منع‌های جنسی، از راه درونی کردن شدیدشان، در جریان اجتماعی کردن سکس، الزامی شده‌اند. و دسته دوم، جامعه‌هایی هستند که رعایت ممنوعیتها، از راه حفاظهای بیرونی واجب گشته‌اند. جامعه‌های غربی، از نوع اول و جامعه‌هایی که در آنها حجاب برقرار است، از نوع دوم هستند. جامعه‌های نوع دوم، جامعه‌هایی هستند که در آنها، درونی کردن منع‌های جنسی، ممکن نشده است.»

بدینسان اگر نخواهیم در بند تزویر و ریا بمانیم و بخواهیم حق را بگوییم، نه با حجاب وجود دارد و نه بی حجاب! در همه جا، متناسب با کم و کیف روابط قدرت، برقراری مجاز و ممنوع‌ها، ایجاد و لغو سانسورها، بموجب قانونها، عرف و عادت و دیگر جبرهای اجتماعی، بخصوص «مد»، انجام می‌گیرند. این مجاز و ممنوع‌ها، این سانسورها و الغاء سانسورها، در تمامی جامعه‌ها، همواره در تغییر بوده، هستند و خواهند بود. یک دلیل آن اینستکه تبدیل سکس به قدرت و بکار بردن آن، به ترکیب مناسب و تغییر پذیری از پوشیده و عریان، ممکن می‌شود. به برخی و مگریز ممکن می‌شود. طبیعت قدرت، تنوع و تغییرپذیری است. بنابراین ترکیب پوشیده و باز و در نتیجه مقررات حجاب نمی‌توانند ثابت باشند. تاریخ حجاب در جامعه‌های اسلامی و تحول واجب و حرام‌ها و حدود حجاب، بعنوان شاهد، بس!

در حقیقت، تنها زن و مرد نیستند که از مجازها و غیرمجازها، از منع‌های درونی شده و درونی نشده و از سانسورهای گوناگون، در روابط جنسی با یکدیگر، استفاده می‌کنند، گروه‌هایی که برای تمرکز و انباشت قدرت نزد خود، بوجود می‌آیند و بیشتر از همه دولت، از اینها استفاده می‌کند. بدین خاطر است که ملاتاریا برای مبارزه با «بی حجابی و بدحجابی»، انواع گشت‌ها و انواع تعزیرها و بتازگی اردوگاه را بوجود می‌آورد. اما نه در ۸ سالگی که از انقلاب

می‌گذرد و نه پیش از آن، يك قدم برای رشد قوای عقلانی و دیگر استعداد‌های زنان، بر نداشته‌اند. در هیچیک از ارگان‌های این رژیم، حتی يك زن تحصیل کرده به مسئولیتی گمارده نمی‌شود. و این واقعیت که تشدید فشار برای اجباری کردن «حجاب اسلامی»، با شیوع فساد جنسی و فحشا، عنان بعنان شده‌اند و بلکه، شیوع فساد و فحشا، در شتاب، گوی سبقت برده است، گزارشگر این واقعیت است که قدرت، بخصوص استبداد فراگیر، بلحاظ استفاده از سکس، آنهم روزمره، عامل اصلی رواج فساد‌های جنسی و فحشا است.

در عمل ملاتاریا، همانطور که در عمل کلیسای قرون وسطی بود، رعایت هر چهار قاعده قدرت را بوضوح می‌توان مشاهده کرد:

- بنا بر قاعده اول، معرفت و شناختی که قدرت فراگیر کنونی با آن دمساز است، زن را ضعیفه و شی جنسی می‌شمارد. زن را از لحاظ قوای فکری ضعیف و از لحاظ عواطف قوی می‌انگارد و بنابراین، بنای کارش بر پرورش عواطف زن است. و در این پرورش، بنا بر معتاد کردن زنان به خشونت است. بدین‌قرار آموزش و پرورش زن، عبارت می‌شود از پروریدن «استعداد» انطباقی جویی قدرت و کمک به سنگین‌تر کردن جو قهر، خواه در محدوده زناشویی، خواه در محدوده روابط دولت با ملت: «زن به قدرت تعلق دارد!!» و از آنجا که اگر زنان، شناختی و معرفتی و علمی بیش از معرفتی پیدا کنند که با استبداد واپس‌گرای ملاتاریا جور است، خطر بزرگی برای این استبداد می‌شوند، اصل بر محدود کردن و در مواردی ممنوع کردن تحصیل علم برای زنان است.

- و بنا بر قاعده دوم، توزیع قدرت میان دولت و ملت، میان قشر حاکم و دیگر قشرهای اجتماعی، ایجاب می‌کند که زن جز قوه جنسی، به هیچ قوه دیگری دسترسی مستقیم، نداشته باشد. در تمامی قلمروهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، نتواند مستقیم و به استدلال عمل کند. اجازه وجود رابطه مستقیم زن با سکس، از آن رو است که باستناد «خطرهای عجیب و غریب و هولناک و دهشتناک و...» که استفاده زن «ناقص عقل» از سکس خود، برای جامعه بیار می‌آورد، مهار و مراقبت جنسی شبانه روزی را موجه بسازند و گر نه اجازه استفاده از این قوه نیز در دست نمایندگان قدرت است: تمامی فعالیت‌های زنان، فعالیتها در حیات اجتماعی، غیرمستقیم شده و می‌شوند.

- بنا بر قاعده سوم، شیوه یا روش یا تکنیک، بطور مضاعف، هدف یا استراتژی رامشروط می‌کند: وقتی مهمترین وظیفه دولت، مهار سکس و تنظیم روابط جنسی (تنظیمی که ترجمان نیازهای تغییر و تنوع‌پذیر استبداد فراگیر است) گشت، دیگر هدف نمی‌تواند سلامت جنسی و تقوی و... باشد. تولید و مصرف انبوه سکس و سکس مداری هدف می‌شود. بنابراین، اگر ملاتاریا قصد و هدف سالم و بی‌غشی هم داشت، روشهایی که بکار برده و می‌برد، هدف متناسب با خود را جانشین کرده‌اند و می‌کنند. نتیجه آن شده و می‌شود که: ایران از لحاظ سکس، خود کفا می‌شود!!

تنها فرقی که تولید و مصرف انبوه سکس، در دو استبداد، سلطنتی و دینی، کرده است، فرق در ترکیبهای عریان و پوشیده سکس است. آیا این فرق از آنجا است که به قول ژرژ موردوک، جامعه شناس امریکایی، جامعه ما نتوانسته است منع‌های جنسی رادرونی کند؟

پاسخ اینکه: وقتی در دینی، ارزیابی و انتقاد، حق و وظیفه شد، وقتی بنا بر این شد که اصل بر عدم سانسور است و... و وقتی قدرت از اصالت و اصیلت افتاد، دیگر مشکل می‌توان حجاب را درونی کرد! از این رو است که کار استبدادها در جامعه‌های ما مشکل است و باید مثل معتادها، دائم بر میزان زوری که بکار می‌برند، بیفزایند. رژیم شاه از این لحاظ نیز در بن بست قرار گرفت زیرا از سکس به «شیوه غرب»، در تثبیت و تحکیم قدرت حاکم، استفاده می‌کرد و مدعی بود با حجاب مخالف است. هم با حجاب مخالف بود و هم نمی‌توانست به «شیوه غرب» آنرا درونی کند. نتیجه آن می‌شد که شد: هرج و مرج کامل و بحران شدید جنسی و اجتماعی و دینی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی که آن رژیم خود بر می‌انگیخت، راه حل نمی‌جست و تشدید می‌گشت. و ملاتاریا، روش کلیسای قرون وسطی را پیش گرفت. در نتیجه، همان فساد را پدید آورد که کلیسا در دوران استبداد فراگیر دینی، بوجود آورده بود. فسادی که هنوز که هنوز است، غرب نظیر آنرا بخود ندیده است.

- و بنا بر قاعده چهارم، بیان قدرت استبدادی، درباره زن و سکس و روابط جنسی و زناشویی و...، تا بخواهی مبهم است. هیچ ضابطه و قاعده و قانون روشن و ثابتی، وجود ندارد: در دوران انقلاب، بگفته آقای خمینی، زن در پوشش، آزاد بود. از زمان استقرارش بر اریکه قدرت، هر روز غول ترسناک‌تری

از سکس ساخته می‌شود و خطر بزرگتری از سوش گمان می‌رود! برای مهار غول و رفع خطری که از او انتظار می‌رود، حجاب ترتیبات جدیدی پیدا می‌کند و رابطه و حتی گفتگوی زن با مرد، تابع مقررات جدیدی می‌گردد. در نتیجه، مشکل نه تنها راه حل پیدا نمی‌کند، بلکه پیچیده‌تر نیز می‌شود. پیچیده‌تر شدن، نه بخاطر آنست که ملاتاریا، از پیدا کردن ضوابط و قواعد و قوانین روشن، ناتوان است، بخاطر آنست که برقرار ضوابط و قواعد و قوانین روشن، بیش از آنکه زن و مرد را محدود کنند، قدرت حاکم را محدود می‌کنند و قدرت فراگیر، نمی‌تواند محدودیت بپذیرد. پس جای شگفتی نیست که ملاتاریا، کمتر از عفت و تقوای جنسی و بیشتر از حجاب حرف می‌زند. هربار که یکی از سخنگویان این استبداد، کلمه «بی حجاب» و «بد حجاب» را ادا می‌کند، در پی یک رشته طولانی از انواع تهدیدها، از دهان بیرون می‌ریزد. این بدان خاطر است که ملاتاریا به سکس برای تحکیم و بالا بردن دیوار ترس و مهار قطعی جامعه نیاز دارد. وگرنه با ملاحظه اشاعه فسادها و فحشاء، از روش ضد اسلامی خود دست برمی‌داشت. می‌داند پندار و کردارش ضد اسلامی است و از آن دست بر نمی‌دارد زیرا اینک دیگر بازیچه قدرت شده است. این راه حل نیز مثل راه حل رژیم استبدادی شاه به بن بست انجامید. حق اینست که جز در آزادی راه حل بدست نمی‌آید:

چهار راه حل تجربه شده:

- در جامعه‌های غربی، در جامعه‌های اسلامی و در جامعه‌های دیگر، تنظیم رابطه جنسی، چهار راه حل پیدا کرده و تجربه شده‌اند:
- ۱- راه حلی که در انواع استبدادهای گذشته و حاضر، از جمله استبدادهای سلطنتی و دینی، بعمل درآمده و به شکست انجامیده‌اند؛
 - ۲- اشتراکی کردن سکس؛
 - ۳- لیبرالیسم جنسی و
 - ۴- آزادی کامل جنسی در زناشویی و امساک از رابطه جنسی در بیرون آن همراه با آزادی کامل رابطه مغز با مغز در درون و بیرون زناشویی:

اشتراکی کردن سکس:

تجربه الغاء خانواده و لغو «مالکیت سکس»، بارها به عمل در آمده است. در دهه‌های اخیر نیز، در جامعه‌های غربی از سوی پاره‌ای گروه‌ها، انجام و شکست خورده است. بدین‌قرار، از آن زمان که افلاطون مدینه فاضله خود را می‌ساخت، تا این زمان، این تجربه نه تنها گره از مشکل نگشوده که مشکل بر مشکلات افزوده است. هر شکستن از شکست پیشین بزرگتر شده است. چرا؟ زیرا تناقض در خود راه حل است. این راه حل نه یک که چند تناقض در بر دارد. بنابراین دروغ است:

- این راه حل بقول جویندگانش، مالکیت فردی سکس را ملغی می‌کند تا مالکیت جمعی آن را برقرار سازد. پس مالکیت، الغا نمی‌شود الا اینکه جانبداران این اشتراکیت نمی‌دانند که بقول الیزابت بادنتر، آزادی جنسی در گروه فردیت است (۲). مالکیت سکس نمی‌تواند جمعی بگردد زیرا:

- باید ذوق و سلیقه‌های تمامی افراد جامعه در ارزیابی زیبایی و جاذبه جنسی و نیز توانایی و میل جنسی افراد یک نواخت شود. و می‌دانیم که اینکار حتی با یک نواخت کردن طرز فکرها نیز، ممکن نمی‌شود. برای یک نواخت کردن انسانها در همه چیز، چاره جز استقرار استبدادی بطور مطلق فراگیر، نیست و این استبداد، بر فرض امکان، تنها با تبدیل کردن جامعه به قبرستان، می‌تواند بدین مقصود نایل آید. بنابراین، از آنجا که زیبایی و جاذبه جنسی و میل آن، فردی هستند و قابل اشتراکی کردن نیستند، تولید و مصرف سکس را نمی‌توان اشتراکی کرد.

- اشتراکی کردن سکس، بدون چشم پوشی از عشق، ممکن نمی‌شود. و وقتی عشق از میانم بر می‌خیزد، رابطه‌ها ناگزیر رابطه‌های زور می‌شوند. اما لازمه اشتراکیت، الغاء رابطه زور است. زیرا اگر در رابطه‌ها، اصل بر زور باشد، زیباترها و با جاذبه‌ترها، از آن زور دارترها می‌شوند. خواننده حق دار بپرسد که آیا در این استدلال، تناقض وجود ندارد؟ از سویی گفته می‌شود عشق رابطه بدون زور است و باز گفته می‌شود که لازمه اشتراکیت، نبود زور در میان است و از سوی دیگر، ادعا می‌شود که اشتراکیت بدون چشم پوشی و دروغ خواندن عشق ممکن نمی‌شود. حق آنستکه عشق تبعیض نمی‌پذیرد چه رسد به دوگانگی،

به چند گانگی، به هردم به دام دگری دلبستن. از اینرو اشتراکیت میان يك زن و يك مرد ممکن می‌شود اما میان چند زن و چند مرد ممکن نمی‌شود. بدین‌قرار، تناقض نه در این توصیف و تحلیل که در نظر و عمل جانبداران اشتراکیت است. زیرا اشتراك بدون زور یعنی عشق و اشتراك بر زور، یعنی نبود عشق. اشتراك بدون زور، با وجود نایکسانیه‌های بالا و نایکسانیه‌های سنی (پیری و جوانی)، زیبایی (زشت و زیبا) و استعدادی (کمی و بیشی استعدادهای عقلانی و بدنی) و...، چگونه ممکن می‌شود؟

از اینرو است که اینگونه جامعه‌های اشتراکی، پس از مدتی، بعکس هدف رسیده و بر اثر بروز تحمل نکردنی‌ترین نابرابریها و در نتیجه تشدید منع‌ها و سانسورهای جنسی و سرانجام، پیدایش «طبقات»، متلاشی شده و از بین رفته‌اند. شاید فایده و فایده بزرگ این تجربه‌ها، آن شده باشد که بشر به تجربه دریافته است که ظالمانه‌ترین نظام‌های طبقاتی، نظامی است که در آن، ضابطه مادونی و مافوقی اجتماعی، سکس بگردد. نتیجه دیگری که این تجربه به بار آورده، اینست که عشق یا اشتراك و توحید کامل میان زن و مرد، خود عامل بزرگ کاهش اندازه زور، در روابط اجتماعی است.

لیبرالیسم جنسی:

تاریخ روابط جنسی در غرب و نتایج حاصل از لیبرالیسم جنسی از قول فوکو، بادنتر، سیمون دوبوآر و دیگران بیان کرده و موضوع بحث قرار داد. هنوز بهنگام بحث از جبرهای جنسی و جانشین عشق شدن هوس و ضعیف شدن همین هوس جنسی، از آن بحث خواهد شد. بنابراین، در اینجا، به راه حل در لیبرالیسم بسنده می‌شود:

نخست باید گفت که این راه حل، در مقایسه با راه حل این و آن استبداد، بی‌گمان موفق‌تر و دارای برتریهای انکار نکردنی است. بدیهی است که اگر این برتری‌ها را نداشت، الگو نمی‌شد. در غرب، انواع «گشت»ها نگمارده‌اند تا بزور حجاب از سر زنان بردارند یا بگذارند. این در ایران تحت «رژیم اسلامی» است که گشتی‌ها گمارده‌اند و به آنها نیز اکتفا نکرده اردوگاه «بی‌حجابان و

بدحجابان» تشکیل داده‌اند. در جمهوری مالتاریا، زن شیطان سکسی است که شب و روز باید تحت مراقبت شدید باشد! این رژیم الگوی دیگری، نه پیش و نه پس از انقلاب، ارائه نکرده است. بی هیچ تردید اگر شهید و الگویی ارائه می‌کرد، به انواع گشتها و اردوگاهها، نیاز پیدا نمی‌کرد.

سبب برتری یکی از اینستکه لیبرالیسم بر اصالت فرد پایه می‌گیرد و شخصیت و حقوق و آزادیهای فرد، نه تنها از سکس مایه می‌گیرند و نه در آن خلاصه می‌شوند. در رقابت جنسی نیز، مرتب علمی و برتریهای هنری و انواع ابتکارها در این و آن زمینه، نقشی تعیین کننده دارند. از این رو، زنان با مبارزه مستمر خود و استفاده از آزادیها، شخصیت و منزلتهای خویش را ارتقاء داده‌اند و می‌دهند. بنابراین، اگر بیش از دو الگو، یکی زن در انواع استبدادهای دینی و مرامی و غیر آنها و دیگری، زن در لیبرالیسم نباشند، الگوی دوم بطور قطع برنده می‌شود. انواع فشارها و سرکوبها هراندازه شدیدتر شوند، تنها کاری که می‌کنند اینستکه زمان پیروزی راه حل غربی را کوتاه‌تر و دامنه آن را هر چه گسترده‌تر می‌گردانند.

می‌توان پرسید اگر چنین است پس چرا این راه حل را به زور به جامعه‌های مستعمره و نیمه مستعمره، تحمیل می‌کردند؟ پاسخ این پرسش، در بالا داده شده است. حقیقت آنستکه کار دست نشانندگان استعمار و رژیمهای زیر سلطه، ارتقاء زن نبود. استفاده از سکس در روابط سلطه‌گر - زیر سلطه بود. بقول قانون (۳) می‌خواستند با تسخیر فرهنگی زن، سلطه خویش را بر این جامعه‌ها دائمی کنند. و گرنه مقایسه منزلتها و حقوق زنان در غرب با جامعه‌های اسلامی و غیراسلامی، هر اندازه هم بی انصافانه انجام بگیرد، نمی‌تواند به این تصدیق نیانجامد که منزلتها و حقوق زنان در غرب، بمراتب بیشتر اند.

با اینهمه، غرب خود با بحران فرهنگی روبرو است. معنای بحران آنستکه راه حل پیشین نیازمند تکمیل و یا تغییر است. بدینقرار لیبرالیسم جنسی، از آنجا که بقول سوروکیان بر مادیت بنا می‌گیرد، در جریان شدت و شتاب گرفتن نابرابریها و تمرکز و تکاثر سرمایه و قدرت، زنان را پیش پای قدرت، قربانی می‌کند. یکی از علائم شدت گرفتن بحران، بر هم افزوده‌تری شدن حجابهای درونی و سانسورهای جنسی است:

۱- وضع حلال و حرام، دیگر بطور کامل در دست کلیسا نیست. نظام ارزشی - حقوقی دوگانه از بین نرفته بلکه چندگانه شده است. زیرا مقامهای واضع قانون و قاعده و عرف و سنت و مد، برای سکس و تنظیم روابط جنسی متعددتر و زمان اعتبار این قانون و... کوتاهتر شده است: کلیسا همچنان به صدور فتوا ادامه می‌دهد و آندسته از مسیحیان که به باور دینی خود می‌شمارند و به تناسب اوضاع و احوال و تغییر اکثریت، قانونی را تغییر می‌دهند و یا جدیداً وضع می‌کنند. دولت‌ها، برای قوانین موضوعه، آئین نامه‌های اجرایی وضع می‌کنند و بدانها قوانین را با اجرا در می‌گذارند. اغلب میان قانون و فتوای کلیسا، تعارض وجود دارد. و این تعارض، تنها تعارض نیست: مقامات هنر، از راه سینما و تالیف‌های ادبی، ممنوع‌های جنسی را مجاز و یا در آنها تغییر می‌دهند. گاه قدرت اجبار مقرراتی که این مقامها وضع یا لغو می‌کنند، از قانون و فتوا بر مراتب بیشتر است. گذشته از اینها، قشرهای اجتماعی، برای تعیین مرزهای جدایی و تشخیص خود از دیگر قشرها و نیز احزاب و... و روانپزشکان و...، دست اندرکار ایجاد و لغو قرار و قاعده‌هایی که در روابط جنسی باید رعایت شوند، هستند. نتیجه آن شده که نظام ارزشی - حقوقی، در آنچه به سکس راجع می‌شود، چندگانه و پر از تعارض است.

۲- بمحض اینکه يك «مد جنسی»، اثر خود را از دست می‌دهد، ناگزیر باید مد جدیدی ابداع گشته و رواج بیابد. در نتیجه، بنا بر طبع متلون و متلون ساز قدرت، نوع منع‌ها و حدودشان زود بزود، تغییر می‌کنند: آنچه دیروز برای «سکسی» تر شدن واجب می‌نمود، امروز ممکن است حرام گردد. دایره مجازها نیز ممکن است کوچکتر یا بزرگتر بشود. تغییر در پوشش، از ماکسی به مینی و از آن دو به «کلاسیک» و از این به «مدرن»، تنها تغییرهایی نیستند که در ترکیب عریان و پوشیده بدن، زود بزود، داده می‌شوند. ابداع و عرضه فنون دلبری، پیش از هر زمان، موضوع تخصص گشته‌اند. در فنون افزایش جاذبه جنسی و بالابردن توان تحریک، يك اصل ثابت رعایت می‌شود و آن ضرورت مجاز و ممنوع‌ها و تغییر پذیری آنها است. در حقیقت تجربه کردن انواع ترکیب‌های پوشیده و عریان، برای بعداً کثر رساندن جاذبه و توان تحریک جنسی است. این جاذبه و توان افزایی، تغییر فنون و حجاب‌های درونی را ایجاب و نیز سانسورهای جنسی را ضرور می‌کند.

۳- کیفیت سانسورهای جنسی، با گذشته، تفاوت اساسی کرده است: در این زمان، چون ازدواج، دیگر مانع قوی در راه کامجویی از دیگری نیست و «روابط جنسی آزاد» رواج روزافزون می‌گیرد و این رابطه بر رقابت بنا می‌گیرد و حال را خوش می‌دارد، حفظ موقعیت، نیازمند مبارزه سکسی و غیرسکسی شبانه روزی است. پیروزی در این مبارزه، بحفظ و افزایش قدرت جنسی و غیر آن ممکن می‌شود. از این رو استفاده از ابزار سانسور، زمان به زمان بیشتر می‌شود. زن «این موجود ناشناخته»، ناشناخته‌تر می‌گردد. بهمان نسبت که بقصد تحریک و بدام انداختن، عریان می‌کند و نشان می‌دهد، درون را بیشتر می‌پوشاند. کار به آنجا کشیده است که بحران افزایش کاربرد قهر در روابط جنسی و «مکانیکی» شدن این روابط، شدتی روزافزون می‌گیرد و تن و روان را می‌فرساید. گمان میرفت با پندار زدایی، در مسئله عشق، هوس آتشی فروزان و جاودانی می‌گردد. این گمان بود که خام از آب درآمد. چرا که بقول الیزابت بادنتر (۳)، اینک جامعه‌های غرب، با مشکل سرد شدن آتش هوس جنسی، روبرو شده‌اند. نابسامانی اجتماعی بزرگتر اینکه، آتش هوس به آتش قهر تبدیل می‌شود و پویایی این آتش، خطرها را متنوع‌تر و هر دم بزرگتر می‌گرداند.

۴- مهار کردن و به اطاعت درآوردن، که ضرورت روابط قدرت‌اند، و نابرابری مضاعف و روزافزون که زن قربانی آنست و او را به «سکس دوم» و دون انسان بدل می‌کند، زن را به جستجوی انواع روشهای مقاومت و امتیازجویی و تفوق‌طلبی، راه می‌برند. در نتیجه زن به حجاب درونی دیگری نیاز پیدا کرده است که از آن به «مکانیسم جبران» تعبیر می‌کنند: زن، در تضاد با مرد، ناگزیر از توسل به مجموعه اعمالی می‌شود که ضعف موقعیتهایش را جبران کنند. بوقت بحث از نابرابری مضاعف ملاحظه شد که در این مقابله جویی، قربانی اول هنوز زن است.

بدین‌قرار، راهی دیگر باید. درباره این راه دیگر، الیزابت بادنتر، سر بحثی گشوده است. در دو بحث بعدی، نخست حجاب در قرآن و سپس راه حل پیشنهادی بادنتر با تجربه چهارم یعنی آزادی کامل جنسی در زناشویی و امساک جنسی در بیرون آن، توأم با آزادی عمل رابطه مغز با مغز، در درون و بیرون زناشویی، مقایسه و موضوع ارزیابی، قرار می‌گیرند.

مأخذها و توضیح‌ها

- ۱- ص ۲۷۳ (New York: Mac Millan & Co Free) George Peter Murdock Social Structure (Press), به نقل از فاطمه مرنیسی در سکس، ایدئولوژی، اسلام
- ۲- فانون در جامعه‌شناسی يك انقلاب، شکست استعمار فرانسه را در تسخیر فرهنگی زن الجزایری، توصیف و تحلیل می‌کند. در عین حال توضیح می‌دهد که چگونه، وقتی انقلاب ایجاب کرد، این زن حجاب از سر برگرفت.
- ۳- بخش سوم کتاب L, un est L, autre که موضوع بحث قرار خواهیم داد.

تا پیش از عصر استعمار و کوشش استعمارگران در تسخیر فرهنگی جامعه‌های مسلمان زیر سلطه، مسئله‌ای بنام مسئله حجاب، با محتوی و شکل کنونی، وجود نداشت. استعمار فرهنگی که فرهنگ ما ایرانیان نیز، از زخم عفونت زای آن رنج می‌برد، این مسئله را ساخت و پرداخت. اما اگر استعمار موفق شد این مسئله را به یکی از مهمترین مسائل جامعه‌های ما، بدل سازد، بخاطر آن بود که زن در جامعه‌های ما، دون انسان شده بود. حجاب مظهر تسلیم کامل زن به زور و نمایندگان و کارگزاران و... و فرهنگ قدرت بود و هست. راست بخواهی ضریب همبستگی روند انحطاط جامعه‌های مسلمان با روند انحطاط منزلت زن، صد در صد است. پس تمام تقصیر را به گردن استعمار نیاندازیم. بپذیریم که بنا بر قاعده، عمل شیطان دنباله عمل انسان است. این تحول از آزادی به استبداد خودکامه در جامعه‌های مسلمان بود که اسباب استقلال و آزادگی زن را به اسباب وابستگی او به قدرت و بردگی اش، بدل گرداند. پیش از آنکه جامعه‌های ما بزیر سلطه قدرتهای نوخاسته روند، زن به بردگی قدرت درآمده بود. هنوز وقتی جامعه‌های مسلمان برای تحصیل استقلال، جنبش‌هایی بخش براه می‌انداختند، نه تنها درس محمد (ص) که رشد جامعه با رشد زن شروع می‌شود و بنا بر این آزادی و استقلال، از آزادی و استقلال زن شروع می‌شود را از یاد می‌بردند، بلکه در پی این گمان که استعمار مردان را از سالاری محروم کرده، بنام اسلام، مردمسالاری خشنی را برقرار می‌کردند و می‌کوشیدند بندهای بردگی و وابستگی زن را هرکدام پاره شده، از نو گره زنند و محکم کنند. ندانستند فریب شیطان قدرت مداری را خورده‌اند و بدست خود و با واپس بردن زن، جامعه‌های مسلمان را واپس می‌برند و استعمار کهنه را در شکل استعمار نو، تجدید می‌کنند. از بداقبالی، قدرتهای استبدادی، به این یا آن صورت، از خودبیگانگی دینی را مایه کار قرار می‌دادند و قرار می‌دهند: رژیم پهلوی «تجددخواه» بود و بنام مبارزه با «خرافات دینی»، بزور تو سری، روسری

برمی داشت و رژیم خمینی، بنام دشمنی با غربزدگی و «پیاده کردن اسلام»، بزور توسری، روسری می گذارد!! هر دو استبداد، از خودبیگانگی فرهنگی زنان را دوجانبه کرده ند و آنها را میان فرهنگ خودی اما عقیم گشته، و فرهنگ بیگانه اما یگانه نگشته، سرگردان ساخته اند، تجربه محمد (ص)، تجربه انقلاب فرهنگی بقصد رهایی از فرهنگ زور بود و فراموش شده بود. بیان پاریس که از زبان آقای خمینی اظهار شد نوید می داد که در پی انقلاب، آن تجربه از نو بعمل درآید و با فراهم آوردن اسباب رشد زنان در آزادی، رشد جامعه را در آزادی و استقلال، ممکن گرداند. اما استبداد فراگیر، بجای آن، تجربه های قدیم و جدید کلیسا و فاشیسم را پی گرفت...

چه بود و چه شد؟:

حجاب که بدینسان یکی از مهمترین مسائل زمان ما، در جامعه ای ما، بخصوص در جامعه ایرانی شده است، به يك آیه قرآن مستند است. پیش از رفتن به سراغ این آیه و در مقام پیرایه زدایی، به توضیح يك امر واقع مستمر و جهان شمول، می پردازم:

از گذشته های دور تا امروز، چه در دوره ای که زن در شمار اموال بود و چه بعد، در تمامی جامعه ها، قدرت، زن و سکس را یکی و از آن خود می شمرد. رفتار قدرت، همانست که به گفته قرآن قابیل داشت. از اینرو، از شرق دور تا غرب دور، انواع شیوه ها برای دور کردن زنان، بویژه زنان زیبا، از چشم رس و دست رس قدرتمندان و کارگزاران آنان، یافته شده و می شوند، بکار برده شده و می شوند. نباید گمان کرد که در غرب امروز، دیگر نیازی به این شیوه ها نیست. هنوز و بیشتر در غرب، باندهای بزرگ، دختران نو رسیده و زیبا را می ربایند و در ۵ قاره می فروشند. گردانندگان «صنعت فحشا» و ماوراء ملیهای تولید و توزیع مواد مخدر و گروههای تولید کننده انواع فرآورده های سکسی (از فیلم و آلبوم و کتاب و مجله و...) و نیز آنها که قدرتهای سیاسی و اقتصادی را در دست

دارند، شکارچیان زنانند. داستانهایی از نوع داستان «خودکشی» مارلین مونرو، هنوز از زبانها نیافتاده، داستانی دیگر، ورد زبانها می‌شود...

اما این روشها، اثر نبخشیده و نمی‌بخشد. زیرا فریفتاری فرهنگی مانع از توجه به این واقعیت شده است که اساس تمامی این روشها، بر اصالت زور است. و چون باور عمومی بر اینستکه زن زور ندارد و به دفاع از خود توانا نیست، روشها دفاعی هستند. زن باید خود را در پوشش و پشت دیوارهای بلند، مخفی کند و مرد باید نگرهبانی کند که پرده حجاب زن را زورمندی ندرد و دزد ناموسی به درون «چهار دیواری»، در نیاید. معیار زنی، ناتوانی در دفاع از خویش است و معیار مردی، توانایی دفاع از زن! هنوز، در جامعه‌های غربی، زن عاشق مردی می‌شود که از او دفاع کند. یکی و شاید مهمترین مبنا از مبانی هنر و ادب، بناگذاشتن عشق بر قدرت پرستی زن است. از اینرو، زنان به شکاری مانند شده‌اند که مردان بخاطر از یکدیگر ربودنشان، باهم گلاویز می‌شوند. و بنوبه خود، شکار زنان می‌شوند!

و طرحی نو، طرح تمدنی نویی، باید: در این طرح، اصلی دیگر باید جای اصل زور را بگیرد و حقی مقبول عموم گردد: آن اصل، اصل موازنه عدمی و این حق، استقلال عمل زن است. زن نه تنها حق دارد بلکه اساس آزادیش، در توانایی دفاع از آزادی و شخصیت خویش است. مرد باید از حق دفاع کند. زنی را با ناتوانی مطلق یکی فرض کردن و آن را دلیل عمل دفاعی قرار دادن، نه دفاع و نه مردانگی است. تجاوز به حق، تحقیر زن و خودپسندی است. زن با رهایی از باور به اصالت زور، باید، از کودکی، روشهای دفاع در برابر زورگو را بیاموزد. بیاموزد که در محدوده حاکمیت زور، نمی‌توان عشق را یافت. باید از آن بیرون رفت تا عشق را جست. زن با بیرون رفتن از این محدوده، پیشگام اجرای طرح تمدنی نوی می‌شود. طرحی که پیامبر بزرگ به تجربه درآورده بود. حجاب اسلامی همین راه بستن بر زور است و بر زن و مرد، هر دو، مقرر است.

زن در استقلال، توانایی می‌یابد:

آن اصل که به ضدش برگردانده‌اند، آن اصل که هربار قرآن نقش زن را بدان متکی کرده، اینستکه زن، هرگز، نباید به زور گردن بگذارد. تمامی اسباب

اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، باید در اختیار او قرار گیرند تا از قدرت زدگی رها گردد و به استقلال، از خود و جامعه خود، در برابر طبع چیرگی و تجاوزگر قدرت، دفاع کند. بدین‌خاطر است که:

- از نظر اقتصادی، و جوب نفقه بر شوهر، حق الارث بدون وضع تکلیف مالی بر او، مرگ شوهر و... اسباب استقلال مالی زن را فراهم می‌کند.

- از نظر اجتماعی، منع بهره برداری جنسی از زن، بر شوهر و هر کس دیگر، تفویض مهمترین وسیله حقوقی به زن که اختیار ازدواج باشد، به او امکان می‌دهد به استقلال، درباره آینده خود و شرایط آن تصمیم بگیرد. گرچه این موضوع را در جای خود موضوع بحث قرار خواهم داد، در اینجا، مناسبت یادآور می‌شوم بسیاری کسان که می‌گویند چرا اسلام حق طلاق را به مرد داده است و فراموش می‌کند که بخلاف دیگر ادیان و نظامهای حقوقی (۱) که در آنها، ایجاب با کلیسا یا دولت است، در اسلام، با زن است.

- از نظر فرهنگی، مبارزه با زورمداری، باطل کردن این پندار که زن و سکس هوهویه هستند، شناختن حق زن به باورمندی، فریضه کردن تحصیل علم بر زن و مرد و تأکید بیشتر به تعلیم و تربیت زن، شرایط اصلی رشد فکری و استقلال واقعی زن را پدید می‌آورد.

- از نظر سیاسی، رها کردن زن از ضابطه و الزامهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و بدانها، رها کردن زن از ایفای نقش رابط در روابط شخصی قدرت (۲)، کوشش در حذف نقش سکس در روابط اجتماعی قدرت، زن را از بردگی، از تعلق به قدرت، آسوده است.

با توضیح درباره آن امر واقع و فهرتس کردن این اسباب، وقت آنست که به آیه قرآنی بپردازیم. در این آیه، اصل راهنما، تسلیم ناپذیری به زور و بنا بر تفویض حق دفاع از زن، در درجه اول، بخود زن است:

جلباب چه بود و چه شد:

زنان مسلمان، از سوی منافقان، آنها که در دل مرض دارند، خیر هجوم دشمن و سوء شهرت سازان، اذیت و آزار می‌شدند (۳). بنا بر مردسالاری، انواع روشها در دفاع از زنان، پیشنهاد می‌شدند. سرانجام، روش را این دو آیه معین کردند (۴):

«ای پیامبر، به همسران و دختران خود و زنان مسلمان بگو جلیباب پوشند. تا بدین پوشش شناخته گردند و آزار نشوند. و خدا آمرزنده مهربان است* و اگر منافقان و آنها که در دلهاشان مرض است و خیر هجوم دشمن و سوء شهرت سازان، از رویه زشت خویش دست نشستند، تو را به تنبیه سخت آنان می‌گماریم، از آن پس، اندک زمانی بیش در جوار تو، زندگی نکنند.»

بدینقرار، جلیباب برای آن نیست که زن از لحاظ کمی و بیشی جاذبه جنسی یا پیروی و جوانی زشتی و زیبایی، شناخته نگردد، برای نا شناخته شدن نیست، برای شناخته شدن است. چرا و به چه شناخته شود؟ در پاسخ این پرسش، اول بایدمان دید جلیباب چگونه پوششی است؟ با حجاب یکی بوده است یا نه؟ جلیباب در زمان نزول آیه، به چه نوع پوششی گفته می‌شود؟ لسان‌العرب اثر ابن منظور (۵)، به پرسش ما، اینطور پاسخ می‌دهد:

«جلیباب پیراهن، جلیباب لباسی گشادتر از خمار و جدای از رداست. زنان بدان سرو سینه را می‌پوشانند. باز نگفته‌اند لباس گشادی است که...»

ابن منظور، ذیل این تعریف، توضیح داده است که پوشش مورد نظر قرآن، همان خمار است و خمار روسری را گویند. حال که دانسته شد، در آن عصر، چه نوع پوششی را جلیباب می‌گفته‌اند، ببینیم مراد قرآن، از شناخته شدن، شناخته شدن به چیست؟ پاسخها، همه یکی هستند. پاسخهای سه تفسیری که در دسترس هستند را می‌آورم:

– فخرالدین رازی، در تفسیر خود، مقصود را شناخته شدن از لحاظ حریت و بردگی می‌داند (۶).

- قرطبی در تفسیر خود، منظور آیه را شناخته شدن زنان آزاد از زنان برده می‌داند. می‌نویسد: آن سه دسته (یا يك دسته با سه چهره)، هر زنی را که جلباب نداشت، برده فرض می‌کردند و به آزار او می‌پرداختند. از آن پس، جلباب علامت زن آزاد بود تا آنجا که عمر، زن برده جلباب پوشیده ایرا، تازیانه زد که چرا لباس ویژه زنان حر را در بر کرده است و او را به ترك جلباب واداشت (۷).

- ابن کثیر در تفسیر خود، مراد از شناخته شدن را، شناخته شدن به حر بودن و بنده نبودن می‌داند. زیرا فاسقان مدینه، شب هنگام، بر زنانی که از خانه بیرون آمدند، سر راه می‌گرفتند. وقتی زنی جلباب داشت، می‌گفتند با او کار نداشته باشیم، آزاد است. اما اگر خمار داشت، بقصد تعرض، در میانش می‌گرفتند که برده است! و از آنجا که زنان مسلمان، جلباب نمی‌پوشیدند، آزار می‌شدند (۸).

- در قرآنی که صادق نوبری ترجمه کرده، اینطور آمده است:

«در اول اسلام، زنان از کنیز و آزاد، يك قسم لباس پوشیده روی سر، سرپوش کوچک، (خمار)، انداخته و به سراسر این بدن، يك پارچه لباس می‌گردانیدند» (۹)

و اکنون که پاسخها بدست آمدند، دو موضوع مهم دیگر را روشن کنیم:

جلباب وسیله دفاع زن در برابر بیگانه است:

آیه به صراحت، سه دسته (یا يك دسته با سه چهره) مخالف و دشمن را معرفی می‌کند. بدینسان جلباب تدبیری سیاسی و برای آن بوده که زنان، از سوی بیگانگان از دین و دشمنان، آزاد بینند. وسیله دفاع از آزادی و شخصیت آنان بوده، نه وسیله تضعیف و تحقیر. وسیله دفاع از حریت بود، نه وسیله ابدی کردن بردگی زن. این روش، از آن زمان تا زمان ما، در بیشمار تجاوزهای سلطه جویان، با موفقیت بکار رفته است. در عصر ما، زن مسلمان، با این روش، تلاش قدرتهای استعماری غرب را در تسخیر فرهنگی جامعه‌های ما، ناکام کرد. قانون، شاید نمی‌دانست روشی که زنان مسلمان الجزایری بکار می‌برند، روشی است که قرآن

آموخته و حاصل تجربه موفق قرون است. اما در مطالعه خود، پیروزی این روش را بخوبی شرح کرده است. و اگر قیاس، درست شمرده شود، از آن راه آن و در همصدایی با آزاده مردی چون چارلی چاپلین (در پند به دخترش)، گفته شود رسم آزادی اینست که زن، بخاطر خوش آیند پولمند و زورمند، ناخن انگشت شست پا را هم نشان ندهد. بطور مسلم نمی توان نداشتن حجاب را وسیله توسری زدن به زن قرار داد. از آن روز که وسیله حریت، مظهر توانایی و وابستگی همه جانبه زن گشت و «حجاب ضعیفگان» شد، ملت‌های مسلمان، راه و رسم آزادی و عزت را فراموش کردند و به حقارت و ذلت خو کردند. از یاد بردند که رشد جامعه اسلامی و جهانگیر شدن اسلام، به رشد زنان در حریت و استقلال، ممکن گردید. آن رمز حریت را به شعار خواری و زیونی زن بدل کردند تا امروز که زن را یکسره بازیچه کرده‌اند: یک روز بزور حجاب از سرش برمی دارند و روز دیگر آن را اجباری می‌کنند. به نشان آنکه جامعه‌های ما، در جریان رشد از رشد ماندگی، شتاب گرفته‌اند!

جلباب، حجاب نیست:

بسیارند کسان، از اهل تفسیر و فقه، که جلباب را حجابی می‌شمارند که زن را باید از سرتاپا، بپوشاند. اما هم به دلیل معنای لغت، هم به دلیل وسیله تمیز حر از برده شدنش: هم بدلیل وسیله دفاعی زن در برابر بیگانه متجاوز گردیدنش و مهمتر از اینها همه، به دلیل درک و چگونگی عمل زنان مسلمان، جلباب حجاب نبوده است. از نمونه‌های بسیار، به مناسبت اهمیت دینی و تاریخی، از داستان تنها ماندن عایشه در بیابان، لحظه رخ در رخ شدن او را با صفوان، جوان عرب، از السیره النبویه ابن هشام، می‌آوریم:

«عایشه گفت: جلباب در بر کرده بودم که صفوان بن العمطل السلمی، سواد مرا دید و بسویم آمد. حجاب نزده بودم که مرا دید و شناخت و گفت: انالله و انالیه راجعون، همسر پیامبر خدا!...»

بدینقرار، جلباب، حجابی نبود که بدان زن شناخته نگردد. عایشه که خود در زمره زنانی بود که به «زدن حجاب»، تمایل داشتند (۱۱)، صفوان را و صفوان او را شناختند. یعنی پیش از آن نیز یکدیگر را می‌دیده‌اند. از اینرو، وقتی سوء شهرت سازان به عایشه بهتان بستند، کسی خرده نگرفت که چرا حجاب نزده بود؟ که چرا صفوان او را و او صفوان را شناخته‌اند؟ زمینه و دلیل بهتان را در شهادت شرح کرده‌ام. دی اینجا با اشاره بدانها، یادآور می‌شوم که قرآن، در پاك شناختن عایشه، به زدن و نزدن حجاب و به داشتن و نداشتن حجاب (هرچند به گفته عایشه در برداشته)، استناد نمی‌کند. به باورمند شناختن زن استناد و استدلال می‌کند. به جامعه خاطر نشان می‌کند که اگر به این بهتان بها می‌دهد، بدینخاطر است که زن را موجودی باورمند نمی‌شناسد و این حق بزرگ را از او سلب کرده است. اینستکه در عصر ما، در پی تحقیقات محققان، کسانی نظیر مطهری و مودودی، در حدود حجاب قائل به تخفیف شدند و «وجه و کفین» را، همواره یا در مواقع ضرور، استثناء کردن (۱۲).

اما از قرار، حجاب را عمر برقرار کرد (۱۳). پیش از آن، بقول پلوتارک، در ایران، زنان، حتی در خانه نیز، باید حجاب می‌داشتند (۱۴). در جامعه اسلامی، بسیار زنان سرشناس بوده‌اند که حجاب نمی‌زده‌اند. کسی نیز عمل آنها را بی عفتی و بدتر از آن، فحشاء نمی‌دانسته و هیچگونه مجازاتی برای «بدحجابی» و «بی حجابی»، مقرر نبوده است. دو نمونه را که از لحاظ دو تمایل بزرگ اسلامی اهمیت و گویایی دارند، به نقل از الاغانی، می‌آورم (۱۵).

– از نواده‌های علی، سکینه، در همان قرن اول هجری، حجاب نمی‌پوشید. در مجالس، با مردان، به گفت و شنود می‌نشست. در ازدواج، شرطها می‌کرد. از جمله، حق گفتگو با مردان! او بود که قرن‌ها زودتر از زنان اروپایی، مجالس ادبی، هنری و نیز علمی تشکیل می‌داد. به زیبایی و هوش و شوخ طبعی، شهره بود. آرایش مویی را ابداع و «مد» کرد که حتی مردها نیز از آن پیروی کردند. تا آنجا که خلیفه اموی، عمر بن عبدالعزیز، کار آنگونه مردان را افراط شمرد و آنان را سر تراشید و شلاق زد.

– عایشه بنت طلحه که از طرف مادر از نواده‌های ابوبکر بود، نیز از پوشیدن حجاب امتناع می‌ورزید و منعی برای نشان دادن زیبایی نمی‌دید! حتی می‌گفت:

«خداوند توانا، مرا به زیبایی، از دیگران ممتاز کرده است. می‌خواهم اشخاص این زیبایی را ببینند و به برتری من اعتراف کنند».

و این موارد، بهیچرو استثناء نبوده‌اند: جرجی زیدان، در تاریخ تمدن اسلامش، تحول حجاب را در تاریخ، شرح می‌کند: «حجاب»، بتدریج معنای اول خود را از دست داد و وسیله مادونی زن نسبت به مرد، و در میان زنان، وسیله تشخیص‌طلبی، طبقاتی، گشت (۱۶). در قرن نهم، زنان کشورهای مسلمان، دست به انقلابی زدند: میلیونها زنان طبقات زحمتکش از حجاب سرباز زدند (۱۷). سفرنامه‌هایی از نوع سفرنامه‌های ناصرخسرو و ابن بطوطه و شاردن، و اینها همه بکنار، ملاحظه پوشش زنان روستایی و ایلی، کافیسست برای اینکه بدانیم «حجاب» پدیده‌ای شهری است و مسئله شدنش سلاسی و دست‌آویز استبدادهای دیروز و امروز است. وگرنه:

«با رعایت موازین، در پوشش آزاد است»:

«زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود، با رعایت موازین، آزادند».

حقیقتی را می‌گفت که در بالا شرح شد. اگر نه، با وجود نص، محلی برای اجتهاد نبود. اگر سخن او خلاف نص قرآن بود، از باب وجوب اظهار حق، یکی از علمای ایران، یا نه، یکی از هزاران علمای اسلام، صدا به انتقاد و اعتراض بلند می‌کرد. حتی يك زمزمه مخالف نیز، شنیده نشد!

سخن آنروز او، حق و عین رهنمود قرآنی بود. اما عمل امروز او که ضد سخن دیروز او است، ضد اسلام و محض استقرار استبداد فراگیر است. این استبداد فراگیر است که از آن جلاباب، این «حجاب» را ساخته و می‌سازد. به شرحی که گذشت، جلاباب برای ایستادگی در برابر زور بود، بزور چماق بر سر زن کردن حجاب و اردوگاه بد حجابان و بی حجابان تشکیل دادن، نه غیراسلامی که ضداسلامی است.

با اینهمه، آزادی و استقلال زن، ایجاب می‌کند که او با سکس، این همانی نجوید. به این مهم، در جای خود می‌پردازم.

مأخذها و توضیح‌ها

۱- در مسیحیت، ایجاب با کلیسا است. قبول اول با مرد و بعد با زن است. در پی انقلاب فرانسه، به تدریج، ازدواج غیر کلیسایی نیز، ممکن گشت. در این نوع ازدواج، نماینده دولت یا شهردار، جانشین کلیسا شد و با آنکه بنا بر قوانین جدید - برای مثال قانون مدنی فرانسه - ازدواج به رضایت مرد و زن واقع می‌شود، شهردار نخست از مرد بله می‌گیرد و سپس از زن. نگاه کنید به فصل سوم قانون مدنی فرانسه (صص ۸۸-۸۳) باب ازدواج. *civilCoce*. اسلام، ایجاب با زن و قبول با مرد است. ایجاب در اختیار نه روحانیت و نه دولت است. در مبحث حقوق زن، به این مهم باز می‌پردازم.

۲- برای اینکه خانواده‌ها، از روابط شخصی قدرت، تار عنکبوتی اجتماعی پدید نیاورند و بدان، حاکمیت بر دوام را از آن خود نسازند و جامعه را عقیم نگردانند، قرآن زناشویی را از تمامی قیود و ضوابط و الزامات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، رها ساخته است. و بخلاف نظری که تاریخ سازان و فقیهان پیرو اسکولاستیک، نشر داده‌اند و می‌دهند، ازدواج‌های پیامبر، بخاطر تحصیل و استقرار و گسترش قدرت نبوده‌اند. وگرنه وقتی زنان پیامبر، برسرم زنان رؤسا، خواستند نقش گره‌گام‌های روابط قدرت را بازی کنند، قرآن از آنان نمی‌خواست میان ترك تعلق خاطر به قدرت مداری و عمل به لوازم آن با طلاق یکی را انتخاب کنند. نگاه کنید به قرآن سوره احزاب آیه‌های ۲۸ تا ۳۴.

۳- با آنکه درباره شأن نزول آیه، اتفاق نظر وجود دارد، در جریان تاریخ، این روش سیاسی و علت موجه آن، بفراموشی سپرده می‌شوند. بخصوص آیه دوم که به علت ایجاد این روش راجع است، بکلی از «آیه حجاب» جدا می‌شود و رابطه خود را با آن گم می‌کند!! نتیجه آن می‌شود که جامعه‌های

اسلامی فراموش می‌کنند علت رشد سریعشان در آغاز، رشد زنان در استقلال بود. بهررو، هر چهار تفسیری که به آنها مراجعه کرده‌ام، درباره شأن نزول آیه، انفاق نظر دارند. و آیه دوم شأن نزول را بیان می‌کند.

۴- قرآن، سوره احزاب، آیه ۵۹ و ۶۰

۵- لسان العرب از ابن منظور جمال الدین محمد بن مکرّم الانصاری (۷۱۱-۶۳ ه. ق) چاپ مصر

۶- تفسیر کبیر از محمد رازی فخرالدین بن العلامه ضیاءالدین عمر، جزو ۲۵، ص ۲۳۱، به عربی، چاپ مصر.

۷- تفسیر قرطبی از ابی عبدالله محمد بن احمد الانصاری القرطبی، ص ص ۵۳۲۵ و ۵۳۲۶، بعربی، چاپ مصر.

۸- تفسیر ابن کثیر، از ابی الفداء اسماعیل بن کثیر القرشی الدمشقی متوفی بسال ۷۷۴ ه. ق، جزء پنجم ص ص ۵۱۷-۵۱۱، بعربی، چاپ مصر

۹- قرآن برای همه، ترجمه حاج عبدالمجید صادق نویری ج ۲، ص ۴۱۸

۱۰- سیره النبویه از ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۸، به عربی، چاپ مصر

۱۱- حجاب از ابوالاعلی المودودی، چاپ بیروت، ص ۲۹۸

۱۲- نام هر دو کتاب حجاب است. کتاب نوشته مطهری به فارسی و چاپ تهران است و کتاب نوشته ابوالاعلی المودودی، به عربی و چاپ بیروت است. آراء هر دو بیکدیگر بسیار نزدیک و گاه یکی هستند.

۱۳- ص ۵۰ Abdelwahab Bouhiba, La sexualite en Islam به نقل از بخاری

۱۴- به نقل حسن پیر در ایران باستان ص ۹۱۴

۱۵- کتاب الاغانی از ابوالفرج اصفهانی است که به عربی در ۲۰ جلد چاپ شده است. دو نمونه را به نقل کتاب - ماهنامه‌ای که ژون آفریک در ژانویه ۱۹۸۴ ف درباره «عشق در کشورهای مسلمان»، به زبان فرانسه، منتشر کرده است (صص ۵۲-۴۹) آورده‌ایم.

۱۶- Histoire de la civilisation به نقل از کتاب ماهنامه ژون آفریک، ص ۵۲

۱۷- ص ۷۳ علی مظاهری، زندگی روزانه مسلمانان در قرون وسطی، ترجمه از فرانسه

۱۸ - این رأی را آقای خمینی چند نوبت اظهار کرده است. از جمله در «پیام به ملت در شبی که فردایش مراجعه به آراء عمومی برای تعیین نظام سیاسی کشور انجام گرفت. یعنی در ۱۱ فروردین ۱۳۵۸. پیش از آن، در مصاحبه با روزنامه گاردین، ۱۰ آبانماه

راه حل چهارم: عشق در معنای همگرایی در علاقه و عقیده

در بحث از راه حل چهارم، نخست به سراغ فصل دوم از بخش سوم کتاب «یکی دیگری است»، الیزابت بادنتر، می‌روم و خلاصه آن را می‌آورم:

گذار از تضاد به توحید:

پی بردن به شباهت زن با مرد، از نظر جنسی، اثرهای مهمی بر میل‌های ما می‌گذارد. دیالکتیک تضاد، دیگر مایه و پایه خود را از دست می‌دهد. زیرا غرابت، مخالفت و مبارزه جویی، از میان بر می‌خیزد... تدبیر و اصلی که اینک راهنمای زناشویی می‌شود، «همه یا هیچ» است. زنان و مردان به امید تحقق بخشیدن به وحدت کامل، بجای تن دادن به سازش در ازدواجی دیرپا، بهتر آن می‌بینند که آزمایشها را، فراوان تکرار کنند. ایجابات (اجتماعی، اقتصادی، مذهبی) که در گذشته، قوام و دوام زناشویی بدانها بود، اغلب از بین رفته‌اند. اینک تنها قلب است که بر زندگی مشترک زن و مرد، حکمروا است. بخلاف عصر کلاسیک که وجدانی سخت گیر نسبت به عشق داشت و نمی‌پذیرفت که زناشویی، بر این پایه که سستش می‌انگاشت، بنا شود، عصر ما تقدم مطلق را به دلخواه که غیر عقلانی‌ترین و بی ثبات‌ترین می‌لها است، می‌دهد. در همسری، مثل دیگر امور، دست آخر این «دلخواه» و «حالات عصبی» هستند که بر سرنشوت ما، حکومت می‌کنند: دوست داریم. تحول می‌کنیم. دیگر دوست نداریم. دوباره از نو...

توالی خواستنها و نخواستنها دل، دیگر علامت بی وزنی عشقهای ما نیست. نشانه آنستکه در جستجوی کامل کردن وحدت هستیم. این وصل‌ها و

فصلها، ضرورت تجربه‌اند. وحدتی که در پی آنیم، بسیار پرتوقع‌تر از وحدتی است که گذشتگان بدنبالش بودند. بدین‌خاطر است که در تحقق بخشیدن بدان، اینهمه رنج وصلها و جداییها، بخود هموار می‌کنیم. کیفیت و ژرفایی و شدت پیوند، بر دیگر ایجابات، تقدم جسته‌اند. از اینرو، بی تفاوتی، نقصانها و یا برخوردها، وحدت را از میان می‌برند و همسری را در سراشیب جدایی، می‌اندازند. وقتی یگانگی نیست، در همسری، به دوگانگی چرا باید زیست؟ از اینرو، وقتی دلها دیگر با یکدیگر سخن نمی‌گویند و سکوت در میان می‌آید، همسری بسبب از دست دادن علت وجودی خود، منحل می‌گردد. دیگر هیچ بخشوده نمی‌شود که بیگانگی، به اندرون درآید و میان دو همسر، حایل گردد... بدینسان، ما باید از این پس سه مشکل زمانه برآیم.

۱ - دمساز کردن عشق بخود با عشق به دیگری ۲ - ایجاد توافق میان میل به آزادی و وحدت همه جانبه و خلل‌ناپذیر با دیگری و ۳ - انطباق دوئیت (وجود مردی در زن و زنی در مرد) خود را دوئیت همسر که هماهنگ سازی دائمی تحولات متقابل دو همسر را ضرور می‌گرداند.

پنجه در پنجه این سه مشکل افکندن، کاری بیش از هر زمان دیگر، پرخطر است. زیرا نیاز به عشق، بیش از همیشه است.

تقدم فرد بر زوج:

در گذشته، زوج واحد بنیادی جامعه را تشکیل می‌داد. این واحد، از دو نیمه تشکیل می‌شد که هر یک در دل جز این نداشت که «سهم» خود را ادا کند. برای هر یک از دو نیمه، زناشویی، ارزشی عالی و مشیت و تقدیر، شمرده می‌شد. از نظر اجتماعی و حتی از لحاظ روانی، پذیرفته بود که یکی بدون دیگری، ناقص است. عذب، یا تحقیر می‌شد و یا همواره سرزنش می‌شد و بهر حال موجودی ناتمام شمرده می‌شد...

تمایل امروزی، دیگر زناشویی را مشیت و تقدیر نمی‌داند. بل، واحدی از دو شخص می‌شمارد که دیگر خود را دو نیمه ناقص که واحدی کامل را می‌سازند، نمی‌دانند. ایندو، وحدت را توحید دو مجموعه مستقل می‌شمارند.

دیگر پذیرفته نیست که این یا آن همسر، کوچکترین جزء از شخصیت خود را، بخاطر زناشویی، فدا کند. اهمیت بیش از اندازه پیدا کردن من و فرد گرایی مبارز، موانع سخت بر سر راه زندگی زناشویی، آنطور که دلخواه ما است، هستند. راستی آنستکه هدفهای ما تغییر کرده‌اند و ما دیگر حاضر نیستیم بخاطر داشتن شوی یا زن در کنار خود، هر بهایی را بپردازیم.

ارزش مطلق پیدا کردن من:

پی بردن به طبیعت دو جنس خود، سبب گشته است که توقعها و خواهشهای ما، روزافزون شوند. ما همه چیز، همه و همه را می‌خواهیم. زیرا خود را فی ذاته، کلیت و جامعیتی می‌دانیم. احساسمان اینست که الگو و معرف تمامت انسانیتیم. جانشین کلیت و جامعیت خدایی هستیم. ما خود را کامل و خود تکافو می‌خواهیم. دیگری را در خود دیدن، دلیلی بری بی قراری و شتاب در جستجوی او، باقی نمی‌گذارد. حالا، دیگری بهایی دارد که بیشتر از آن، نباید پرداخت. او، دیگری، بدین شرط خواسته می‌شود که به هستی ما غنا بخشد. اگر از ما بخواهد بخاطر او کاستی بپذیریم، رانده می‌شود.

این خواست بدون سابقه کلیت و جامعیت، وجدان به کمبود را سخت دردآلود و تحمل‌ناپذیر می‌سازد. بدین‌خاطر، بیشتر زوجهای بی بار، بر آن می‌شوند که به ناکامیابی در تحقق جامعیت که خاصه انسان است، پایان ببخشند. دیگر تن دادن به ضرورت، کاری ارزشمند نیست و این عصر، دیگر عصر حاکمیت فلسفه عسر و ریاضت نیست...

اگر عامل این ناکامیابی دیگری است، ما او را ترك می‌گوییم. بهتر آنست من خویش را پرورید تا که وجهی از وجوه شخصیت خود را تباه کرد. اگر نمی‌دانیم چکار باید کرد تا آنطور که هستیم دوستانه بدارند، در عوض، همواره آماده‌ایم خود را بشدت دوست بداریم.

من ما، پربهاترین خاصه ما شده است. زیرا در عین حال، هم ارزش زیبایی، هم ارزش اقتصادی و هم ارزش اخلاقی دارد. در گذشته، از خود حرف زدن و آنرا بنیاد هستی خود قرار دادن، نشان «بدبار آمدن» بود و در خور سرزنش! بهر

قیمت، باید این احساس را از خود بروز می‌دادند که دیگری را بر خود رجحان می‌دهند. نسل جدید، این اخلاق، این ریاکاریها را بدور می‌افکند. وسوسه خاطر این نسل نه استثمار کردن دیگری که بارور کردن شخصیت خویش، بحد کمال است. هدفها از بنیاد تغییر کرده‌اند. دیگر کسی جز باین نمی‌اندیشد که از ساعات عمر، خوب بهره جوید و از تمامی قابلیت‌های خویش استفاده کند. بلااستفاده گذراندن بعضی از قابلیت‌های خود، در این سرمایه داری جدیدی که سرمایه، من است، گناهی نابخشودنی شمرده می‌شود. پدران و مادران، آگاه از مسئولیت‌های خویش، در تجربه اندوزی در تربیت فرزندان، آرام و قرار نمی‌شناسند... گذران اوقات فراغت، بگونه‌ای که آموزنده و بارور نباشد، در پدر و مادر، اضطراب پدید می‌آورد. اینان گاه در من فرزندان خود، بیش از من خود «سرمایه‌گذاری» می‌کنند.

بهره ورگردانی من، روش جدیدی را در کار آورده است: خود عاشقی. «خود خود را بشناس» و «خود را دوست مدار»، دو پیش شرط ارزمشندی من شده‌اند. زمان، دیگر زمان حجبها و تواضعهای قلابی نیست. از آنجا که بی کفایتیها و بی دست و پاییها، بپای من «بسته» نگون بخت نوشته می‌شوند، گوش دادن به حرفهای من، نگاه کردن در او و تشریحش، بقصد تحصیل توانایی در آزاد کردنش، وظیفه تلقی می‌شود.

من، موضوع کیش و فرهنگ گشته است. زیرا همه انتظارها از او و همه توجه‌ها بدو است. عقل باور می‌کند که این من، بیش از هر کس و هر عاملی می‌تواند برای ما، لذت خوشبختی، افتخار و شاید هم ابدیت به ارمغان آورد. از اینرو، اوج بلندپروازی ما، این شده است که از من، بی مانند کاری بسازیم که غبطه و هم تحسین عمومی را برانگیزد. ژ. لیبووتسکی بجا می‌گوید که (۱):

«در زمان ما، ابرمن، بشکل ایجابات شهرت و موفقیتی بروز می‌کند که اگر بدست نیاوریم، انتقاد بیرحمانه‌ای، متوجه من می‌شود».

امروز، هیچ بدبختی با بدبختی حاصل از شکست و از ارزش افتادن من، برابری نمی‌کند. آن شکست و این بی ارزش شدن، واکنشهای یأس‌آمیز، نظیر خودکشی و اعتیاد به مواد مخدر، در پی می‌آورد. خود را دوست نداشتن، مرگ

آور است. از روانکاوی، جز این نمی‌خواهند که به ما بیاموزد چگونه خود را تحمل کنیم.

من، ارزش اخلاقی دارد. زیرا خود عاشقی، امری اخلاقی شده است. اخلاق، دیگر شرایط رابطه من با دیگری را مقدم نمی‌دارد. شرایط رابطه من را با خود من، مقدم می‌دارد. اخلاق امر می‌کند که خود را دوست بدارم. «خود را رشد دهم و شکوفا بگردانم» و «کام بجویم». هدف اخلاق که دیگری بود، اکنون من شده است.

ارزش مطلق که به من داده شده، با پذیرش ارزش نسبی دیگری همراه است. عشق بزرگ، بمعنای تسلیم کردن و تسلیم شدن، بدست آوردن و بدست آمدن، عشقی سراسر هوس و کینه و رنج، دیگر عشق این زمان نیست. کینه و حسادت محکومند. وارستگی، نشانه تسلط بر نفس و تریاق رنج است. امروزه، همسرانی که از یکدیگر جدا می‌شوند، «دوست باقی می‌مانند»...

این اخلاق که من را محور کار خویش گردانده، اخلاق مسیحی - کانتی را به راه زوال انداخته است. دوستی که بنیاد اخلاقی مسیحی - کانتی است، دیگر با فردگرایی مبارز ما، سازگار نیست. بر اثر وظیفه گشتن رشد دادن خویش، (اول من، همواره من) ایثار، مفهومی منفی پیدا کرده و خود تخریبی معنی یافته است. ما نمی‌توانیم دیگر دوستی را بپذیریم مگر اینکه بکار مقاصد من بیاید. بکار زیبایی و بزرگی من بیاید. تقدم دادن به دیگری، لجه‌ای شده است که هر زمان کمتر از زمان پیش، حاضریم در آن گام بگذاریم.

تمام این امور، بطور مستقیم بر طرز دوست داشتن ما اثر می‌گذارند. عشقی که در آن، برآوردن نیازهای دیگری، در گرو چشم پوشی از نیازهای خویش و قربانی کردن خود بود، این عشق که مدت‌های دراز الگوی عشق واقعی بشمار می‌رفت، دیگر عشق زمان ما، نه در زناشویی و نه در مادر فرزندی، نیست. در گذشته، مادری به فداکاری و ایثار، تعریف می‌شد. برای اطاعت امر خدا (باردار شوید و زمین خدا را پر کنید)، برای عقبه دار کردن شوهر و برای انجام مسئولیت خویش، بعنوان زن، مادر فرزند بدینا می‌آورد. مظهر مادر خوب، مرغ سقا بود که دل و روده خود را بیرون می‌ریخت و غذای جوجه‌های خود می‌کرد. همه را باور این بود که مادر باید از خود مایه بگذارد و حتی زندگانی خود را وقف خوشبختی فرزند کند. امروزه این مفهوم از مادری، دیگر مقبول جامعه‌های ما

نیست. فرزند دنیا آوردن، بیش از هر چیز، بخاطر ارضای میلی شخصی است. از پس انداختن فرزندی که خود نمی‌خواهیم، تنها بخاطر دلخواه دیگری، نفرت داریم. بیش از این، نفرتمان از آنستکه بخاطر ادامه نسل و یا ضرورت‌های اجتماعی - اقتصادی، فرزند بزاییم. فرزند را از آنرو دنیا می‌آوریم که بیش از همه، من را ارضا کنیم و غنا بخشیم. اقتضای شرافت اینست که بگوییم: میل به داشتن فرزند، از راه همه چیز را برای خود خواستن و خود عاشقی است. و این دو احساس، بهتر از هر احساس و باور و الزام دیگری، ادامه نسل را تضمین می‌کنند. ما بچه می‌سازیم برای اینکه خودمان را از تو تولید کنیم. تا در این دیگری که پاره‌ای از خود ما است، خود را بستاییم. اگر در غرب، هر زن بطور متوسط، دو فرزند دنیا می‌آورد، بدین‌خاطر است که می‌خواهیم خود را در دو جنس نرینه و مادینه، تجدید تولید کنیم...

... عشق یکجانبه مادری، عشق عصر ما نیست: مادران و فرزندان می‌گویند ما همه عشق خود را به شما ارزانی می‌کنیم بشرط آنکه شما نیز سهمی کافی از عشق خود را بما بدهید. چه خوش بی‌مهربانی از دو سر بی.

در روابط زناشویی نیز، عشقی که در آن یکی از نیازهای خود چشم‌پوشد و بخاطر راضی کردن دیگری، محرومیتها را بپذیرد، عشق این زمانه نیست. بخصوص که دیگری مثل فرزند پاره‌ای از تن و روان نیست. دیگر دوستی، به قید دوجانبگی، مقید گشته است. خواه آگاه و خواه ناخودآگاه، ما سود و زیانها را، بدقت تمام، ارزیابی می‌کنیم. شرط ادامه زناشویی، دادن در ازاء گرفتن است. عشق آرمانی که ره آورد اولش، حمایت از ما در برابر تنهایی است، حالا دیگر گفت و شنود و تفاهم جویی دائمی، شمرده می‌شود که از احترام و محبت به دیگری، مایه می‌گیرد و در حسن مراقبت از او، بیان می‌شود. احترام و گفت و شنود برابری دو عاشق را ایجاد می‌کند. بدون رعایت دوجانبگی احترام و مهر، در همسری، عشق پدید نمی‌آید و همسری دوام نمی‌آورد. من تو را به همان اندازه دوست دارم که خود را دوست دارم بشرط اینکه تو نیز، مرا بهمان اندازه دوست داری. و بدینسان دو جانبه شدن ایثار، احساس ایثار را از بین می‌برد.

این قاعده، بیش از هر زمان، در زندگی خصوصی دو همسر با موفقیت آزمون شده است: همانطور که بیش از گذشته، دو همسر هر يك مزدی می‌گیرند

و سهمی از هزینه خانواده را بر عهده می‌گیرند، باید در زندگانی مشترک، دلایل ملموس در اثبات عشق ورزی به یکدیگر، ارائه کنند. این دلایل ملموس، حرکات و اعمالی هستند که به ظاهر کم اهمیتند اما بوم زندگی را تشکیل می‌دهند. توجهی که مرد نسبت به زن می‌کند، باید با توجه مشابهی از مرد به زن، جبران گردد. حتی اگر بگویند حساب جمع و تفریق توجه‌هایی را که متقابلاً بیکدیگر می‌کنند، نباید داشت، این محاسبه بعمل می‌آید. بعضیها می‌گویند این درک از عشق و حساب بده و بستانها را نگاهداشتن، پست و نفرت آور است. اما نه! عشق در دلیلها و بینه‌ها، بیان می‌شود و بدون دو جانبه شدن، نمی‌پاید. اگر نمی‌خواهیم عشق راه زوال در پیش بگیرد، باید دائم همسری را از آلودگیهای همه چیز را تنها برای خود خواستن بپاییم.

تنهایی، از تن دادن به اکراه و اجبار، بهتر است:

از ۱۵ سال پیش بدینسو، در شرق و غرب، در امریکا و اروپای غربی و شرقی، از هر دو ازدواج، یکی به طلاق می‌انجامد. و در تمامی این کشورها، بیشتر زنان هستند که در تقاضای طلاق، پیشقدم می‌شوند... آمار نشان می‌دهند که معایب و مضیقه‌های زناشویی که زنان تحمل و احساس می‌کنند، تلخ‌ترند. برای مثال، گرچه کار حرفه‌ای زنان سبکتر است، اما اوقات فراغت آنها، در هفته، هشت و نیم ساعت از اوقات فراغت مردان کمتر است. بعد از زناشویی، کار خانه مرد نصف می‌شود و کار خانه زن، دو برابر می‌گردد. وضع هنوز همان است که دور کیم شرح کرده است (۲):

«باید پذیرفت که جامعه همسری، برای زنان بسیار زیانمند و ویرانگر و برای مردان، حتی اگر کودکی تولد نیابد، سودمند است.»

این نابرابریها است که زنان، روز بروز، تلختر احساسشان می‌کنند.. از اینرو، وقتی زنان استقلال اقتصادی بیشتری بدست می‌آورند، سود خود را در طلاق می‌بینند. برایشان، جدایی در عین حال، سبک باری جسمانی و روانی

و سرچشمه امید می‌گردد. بارهای زندگی شغلی و خانوادگی، همچنان بر دوش آنها می‌مانند اما از بار همسری که بیگانه شده است، دیگر آسوده می‌شوند. بخصوص که زنان تقریباً مطمئن هستند دادگاه نگاهداری فرزند را که درمان درد تنهایی آنها است، در عهده شان می‌گذارد.

چه فرزندی در میان باشد و چه نباشد، جدایی، بمعنای امید به یافتن خوشبختی در بستن عقد الفت و مهر با دیگری است. بنابراین، تنهایی موقت (و نسبی)، از زندگی مشترك با دیگری که بیگانه شده است، بهتر است. اخلاق جدید، ادامه زناشویی را به دلیل «جبر امور»، سخت منفور می‌دارد. وقتی قلب دیگر نمی‌خواهد، با یکدیگر بسر بردن، ریاکاری شمرده می‌شود. همسری اجباری، در عین حال، تدنی اخلاقی، نابسامانی عاطفی خطیری، محسوب می‌گردد

... سه کلمه آزادی، وجود احتمالها و امکانهای متعدد برای تحصیل جامعیت، از دست رفتن عاطفه، با جنبه‌های خوب و بد خود، این تغییر رفتار را، توضیح می‌دهند...

در سالهای ۱۹۷۰، بسیاری از جانبداران حقوق زن، به ستایش تنهایی پرداختند... اولین لو گارک اسطوره «عشق بزرگ» را شکست و نوشت که این عشق، در واقع، چیزی جز نبرد دائمی نیست که در آن هر یک، دیگری را می‌فریبد و قویتر، ضعیفتر را، صاحب می‌شود. می‌نویسد (۳):

«وقتی درباره ضرورت تقسیم کارها میان زن و شوهر، می‌نوشتم،... بر این گمان بودم که بدان، روابط سلطه از بین می‌روند... اما اشتباه می‌کردم. در محیط زناشویی، با یکدیگر مبارزه کردن، تباه شدن در تنازعی روزمره است. تنازعی که هیچگاه پیروزی و پیروز، ندارد. دائم باید آن را از سر گرفت و کارمایه را هر چه هست، صرف آن کرد. از کارمایه زندگی، دیگر چیزی نمی‌ماند که بتوان بکار دیگری برد... این تقسیم کار، اصلاح بنیادی نیست، فریب است. مثل فریبی که کارگران می‌خورند وقتی تصور می‌کنند برای اصلاح روابط کارگر و کارفرما و بهبود محیط کارگاه، دارند مبارزه می‌کنند!»

و با آنکه تنهایی، بر بسر بردن با بیگانه، رحجان دارد، تنهایی و رنج آور است. برای مبارزه با این تنهایی - این بدترین از خودبیگانگیها - یاد می‌گیریم که برای خود زندگی کنیم و من را رشد دهیم و بارور بسازیم. بی‌کمرشکی، خود عاشقی شدید ما و کمال‌طلبی و برخورداری از امکانات گوناگون در جستجوی این کمال، در این راه، ما را سخت مددکارند... برخی مثل ژری روین می‌گویند (۴):

«از عشق، چشم‌پوشیم برای اینکه خود را به اندازه کافی دوست بداریم تا که برای خوشبختی به دیگری، نیازمند نباشیم.»

ژ. لیپووسکی، در این جستجوی خود عاشقانه و به قیمت از دست دادن استقلال، علامت بیماری بی‌عاطفگی و لاقیدی را می‌بیند. عشق ورزی بخود، عامل بی‌ثباتی است زیرا (۵):

«این عشق، زندگی را بدون آینده و روز به روز می‌گرداند. ذهنیتی پوچ و بدون هدف بوجود می‌آورد که دستخوش سرگیجه دلبری از خود است. فرد، زندانی این خودعاشقی، محروم از هرگونه تکیه‌گاه عالی سیاسی، اخلاقی و مذهبی، پیشروی مرگ خود من، تنها و ی‌پناه می‌ماند.»

... برای زندانی نشدن در خود عاشقی، باید که جستجوی استقلال، نه ناتوانی در ایجاد پیوند با دیگری، که امتناع از پرداخت هر بهایی بخاطر آن، تلقی شود. ذو جنسیت ما، کامل نیست. جامعیت ما نیز هرگز کامل نمی‌شود. آموختن زندگی در تنهایی، تحصیل قوه است، هدف نیست. این قوه بهر دو، به زن و مرد، امکان می‌دهد در روابط زناشویی، توقع یگانگی را بحد اکثر برسانند و دو همسر، همچون دو جامعیت، یکی بگردن و در این توحید، به آزادی یکدیگر، احترام بگذارند.

عشق در قهر و رنج و هوس کمتر، و عشق در مهر و وفا، بیشتر:

عشقی از نوع عشق قدر (۶)، عشقی که همه میل و آمادگی برای رنج بردن، حتی مردن در راه محبوب است، عشقی همه مهر و کین، شهوت و رنج، بی وفایی وحشت، عشق مطلوب زمان ما، آغاز قرن بیست و یکم، نیست. امروزه، هرگاه کسی گرفتار دوار عشق می‌گردد، مراقب است که اثرات خطرناک آن را بر من خود، محدود کند. اگر دید رنجهای این عشق، از لذتهای آن فرونتر است، ترجیح می‌دهد رهایش کند...

شعله‌های هوس و شهوت پرستی و رنج عاشقانه، در حال خاموشی هستند. تن‌ها نیز دیگر آتشی تند شهوت، بر نمی‌انگیزند (۶). در اخلاق عصر ما، جایی برای ارج‌گذاری به درد و رنج نیست. ما، مرد و زن، در رؤیای چیزی غیر از آزارها هستیم. حتی اگر هم بخواهیم، دیگر نمی‌توانیم. زیرا شرایط اجتماعی و روانی عشقی که در درد و رنج و شهوت خلاصه‌گردد، دیگر وجود ندارند. آزمایشها، مانعها، ممنوعیتها، شرایط عشقهای درد و قهر و هوس آلودند. این عشقها، ما مشیت لایزال اخلاقی و اجتماعی، جدایی ناپذیرند. بهای تخلف از الزامات آن‌ها، حتی در خیال، مرگ یا معادل آنست... امروزه که حتی محارم راز روابط جنسی خود را در برابر دوربین تلویزیون، فاش می‌سازند، که ازدواج دیگر قداست ندارد، که وفاداریها متوالی شده‌اند، بردباری در برابر آزادی رفتار دیگری، اینگونه عشقها را از نیروی محرکه توانایشان، محروم ساخته است. وقتی پذیرفته شد که خواهش دل دیگر غیرقانونی نیست بل فوق العاده است، بد بلایی بر سر این خواهش آمد. این خواهش، وقتی از بند ممنوعیت بدرآمد، مایه وجود و توان خود را از دست داد. حالا دیگر این خواهش بزحمت می‌تواند بوجود آید. اما هنوز نبالیده، زایل می‌شود. زیرا برای اینکه رسیده و پخته شود و، به کامیابی، تحقق بجوید، فرصت، بیش از اندازه کوتاه است. رابطه ما با زمان، به دو دلیل، تغییر کرده است: نخست به این دلیل که زن دیگر «غیر قابل دسترس» نیست و دیگر از عاشق نمی‌خواهد بخاطر وصال او، هفت شهر عشق را زیر پا بگذارد. و سپس، به این دلیل که واحد اندازه‌گیری مدت، دیگر از آن جامعه نیست، از آن فرد است. مقدمات و مقارنات و مبانی تغییر کرده‌اند:

«بجای توالی منطقی خواستها و زمان بندی یگانه آنها، توسط جامعه، حالا هر فرد، خواهشهای خود را بدلبخواه زمان بندی می کند و این زمان بندیها را پس و پیش می کند. هر زوج می تواند خواهشهای خود را، پی در پی، جانشین یکدیگر کند. می تواند آهنگ آن را کند یا تند کند. می تواند مراحل تاریخ خود را، رها از هرگونه حکمیت جامعه، بسازد. زیرا هیچکس غیر از دو همسر، در هماهنگ کردن و سازمان دادن به لحظه های عمری که باهم می گذرانند، دخالت نمی کند» (۷)

دیگر برای شناختن یکدیگر، وقتی نیست. تا زنی و مردی یکدیگر را می بینند احساس می کنند نسبت بهم کششی دارند. بدون اینکه منتظر شوند ببینند عاشق یکدیگرند یا نه، آیا می توانند باهم زندگی کنند یا نه، همبستر می شوند. گرچه برای اینکه ببینند می توانند باهم زندگی کنند یا نه، وقت صرف می کنند، اما هماغوشی را موکول به اطمینان از نتیجه آن، نمی کنند!

با وجود این، تغییر مهمی در حال وقوع است: خواست دل بر خواست تن، دارد پیشی می گیرد. در گذشته، تنها رابطه تن با تن بحساب می آمد و خود دلیل رابطه دل با دل بود. اما حالا، تا دلها با یکدیگر الفت نجویند، تنها با یکدیگر رابطه پیدا نمی کنند. راز دل نداشتن، راهبر روابط عاشقانه ما است. به امید یافتن زوج خود، دل را بتمامه بروی دیگری می گشاییم. وقتی آتش عشق، عشقی که تسلیم کردن و تسلیم شدن، مالک شدن و ملک شدن است، خاموش می شود، آتش عشق واقعی شعله ور می گردد. عشقی که دیگر میل به تصاحب و تسلیم کردن و شدن، نیست.

میل به محبت:

پیشینیان، عشق مساوی با محبت را از عشق مساوی با هوس، جدا می شمردند. اولی روابط برادرانه بود که در آن محلی برای سکس نبود. دومی روابطی بود همه سکس... فرانسسکو البرونی، جامعه شناس، نظر پیشینیان را در تشخیص رابطه ها میان زن و مرد جامعه های ما، بکار برده است: (۸)

«عشقی که با هوس یکی است... التذاذ و حظ است اما رنج نیز هست. در عوض، عشقی که دوستی است، از رنج بیزار است... دو دوست می‌خواهند با هم باشند بدان قصد که خوشبخت گردند. اگر به خوشبختی دست نیابند، یکدیگر را ترك می‌گویند... عشقی که با هوس یکی است، لزوماً احساسی دوجانبه نیست و یکی از خاصه‌هایش اینست که در پی دو جانبه شدن است. عشقی که با دوستی یکی است، بعکس، همواره دوجانبه است... در دوستی محلی برای کینه نیست.»

بسیاری شاخصها نشان می‌دهند روابط عاشقانه‌ای که ما در پی آنیم، بیشتر از الگوی عشقی پیروی می‌کنند که با مهر و دوستی یکی است. بجای عشقی که با هوس یکی است و همه یکدیگر را تصاحب کردن، یکدیگر را پاره پوره کردن، بجای بیگانگیهای واقعی را در یگانگیهای ساختگی پوشاندن، بجای بی اعمتادیاها، به صفا، به لغو سانسورها، بی پرده از خواهش دل و کشش تن و داوری اندیشه، گفت و شنود کردن، به اعتماد، رجحان می‌دهیم. وقتی خاصه دوجانبگی از بین می‌رود، از همسر جدا می‌شویم. زیرا دیگر نمی‌توانیم، مدت درازی، در عشقی یکجانبه، سرد و کز کرده، انتظار بکشیم... با هم جمع می‌شویم زیرا یکدیگر را شبیه هم می‌یابیم و می‌خواهیم در واقعیت، با دیدی همسان بنگریم. عاشق و معشوق، پهلو به پهلو و با همبستگی، به استقبال زندگی می‌روند... هم نان و نمک می‌شوند. هم نان و نمک شدن، در آغاز، به انجمن‌های همبستگی اطلاق می‌شد که کارگران بوجود می‌آوردند. هم نان و نمک، به کسی گفته می‌شد که پیمان همبستگی بسته باشد. امروز هم نان و نمک کسی شدن، بمعنای شريك او شدن در احساسات و آرمانها است...

دیگر، کمتر کسی در صدد سلطه بر دیگری و تصاحب او است. بیشتر در پی آنیم که دوست بداریم و دوستان بدارند. حمایت شویم و حمایت کنیم. دلداری بدهیم و دلداریمان دهند. دیگری را درك کنیم و دیگری درکمان کند. عفو کنیم و عفو شویم... الگوی عشق امروزی، بیش از هر زمان، عشق مادر فرزندی است. عشقی همه وارستگی، همه ایثار و خالی از تنازعها است... گرچه در پی آن نیستیم که از آن استفاده کنیم، اما آزادی خود را شرط بنیادی توحید با دیگری می‌دانیم. بدون آزادی، بهشت جهنم می‌گردد و مهر به کین بدل می‌شود.

من جز با دیگری یکی شدن آرادی را نمی‌پذیرد. آن دیگری را می‌خواهد که در شکوفایی عاطفی و عقلانیش، شرکت بجوید. رابطه‌ی تحمیلی، ایجاد نشده، گسسته می‌شود.

برای اینکه زناشویی دیر بپاید، کافی نیست بچه‌محبوبی باشیم. رمز مادری را نیز بیاموزیم. اگر می‌خواهیم همه‌ی محبت را به ما ارزانی کنند، باید همه‌ی مهر خود را تقدیم کنیم. فردگرایی افراطی ما، مانع این فداکاری و ایثار است. ما می‌خواهیم عاشقانه‌ی دوستانه‌ی بدارند. اما آیا می‌دانیم چگونه دیگری را بخاطر خودش دوست بداریم؟ حق‌شناسی، اندازه‌ی خود را دارد و مهر مادری که آنهمه خواستنی است نیز. چاره‌کار، گفت و شنودهایی هستند که هدفشان همواره راضی کردن من است. اگر این من، خود را رها شده، درک نشده، از خودبیگانه، احساس کند، پیوند عشق گسسته می‌شود.

...

همه‌ی عمر را با، و در یک عشق گذراندن، هنوز امتیازی است که تنها معدودی از آن برخوردارند. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که از این پس، شمار اینگونه عشقها کمتر شود... ما عصر حاکمیت منطق کهن تضاد که کین و جنگ بیار می‌آورد را پشت سر گذاشته‌ایم. در این عصر، اگر گرمی عشق با دیگری را نیافتیم، به حرارت ملایم تنهایی، قناعت می‌کنیم. دیگر محلی برای زناشویی‌های تضادآلود، باقی نمانده است (۹).

و این، خلاصه‌ی فصلی از کتاب «یکی دیگری است»، درباره‌ی راه حل چهارم بود. انتقاد آن به قسمت دوم این مبحث می‌ماند. با وجود این، نظر اهل خرد و عبرت و انصاف را به این مهم جلب می‌کنم که راه حل بر پایه تضاد وجود ندارد. راه حل با تبدیل پایه دوگانگی به یگانگی، پیدا می‌شود. پیش از آنکه غرب، در بحران فرهنگی فرو رود و به این شرح فغان برآورد، بنام ابر خرد غرب، کشش تن‌ها بیکدیگر، عشق واقع بینانه خوانده می‌شد. پهلوی ایسم در کشور ما و ایسم‌های وابستگی دیگر، راه حل را رفتن از راهی می‌شمردند که غرب پیش پای انسانیت گذاشته است. راه حل «مشکل زن»، آزاد کردن تن زن، تبلیغ می‌شد. امروز این غرب، راه حل دیروزی را رها می‌کند زیرا نتیجه آن، خطر انقراض نسل، از بین رفتن وفا و صفا و دوستی و گم کردن عشق است. گذشته از اینها، اعتیاد به سکس، میل جنسی را نیز ضعیف و ضعیفتر گردانده و من

انسان غربی را پیشاروی مرگش، تنها و بی پناه گردانده است. این غرب، در جستجوی راه حل، پای از بند تضاد پرستی خود، رها می‌کند و روی به توحید ما می‌آورد! و ما آنچه خود داریم رها می‌کنیم تا...

مأخذها و توضیح‌ها

- ۱- این مأخذ و مأخذهای دیگر همه به نقل از کتاب الیزابت بادنتر «یکی دیگری است» می‌باشد. ص ۸۱ کتاب L, etre du vide نوشته G. Gallimard انتشارات Lipovetsky
- ۲- صفحه ۲۰۱ کتاب Le suicide نوشته E. Durhakaim انتشارات PUF
- ۳- صفحه ۲۲ Un lit a soi نوشته E. Le Garrec انتشارات Le seuil
- ۴- به نقل از ژ. لیپوتسکی
- ۵- صفحه ۶۹ کتاب L, etre du vide
- ۶- Phedre را راسین نویسنده فرانسوی در سال ۱۶۷۷ نوشته است. راسین نویسنده دوران کلاسیک در غرب است و عشق در این دوران، دیگر دوستی و فدای دیگری شدن معنی می‌داد.
- ۷- صفحه ۱۰۰ کتاب Concubin Concubisme نوشته S. Chalvon Demersay
- ۸- صفحه ۱۴ و ۴۳ کتاب L, Amitie نوشته F. Alberoni انتشارات R- Ansay
- ۹- خلاصه فصل دوم بخش سوم، صفحات ۳۳۷-۳۰۵ L, Un est L, Autre

راه حل چهارم:

بنیاد موازنه عدمی

سخن الیزابت بادنتر را درباره تحول بزرگ از هوس به عشق، آوردم. سخن او که باید زن و مرد را دو مجموعه شمرد و در رابطه این دو با یکدیگر، حتی در رابطه جنسی، دل و عقل باید راهنمای تن باشند، همان رهنمود قرآن است با تفاوتها در اصل راهنما و روشها:

۱ - تفاوت در اصل راهنمای تجربه‌ها:

هنوز در اندیشه غربی، دو مجموعه، دو قوه تلقی می‌شوند که باید از راه وصلها فصلهای مکرر، یکدیگر را بیازمایند و بیابند. آزمایشها مکرر می‌شوند تا زنی و مردی با یکدیگر جور بیابند! بنیاد این آزمایشها، روابط قوا است و بدینخاطر، از صد تجربه یکی به نتیجه کاملاً مطلوب، نمی‌انجامد. زن و مرد، هنوز پیش از اینکه دلها و عقلاشان همگرایی کنند، تن هاشان در یکدیگر پیچ می‌شوند! غرب در راه است. پیش رفته اما به توحید کامل نرسیده است. هنوز از توحید قوا حرف می‌زند. توحید قوا ممکن است اما عشق نیست و دوام نیز نمی‌آورد.

بادنتر همان سخن علی را تکرار می‌کند که از ۵ قرن باینطرف، اومانیستها آن را اساس کار قرار داده‌اند: «دستگاه آفرینش، محصول شگفت‌انگیزتر از انسان بجهان نفرستاد!» و «جهان بزرگ در وجود کوچک انسان است» و «خود را بشناس تا...» و او، سخن قرآن را تکرار می‌کند که انسان خلیفه خدا است

(۱) که صفات خدایی در او است که «خدا انسان را در بهترین تقویم آفریده است» (۲) که به آفرینش این انسان، بخود تبریک گفته است (۳). این انسان به سعی خود رشد می‌کند (۴) و در هر کار، جز نفس خویش را نباید مکلف بشمارد (۵). اما این انسان، با محاسبه سود و زیان، نمی‌تواند به عشق برسد. در حقیقت، در سخن بادنتر، تناقض وجود دارد: وقتی دو موجود، در رابطه با یکدیگر، آگاه و ناخودآگاه، سود و زیان خود را محاسبه می‌کنند، از پیش پذیرفته‌اند که دو مجموعه نیستند. دو ناقص نیازمندی هستند که از راه داد و ستد، می‌خواهند نقص خود را جبران کنند. ریشه بحران اجتماعی - فرهنگی غرب، نیز در همین تناقض است. در حقیقت، علم با شتابی تمام پیش می‌رود و هر زمان، دلیلی تازه بر جامعیت انسان پیدا می‌کند. اما مجموعه باورهای مسیحی - ماتریالیستی، که بنایشان بر تقابل و بل تضاد است، برجا هستند. نتیجه آن پیشرفت علم و این برجا ماندن باورهای غیر علمی، این واپس ماندگی در طرز فکر و فرهنگ، این تناقض بزرگ است: هنوز در غرب، غربی که در علم دارد اصل تضاد را بمثابه بنیاد هستی، پشت سر می‌گذارد، عشق، حداکثر، کنش و واکنش بر اساس روابط قوا است. یعنی مادی و بی‌فردا است. هنوز عشق نیست. قدرت‌طلبی است و از اینرو، زمان آن صفر است.

غرب یک قدم بزرگ دیگر باید بردارد: علمی می‌گوید بنیاد هستی توحید است. آن روز که فرهنگ غرب، با این بنیاد الفت گرفت و آن را بنیاد خود کرد، انسان غربی، گم شده عشق را پیدا خواهد کرد. بدینسان، هسته‌های عقلانی نظر بادنتر، اینها هستند: ۱ - دوران تضاد بسر آمده است و ۲ - انسان مجموعه‌ای است که باید عوامل و اسباب رشد را در خود بجوید و ۳ - در رابطه زن با مرد، رابطه دل و عقل باید (و دارند) بر رابطه تن با تن، تقدم و بر آن رهبری بجویند (و می‌جویند) و ۴ - غریبها، الگوهای کمال مطلوب دیروزی را، سراپا نقص یافته و رها کرده و از راه آزمایش، در جستجوی عشق هستند، عشقی در کمال خود. الا اینکه ابتلا و آزمایش که روش ابداعی قرآن و پرسودترین و کم‌زیانترین روشها است، بدون اصل راهنما، انجام شدنی نیست. نه تنها آزمایش بر وفق اصل راهنمایی باید انجام بگیرد بلکه روشها نیز، در مرحله به مرحله خود، باید از اصولی پیروی کنند تا نتیجه بدست آید. زیرا روش همان وسیله است و در خود، اصل راهنما یا زمینه فکر و باور و نیز هدفهای واقعی آزمایشگر را بیان می‌کند.

وقتی اصل راهنما، قدرت و هدف واقعی، دیگری را برای کامجویی و... خود خواستن باشد، روشها بناگزیر با آن اصل و این هدف مناسب می‌شوند. نتیجه همین دربردی زن و مرد غربی است که در پی «یا همه یا هیچ»، هر لحظه پبای دیگری دل می‌بندد و سرانجام، فرسوده و درمانده و مایوس، رختخواب تنهایی را بر همسری زوری، ترجیح می‌دهند! اصل راهنمای ابتلا و آزمایش، باید موازنه عدمی باشد و هدف آن عشق، تا، تمدنی دیگر پدید آید و عشق که امروز بسان گوهر شب چراغ گم شده‌ای، جهانی را به جستجوی خویش برانگیخته است، یافته آید و جهان را همه روشنایی بسازد.

اصل موازنه وجودی که اصل راهنمای تجربه‌های زنان و مردان است، باید تغییر کند. بادنتر راست می‌گوید که نباید زن و مرد را ضد یکدیگر و یا دو نقصی شمرد که یکدیگر را کامل می‌کنند. زیرا دو ضد قادر به آشتی با یکدیگر نمی‌شوند و دو نقص، یکدیگر را تکمیل نمی‌کنند. بر پایه تضاد، زناشویی، محیط پرورش اضداد می‌شود و بر اساس نقص دو زوج، زناشویی، اجتماع نقصها یا نقص بزرگتری می‌گردد. اما او در انکار تضاد تا آنجا نمی‌رود که آن را بعنوان اساس رابطه‌ها، انکار کند. اصل را بر توحید می‌گذارد. اما توحید را توازن قوا می‌شمارد! توحید موازنه عدمی و موازنه عدمی، نوید زور و رابطه بر پایه عدم زور است. بر این اصل، روش تجربه دیگر می‌شود و هدف مطلوب، بدست می‌آید.

۲- تفاوتها در روش تجربه

الیزابت بادنتر می‌گوید زن و مرد غربی باید از عهده حل سه مشکل برآیند:
۱- دمساز کردن عشق به خود و عشق به دیگری و ۲- ایجاد توافق میان میل به آزادی و وحدت همه جانبه و خلل‌ناپذیر با دیگری و ۳- انطباق دائمی دوجنسیت خود با دوجنسیت همسر. او در عشق را با یکدیگر مقایسه می‌کند: اولی عشقی که دلیل و شاهدش، فداکردن جزء، و در صورت اقتضاء، کل شخصیت خود بخاطر دیگری است و دومی، عشقی که در آن هیچیک حاضر به فداکردن هیچ جزئی از شخصیت خود بخاطر دیگری نیست و عشق دومی را

ترجیح می‌دهد. اما هیچیک از آن دو، عشق نیستند. زیرا عشق نه معامله است تا کسی بابتش بهایی بپردازد یا نپردازد و نه وحدتی مقتضی تخریب است تا که عاشق یا معشوق، جزء یا کل شخصیت خود را بخاطر یکدیگر فدا کنند. عشق، توحید و در توحید، رشد و کمال جستن است.

بنابراین:

الف - آزمایش عشق، باید بر اصل موازنه عدمی انجام بگیرد. اقتضای رعایت این اصل در این بزرگترین آزمایش زندگی، آنستکه:

ب - پیش از آنکه تن‌ها در هم آمیزند و هوس زنی و مردی را ارضا کنند، در عقیده و علاقه، دست کم باید آشنایی بعمل آمده باشد. بادنتر نوید می‌دهد که این تحول در حال انجام است.

ج - آزمایشها نباید همزمان و متعدد باشند. زنان و مردانی که یک سر و صدا سودای عشقی دارند، به آزمایش مشغول نیستند به هوس بازی مشغولند.

د - سودها و زیانها و ملاحظات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که مایه و اسباب زناشویی‌ها می‌گردند و محیط اجتماعی آزمایش را تشکیل می‌دهند، باید کنار گذاشته شوند.

ه - وقتی وصل بر اساس موازنه عدمی انجام گرفت، معتقد به این اصل دیگر نباید هرگز در فصل و جدایی، پیش قدم شود. عشق واکنش نیست. پس عاشق باید از روی بی‌نیازی، زور نپذیرد و زور نگوید و بر عقیده و علاقه، استوار بماند تا دیگری یا در راه جدایی برود و یا از بیراهه زورمداری که واپس‌گرایی و دوئیت جویی و... است، براه عشق آید. مجموعه‌ای که خود را «جانشین کلیت و جامعیت خدا» می‌داند، باید خداوار عمل کند: خود بماند و راههای عشق، همه را باز نگاهدارد. بیگانه از عشق، این راه‌ها را نمی‌یابد و اگر یافت، عاشق شده و براه عشق آمده است.

این همان تفاوت بنیادی است که آزمایش بر اصل موازنه عدمی را از آزمایش بر پایه موازنه وجودی، جدا می‌کند. نتیجه روش دومی، آزمایش بر پایه موازنه وجودی، همین اعتیاد جنسی ویرانگر، همین اعتیاد روزافزون به مخدرها، همین خودکشیهای روزافزون، همین سستی بنیاد زناشویی، همین بی‌حالی جنسی، همین جدی شدن خطر انقطاع نسل، همین... همین گم کردن عشق است. و نتیجه روش اولی، آزمایش بر اساس موازنه عدمی، یافتن عشق، گم کرد

نااهل و یافتن معشوق است. بدین‌قرار در عشق، بخصوص در عشق، باید ده درس پیروزی را بکار برد. از راه فایده تکرار، فهرست وار تکرارشان می‌کنم:

۱- جز نفس خویش را مکلف بدان. عاشق نباید در عشق ورزی، واکنش دیگری باشد. او باید بر عقیده استوار و در اظهار عشق، خودجوش باشد. مهر بورز تا به تو مهر بورزم، ابتکار را از دست دادن و نقش تابع متغیر دلخواه دیگری را پیدا کردن است. بدین‌کار، عشق از دست می‌رود. نور مهر و محبت، از خورشید دوستی و عشق پرتوافکن می‌شود. عاشق باید خورشید عشق و نه ماه آن باشد. سخن بادنتر وقتی می‌گوید مهر و محبت باید دوجانبه باشد، صحیح است. اما وقتی گمان می‌کند باید دائم ترازو در کار آورد و هر محبتی را در گرو مهری نگاهداشت، براه خطا می‌رود. محبت عاشق، خود جوش است و دو محبت خو جوش، وقتی پرتو در پرتو می‌افکنند، تلاءلو خیره کننده نور عشق را بوجود می‌آورند. عاشق بخاطر عشقی که دارد، مهر می‌ورزد. مهرورزی او اگر واکنش شد، مصنوعی می‌گردد و عاشق استقلال خود را از دست می‌دهد. باید مهر ورزید. اهل توحید، در دشمن نیز سراغ دوست می‌گیرند.

۲- عاشق باید دائم در رشد خویش بکوشد. یعنی استعدادهای گوناگون خویش را رشد بدهد و بداند که بدون رشد، گل عشق، غنچه نشده پژمرده می‌شود. زنی که رشد نمی‌کند، مرد عاشق را از خود رانده است. مردی که رشد نمی‌کند، به ابتذال امور عادی قانع شده، شیوه عاشقی از یاد برده و معشوق را از خود رانده است. هر کس در رشد باید بخود تکیه کند. دیگری بجای او نمی‌تواند رشد کند و نیز نمی‌تواند عصای دست او بشود. عاشق باید همه عمل باشد و اسباب امید را در خود فراهم آورد.

۳- در رفتن از این شهر به آن شهر عشق، در طی کردن هفت شهر عشق، باید عقیده و علاقه را دلیل راه قرار دهد و از آندو، حتی بخاطر معشوق، جدا نشود. بداند که اگر بخاطر معشوق، از اصل چشم پوشید و عقیده را بی‌قدر کرد، علاقه را نیز از دست داده است. معشوق و عشق را نیز گم کرده است.

۴- اشتباه و خطا را باید جبران‌پذیر دانست. در جبران آن، دو همسر باید صمیمانه همکاری کنند. قوت‌های یکدیگر را ضعف‌شانمارند. خطا و ضعف را نه بپوشانند و نه نادیده بگیرند و نه مطلق کنند. بلکه به نیروی عشق، در رفع آن، با یکدیگر یاری کنند و ضعف را به قوت برگردانند.

۵- به هر عهدی که در میانشان می‌آید، باید وفا کنند چرا که عشق، عهد است. عهد که شکست، عشق شکست برداشته است.

۶- تسلیم تردید و ترس نباید شد. نه تنها تردید و ترس از بابت عشق دیگری بخود، بلکه بیشتر از بابت عشقی که خود به دیگری داریم. با تردید و ترس نسبت به عشق خود به دیگری و عشق دیگری بخود، باید همواره مبارزه کرد. دو عشق، یکی عشق مرد به زن و دیگری عشق زن به مرد، دو پرتو يك عشق هستند. تردید و ترس یکی، پرتو عشق او را به دیگری، تیره می‌کند و بنوبه خود پرتو عشق دیگری را بخود، نیز تیره می‌سازد. هر يك باید نفس خود را مکلف بداند و نگذارد تردید و ترس، دل و عقل او را تسخیر کنند. نتیجه رهایی دل و عقل از تردید و ترس، آن می‌شود که حتی اگر دیگری جفا پیشه کرد، امید و عشق بر جا می‌مانند. عاشق راستگو و شجاع، هیچ زیان نکرده است. همه سود برده و همه در عشق زیسته است. او سرانجام یار در خور عشق خویش را خواهد یافت. چرا که جهان تا بوده و هست، هیچ عاشقی را بخود ندیده است که در تنهایی مرده باشد و هیچ زورپرست و قدر دوستی شناس را نیز بخود ندیده است که در تنهایی نمرده باشد.

۷- میزان عشق، حق است. عاشق و معشوق باید به حق قانع باشند و در زناشویی، همواره حق را اساس رابطه قرار دهند. از سر حق حتی بخاطر یکدیگر نگذرند. زیرا اگر از حق، بخاطر دیگری بگذریم، نه حق که خاطر خواه دیگری را میزان کرده‌ایم و با اینکار، عشق را کشته‌ایم. میزان عشق، نه من که حق باید باشد و تفاوت این دو میزان، عظیم است: اگر کسی بخاطر من خود یا من یار خود، گذشت یا نگذشت، عشق او یکی از همان دو نوع عشقی می‌شود که الیزابت بادنتر شرح کرده است. رجحان عشق دومی به عشق اولی، دردی را دوا نمی‌کند. زیرا در عشق دومی، که بده و بستانهای دو من است، چون حق میزان نیست و خاطر خواه من میزان است، سرانجام کار به کشماکش دو من می‌انجامد و عشق بر باد می‌رود. اگر میزان حق شد، هر کشماکشی پیش آید، با قبول حق، از میان بر می‌خیزد. حق میزان عشق است و به این صفت مانع تبدیل جستن موازنه عدمی به موازنه وجودی می‌شود. به سخن دیگر، بنیاد عشق را از فساد حفظ می‌کند.

۸- نه تنها پیش از تسلیم کردن تن‌ها به کشش یکدیگر، باید در عقیده و علاقه، آشنایی پدید آمده باشد، بلکه آینده نیز باید تا حد ممکن روشن شده باشد. در تجربه ایکه الیزابت بادنتر شرح می‌کند، پای آینده بسیار دیر به میان می‌آید و اغلب هرگز به میان نمی‌آید. زیرا در پی کامجویی تن‌ها از یکدیگر، تجربه رها می‌گردد. بتدریج پیروی از کششهای تن، اصل می‌شود، زمان حال مطلق می‌گردد و آزمایش به قصد یافتن عاشق یا معشوق و رسیدن به عشق، از دایره خیال نیز بیرون می‌رود

۹- عرصه عشق، عرصه فدا شدن، هیچ شدن و... نیست. عرصه عشق، عرصه محدودیت آزادیها نیست. عرصه گسترش‌پذیر رشد و آزادیها است. بنا بر این، دو روح و دو تن عاشق و معشوق، باید بی قید و سانسور، آزاد از هر ملاحظه و منعی، با یکدیگر آمیزش کنند. آزادی نه تنها مغایر وحدت همه جانبه نیست که عین آنست. عشق بخود و عشق بدیگری، یک عشق است. انطباق دائمی زوجنسیت مرد یا زوجنسیت زن، در و با رشد دو جاذبه، یکی جاذبه دلها و عقلها بر یکدیگر و دیگری جاذبه تن‌ها یکی بر دیگری، تحقق پیدا می‌کند. اما رشد این دو جاذبه، به آنستکه شور و مشورت، اساس همدلی و هم رأیی قرار گیرد. این دستور که با زن شور مکن، دستور ارسطو بود که کلیسا اخذ کرد. دستور اسلامی نیست. بنا بر تورات، آدم به اغوای حوا از میوه درخت ممنوعه خورد. اما، بنا بر قرآن، بدون شور و حتی بدون چون و چرا کردن، نه با اغوا کننده، نه با همسر، نه با خدا، میوه ممنوعه را خورد و خوراند (۶). خدیجه نیمی از نبوت بود. پیامبر در دامان او از ترس و تردید بدرآمد و...

۱۰- زور را نباید خمیر مایه و وسیله کرد. در همه حال و پیش از هر کار، راه حل هر مشکلی را باید در خود جست. باید اول مطمئن شد که هدفی به زیان دیگری در سر نداریم و خمیرمایه وسایلی که برای رسیدن به هدف بکار می‌بریم، زور نیست. زیرا وسیله ترجمان هدف است. ته فکر و اصل راهنمای آن و هدف بکار برنده را بروز می‌دهد. خالی کردن اصل راهنما و زمینه فکر و عمل و وسایلی که بکار می‌بریم از زور، به علم ممکن می‌شود. پس رشد استعدادها به آموزش و پرورش، به تعلیم و تزکیه ممکن می‌گردد. دانش پژوهی و بدان، بطور مستمر، اندیشه و عمل خویش را پالایش دادن، دهمین قاعده از قواعد پیروزی در عشق است.

و محیط اجتماعی باید با آزمایش موفق عشق، متناسب بگردد. و این بدو کار ممکن می‌گردد: ۱- شرکت کنندگان در آزمایش، سکس خود را عرضه دید و خواست نکنند و ۲- سکس نقش خویش را در روابط سیاسی و اقتصادی اجتماعی و فرهنگی، بمثابه نمودی از نمودهای زور، از دست بدهد:

سکس زور نیست و نباید در زور، از خود بیگانه گردد:

بادنتر بشارت می‌دهد که در غرب تحولی در حال انجام است: تا این زمان، تن‌ها بر دل‌ها فرمان می‌رانند و از این پس، دل‌ها بر تن‌ها فرمان خواهند راند. بدین‌قرار این فکر که شرط پیدایش و قوام عشق این است که نخست دل‌ها و عقل‌ها بیکدیگر گرایش پیدا کنند، دارد به باوری جهان شمول بدل می‌شود. حال که دارد چنین می‌شود، گوئیم: روزگاری بود که تعلیم و تربیت زنان را کاری زیان بخش می‌شمردند و زنان در رابطه با مردان، جز زیبایی تن و فنون دلبری و موقعیتهای خانوادگی، ثروت و... چیزی نداشتند. اگر قرار باشد پیش از تن‌ها، دل‌ها و مغزها با یکدیگر آشنایی بجویند، لازمتر از هر کار بارور کردن مغزها و دل‌ها است. تا که مغزها و دل‌ها بارور و پربار نشوند، رابطه مغز با مغز برقرار نمی‌شود چه رسد به اینکه بر رابطه تن با تن فرمان براند.

علاوه بر آن، وقتی نخست تن‌ها هستند که رابطه برقرار می‌کنند، چگونه ممکن است مغزها فرصت گفت و شنود پیدا کنند، چه رسد به پیش جستن بر رابطه تن‌ها و حاکم شدن بر آن؟ تا وقتی سکس یکی از عوامل تعیین کننده روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است، تا وقتی سکس یکی از عناصر مرکب قدرت شخصی و گروهی است، تا وقتی سکس زوری است که در همه عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، حضور فعال دارد، بحران ادامه دارد و شدت نیز خواهد جست. زیرا از سویی، بر اثر رشد علمی و عقلی، انسان به این واقعیت پی می‌برد که به انسان و بخصوص به زن توهین بیشتر از این نمی‌شود که پیش از عقل و دل او، تن او را به آشنایی بخوانند و از سوی دیگر، واقعیت «اجتماعی» که همان روابط قوا است، زنان و مردان را در بیراهه سکس مداری، نگاهمیدارد.

چه پیش از زناشویی و چه پس از آن، چه پیش از «روابط جنسی آزاد» چه بعد از آن، سکس، بمثابه زور، رقابت بیرحمانه و نابرابریهای متکاثری را تحمیل می‌کند. هیچ فکر کرده‌ایم که زیبایی و زشتی تن، نسبی و محدودند. زیباترها، انگشت شمارند و دوره زیبایی آنها، دوره کوتاهی جوانی است اما زیباییهای عشق و اندیشه نامحدودند؟ آیا این فکر ما را به این حقیقت راهبر شده است که راه علاج این نابرابریها که بروزگاران دراز، زندگی انسانها را تباه کرده‌اند، پیشی جسته و حاکم شدن دوستی دلها و اندیشه‌ها است؟ اگر راه علاج اینست، جز اینکه سکس را به طبیعت خود بازگردانیم، کو چاره‌ای؟ و بازگرداند سکس به طبیعت خود به سه کار ممکن می‌شود:

۱- زناشویی بر اساس عقیده و علاقه؛

۲- آزادی جنسی کامل در روابط زناشویی و امساک جنسی در بیرون این روابط

و

۳- انسان تمام عیار بحساب آوردن زن. تقدم قطعی دادن به رشد برای ممکن کردن تقدم رابطه عقلها و دلها بر رابطه تن‌ها. و آزادی کامل زن و مرد در روابط مغز با مغز، در درون و بیرون زناشویی.

آیا زن باید زینت خود را بپوشاند؟:

در دوران معاصر، برخی از نویسندگان مسلمان، چاره را در آن دیده‌اند که در توجیه حجاب، نه زنان که مردان را ضعیف قلمداد کنند و بنویسند برای جلوگیری از افتادن مردان در دام جاذبه زنان بود که حجاب بر زنان واجب شد! از میان قولها، قول قاسم امین را می‌آورم:

«اگر مردان بیم دارند که زنان در برابر جاذبه آنان، مجذوب شوند، چرا حجاب برای مردان مقرر نشد؟ آیا گمان می‌رود مردان کمتر از زنان در معرض فتنه‌های جنسی هستند؟ این امر که به زنان غدغن شده است بدون حجاب خود را به مردان نشان ندهند، بیانگر بیم مردان از آنستکه هر بار خود را با زنی بی

حجاب، رودر رو می‌بینند، دستخوش موج فتنه گردند. ایجابات حجاب، بر ما معلوم می‌کنند که مقاومت زنان از مردان بیشتر است.»

بدین‌قرار، تا این زمان، در پیروی از ارسطو، زن را ضعیفه می‌شمردیم و همان مقررات و پوششی را اسلامی می‌شناختیم که کلیسای پیش از عصر رنسانس، برقرار کرده بود. از این پس، باید مرد را ضعیف بشماریم چرا که دنیای امروز، دنیای زن ستا شده است! و حق اینست که با ماندن در این دور باطل، راه حل بدست نمی‌آید. اگر بخاطر ضعف مردان، برای زنان حجاب مقرر گشته است، چرا باید اسلام جبران ضعف مردان را از زنان بخواهد؟ و وقتی حجاب وسیله دفاع ما آدمیان در برابر فتنه و کششها و وسوسه‌های جنسی و ضعف، تلقی شد، چه فرق می‌کند مرد را ضعیف بخوانیم یا زن را؟ زناشویی زن قوی و مرد ضعیف، بهتر از زناشویی‌هایی می‌شود که تا امروز مرسوم بوده‌اند؟

این اصل‌های حاکم بر طرز فکر و عمل ما هستند که باید تغییر داد. و ما، ۱۴ قرن است که اصل‌ها را، محتواهای قرآنی را، رها کرده‌ایم و به ظاهری چسبیده‌ایم که کمتر تناسبی با آن اصل‌ها و محتواها ندارد. هنوز که هنوز است، از قشری‌گری و پایبندی به ظواهر تقلیدی، رها نشده‌ایم. صد البته هر ظاهر و شکلی، بیانگر اصل و محتوایی است. وقتی اصل و محتوا، زور شد، در این یا آن شکل متناسب، بیان می‌شود. از این‌روست که سابق، زن ضعیف و ناقص و مرد قوی و کامل شمرده می‌شد و شکل‌ها، از جمله شکل پوشش، بیانگر این اصل بود. حالا اگر مرد را ضعیف و ناقص و زن را قوی و کامل بشماریم، اصل و محتوا را تغییر نداده‌ایم. اصل همان رابطه قوا است ما تنها جای ضعیف و قوی را تغییر داده‌ایم! باز باید در چند و چون ظاهر و شکل بحث کنیم. جمعی خواهان توجه به «مقتضیات عصر» بگردیم و گروهی مطلقاً اشکال قرون پیشین را مقدس و کم و بیش نکردنی بخوانیم. آن دو اصل اسلامی را باید بیاییم و حاکم کنیم، که هم از سالهای نخست فراموش کرده‌ایم. باید از شکل پرستی دست برداریم و به این واقعیت بدیهی گردن بگذاریم که رعایت آن دو اصل، به تحول‌پذیر تلقی کردن ظاهر و شکل است. چرا که تحول قانونیست که جامعه‌ها از آن پیروی می‌کنند. وقتی جامعه جهانی تحول می‌کند، یکی از دو کار را بیشتر نمی‌توان کرد: باید اصل را نگاهداشت و شکل را تابع تحول و رشد گرداند. یا

همان کار را کرد که کلیسای قرون وسطی می‌کرد و ما به تقلید از آن کرده‌ایم و می‌کنیم. آن کار که کرده‌ایم و می‌کنیم، قربانی کردن اصلها و جایگزین آنها کردن کیش شکل‌ها است! باری، آن دو اصل، عبارتند از:

- ۱- رابطه زن با مرد، در زناشویی، باید بر عقیده و علاقه استوار شود و
 - ۲- در بیرون زناشویی، باید بنا بر امساک جنسی باشد و سکس نقش خود را در روابط قوا، بمثابه عنصری از عناصر مرکبه قدرت، از دست بدهد.
- و این دو اصل حاکم بر طرز فکر و عمل نمی‌شوند مگر اینکه زن و مرد را مستقل و مسئول، بنا بر این، آزاد و رشدپذیر بدانیم.

زن، زنی که مستقل و مسئول گشت، از عرضه خویش بعنوان سکس می‌پرهیزد و باید بپرهیزد. زیرا از عوارض دیگر که بگذریم، با عرضه خود بمنزله سکس، عشق را غیر ممکن می‌کند و خود را از جوهر و اساس هستی یعنی عشق، محروم می‌کند. در حقیقت به شرحی که آمد، برای اینکه عشق پدید آید، باید دلها و مغزها، بارور و پر بار گردند و رها از فشار زور، از جمله و بخصوص زور جنسی، با یکدیگر انس بجویند. رشد انسان و دوام عشق، هنوز اقتضا دارد که رقابت، بلکه جنگ جنسی، در جامعه‌ها، جای خود را به صلح جنسی بسپارد.

زن از نابرابری مضاعف برهد و زنان و مردان از انواع نابرابریها در زیباییها و جاذبه‌های تن‌ها، بیاسایند. اصلهای راهنمای اسلام اینها هستند. معنای اینکه زنان نباید زینت خود را نشان دهند جز این نیست که نباید خود را در سکس عرضه کنند. مردان نیز نباید نه در زنان بمثابه سکس بنگرند و نه خود را در سکس عرضه کنند (۸). بقیه هر چه می‌گویند، مطلق کردن شکل و ظاهر، به قصد از بین بردن، آگاهانه یا ناخودآگاهانه، اصل و محتوی است. این عمل نه خلاف که ضدیت با اسلام است. بدیهی است هر جامعه در تحول خود، مفهوم زینت، یا ملاکها، علامتها و مظهرهای سکسی را تغییر می‌دهد. بنابراین نه باید و نه می‌توان اشکال پیشین زینت را مطلق کرد و در آنها ماند. جامعه‌های اسلامی ما، دو اصل بالا را به باد فراموشی سپرده‌اند و در تعصب شدید به شکلهای پیشین، جو رابطه زن با مرد را بشدت سکسی ساخته‌اند. بدبختی را بزرگتر کرده‌اند: زنان جامعه‌های ما، مثل زنان جامعه‌های مسیحی، سکس تلقی می‌شوند الا اینکه زنان جامعه‌های مسیحی، بر اثر مبارزات خود و رشد عمومی این

جامعه‌ها، حق رشد پیدا کرده‌اند و در پی رشد، حقوقی بدست آورده‌اند اما زنان ما، سکس بر جا مانده‌اند.

دو آیه قرآنی، بروشنی تمام، بیانگر این هدف بزرگ اسلام‌اند که سکس، بمثابه زور، از روابط اجتماعی زدوده گردد و بدینکار و کارهای دیگر، جامعه‌ها، جامعه توحیدی، آزاد و مسئول، شاد و پیشرو، میعادگاه و بیشتر از آن، مزرعه‌های عشق بگردند.

از اینرو، پیر زنان که بطور طبیعی، جاذبه جنسی بشمار نیستند، در جامه نپوشیدن مختارند اما هم آن‌ها و هم زنان جوان، باید، زینتهای خود، جز آنچه ظاهر می‌شود را بپوشانند. از اینکه حتی پیر زنانی که میل جنسی را از دست داده‌اند، می‌توانند جامه برگیرند اما باید زینت های خود را بپوشانند، پیدا است که بنای قرآن بر شکستن اسطوره سکس و رها کردن انسان از بندگی آنست. بنایش بر شکستن این خدای قلابی و دست ساخت و ابزار دست قدرت است. بنایش بر بستن راه بر هوس‌ها و فتنه‌گریها و گشودن و هر چه فراختر کردن راست راه عشق و مهر و وفا است.

درباره زنان پیر، فرماید (۹):

«زنان سالخورده که میل جنسی را از دست داده‌اند و به زناشویی امید ندارند، می‌توانند بدون آنکه زینت خود را بنمایند، جامه از تن درآورند. اما اگر نکنند بهتر است. و خدا همواره شنوا و داناست.»

و درباره پوشاندن زینت فرماید (۱۰):

«به زنان مؤمن بگو: چشم بزیر اندازند و فروج خود را حفظ کنند و زینت خود را جز آنچه ظاهر می‌شود، آشکار نکنند. سینه‌ها را با پوشش خود بپوشانند زینت خود را جز به شوهر و پدر و پدرشوهر و پسران و پسران شوهر و برادران خود و پسران برادران و خواهران خود و... نشان ندهند...»

بدینقرار برای اینکه جامعه‌ها از فشار زور جنسی رها گردند، پوششی باید که بدان زنان و مردان بتوانند، در درون و بیرون زناشویی، در یکدیگر بعنوان

دو انسان بنگرند و قادر به برقراری رابطه مغز بامغز، بگردند. بجای تولید قهر و توسعه ویرانگیری، دوستی تولید کنند و سازندگی را بسط دهند. با اینهمه، پیش از پرداختن به زینت، این طرز فکرها هستند که باید تغییر کنند. اگر زن و مرد در یکدیگر بمتابه انسان بنگرند و موازنه عدمی را اساس روابط قرار دهند، از این طرز فکر که باید صاحب یکدیگر شد، آسوده نمی‌شوند؟ وقتی زن و مرد عاشق شدند و در عشق بسر بردند، دیگر به نظر سکس در بیگانه نگاه نمی‌کنند. بگفته درست سعدی، معشوق به عشق بزرگ می‌شود و در آینه كوچك بیگانه نمی‌نماید:

«تو بزرگی و در آئینه كوچك نمایی».

سخن حق سعدی، پس از قرن‌ها، بقلم الیزابت بادنتر تکرار می‌شود: حجاب واقعی، عشق است. با وجود این، در طرز فکر غربی، هنوز باید تغییرها روی دهند تا به توحید در معنای موازنه عدمی باز رسد و در آزمایش عشق، روشها را از بنیاد تصحیح کند. این راه حل، در تجربه، موفق از کارآمده است و آینده بیشتر از دیروز و امروز، از آن این راه حل است: علم و تجربه، به اسلام راه می‌برند.

مأخذها و توضیح ها

- ۱- قرآن سوره قره آیه ۳۰
- ۲- قرآن سوره تین آیه ۴
- ۳- قرآن سوره مؤمنون آیه ۱۴
- ۴- قرآن سوره نجم آیه ۳۹
- ۵- قرآن سوره نساء آیه ۸۴
- ۶- قرآن سوره طه آیه‌های ۱۱۵ تا ۱۲۲
- ۷- صفحه ۶۵ The liberation of the woman از Kacem Amin به
نقل از F. Mernissi از islamsex ideologie
- ۸- قرآن سوره‌های نور آیه ۳۰ و معارج آیه‌های ۲۹ و ۳۰ و...
- ۹- قرآن سوره نور آیه ۶۰
- ۱۰- قرآن سوره نور آیه ۳۱

ازدواج، تقسیم اجتماعی کار، ارث

ازدواج و ارث و تقسیم اجتماعی کار، تنها مسائلی نیستند که جنبه حقوقیشان، موضوع بحث و گفتگو هستند. اما مهمترین آنها هستند. بدینخاطر به بررسی این سه مسئله، و بیشتر از جنبه حقوقی، بسنده می‌کنم:

ازدواج

یکبار به اشاره یادآور شدم که در ازدواج، ایجاب با زن است و قبول با مرد. این تأسیس حقوقی ناظر است و موافق است با نظر عمومی اسلام درباره بنیاد خانواده، بمثابه بنیاد رها از روابط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قدرت. همانطور که در جامعه‌شناسی خانواده در ایران و نیز زن در شاهنامه (۱) روشن ساخته‌ام، با ازدواج، تارهای شبکه عنکبوتی روابط قدرت در جامعه‌ها شکل می‌گیرند. تا وقتی این روابط جا و موقع اجتماعی زن را معین می‌سازد، زن نمی‌تواند آزادی بجوید و عامل تحول مطلوب اجتماعی بگردد. در روابط قدرت، زن نمی‌تواند، انتخاب کند و نابراین هرگز اختیار ایجاب با او نیست. او انتخاب نمی‌کند، انتخاب می‌شود و باید «بله» را بدهد. با آنکه اسلام ایجاب را حق زن دانسته است، در عمل «اولیاء» او هستند که این حق را از آن خود می‌دانند و مورد استفاده قرار می‌دهند. «فقه سنتی» نیز این سنت غیراسلامی را بنا بر این اصل که زن «ضعیفه» است، امضاء کرده است.

و روشن است که اگر زن بخواهد از حق خود در ایجاب استفاده کند، ناگزیر باید بتواند انتخاب کند. اما از شگفتی‌ها یکی اینکه در «فقه سنتی» همه گونه شرایط و تسهیلات برای مرد، در نظر گرفته شده‌اند اما در این باره که زن چگونه می‌تواند و باید همسر خود را برگزیند، سخن چندانی نرفته است!

و کافیسست خواننده در ذهن خود، جامعه‌ای را تصور کند که در آن، ثروت، قدرت سیاسی، موقعیت اجتماعی و فرهنگی (۲) ملاک و ضابطه ازدواج نیستند و زن رها از این قیده‌ها، مرد دلخواه خود را انتخاب می‌کند و مرد، زن محبوب خویش را. تار عنکبوت روابط شخصی قدرت، پاره پاره نمی‌شود؟

جامعه‌ای را تصور کنیم که در آن نه قدرت که عشق و باور مشترک اساس ازدواج می‌گردد، زن و مرد چنان به یکدیگر نزدیک که لباس یکدیگر می‌شوند (۳)، زن و مرد ولی یکدیگر می‌گردند (۴)، این جامعه، جامعه توحید و دوستی و رشد و کانون شکوفایی استعدادها نمی‌گردد؟

برای رسیدن به این جامعه، گذشته از تغییر طرز فکرها درباره زن، از نظر حقوقی باید اختیار ایجاب به زن داده شود تا او بمثابه انسان مسئول و بنا بر این مستقل و آزاد، بتواند نوع زندگی دلخواه را انتخاب کند. زنان جامعه ما و زنان جامعه‌های اسلامی و غیراسلامی، هنوز از این حق برخوردار نیستند. آن روز از این حق برخوردار می‌شوند که تحول تعیین‌کننده‌ای در روابط اجتماعی و طرز فکرها بوجود آمده باشد. در جامعه‌های ما، آزاد کردن اسلام از یونان زدگی، اساسی‌ترین کار برای ایجاد این تحول عظیم است.

وقتی روشن گشت که اختیار ایجاب با زن است و این اختیار ملازمه دارد با برخورداری او از امکانات انتخاب همسر و حق او در تعیین شرایط زناشویی، این امر نیز واضح می‌شود که نوع زندگی مشترک و طلاق نیز، باید در عقد و ازدواج مورد موافقت دو طرف قرار بگیرند.

از این لحاظ نیز راه حل اسلام از تمام راه‌های دیگر، با همسری بر پایه عشق و باور، مناسب‌تر است. زیرا زن و شوهر در عقد ازدواج، می‌توانند شرایط زندگانی مشترک و در صورت ممکن نشدنش، ترتیب طلاق را معین کنند. باید رویه مرسوم رها شود و در عقدنامه‌ها، شرایط قید شوند. در نظام‌های حقوقی هنوز اختیار دو همسر در تعیین چگونگی طلاق، بتمامه، برقرار نشده است. در نتیجه، نابسامانی‌های بسیار حاکمند.

وقتی زن و مرد، آزادانه، معین کردند که حق طلاق با مرد، یا زن، یا قاضی و یا شورای صلح‌ای دو خانواده (۵) باشد، نه تنها مشکلات حقوقی که در همه نظام‌های حقوقی موجود، پیش می‌آیند از بین می‌روند، بلکه اساس خانواده، مستحکم می‌شود و هیچیک از زن و مرد، در مقام‌گریز از انواع قید و بندها و

انواع احساس‌های بد، احساس اسارت، بی‌علاقگی، و... که نابسامانی‌های اجتماعی فراوان بار می‌آورند، رها می‌شوند بلکه زناشویی از آسیب روابط شخصی قدرت برکنار می‌ماند.

اما مهمترین فایده این ترتیب، استقرار آزادی در روابط زن و شوهر است. عشق خانه پر می‌کند و جایی برای آمدن و حاکمیت جستن زور نمی‌گذارد. وقتی آزادی در روابط زناشویی، استقرار جست، جامعه از سلطه زور رها می‌شود و میل به توحید می‌کند.

اگر این راه حل روشن به عمل درنیامده، تقصیر قدرت استبدادی و یونان زدگی «اسلام مداران» است. در مسئله تقسیم اجتماعی کار، اثرات یونان زدگی بمراتب بیشترند:

تقسیم اجتماعی کار:

می‌دانیم زنان کودک، بدنیا می‌آورند و او را پرورش و آموزش می‌دهند. و اینکار بزرگ را در جوانی می‌کنند. پرداختن به اینکار، آنها را از کارهای ناسازگار با آن، باز می‌دارد. بنابراین از این نظر، میان مرد و زن نابرابری وجود دارد: زمان و امکان کار مرد بیشتر است. در عوارض مرد از مادری محروم است. می‌دانیم که در جهان امروز، مادران بطور متوسط ۳ تا ۴ فرزند بدنیا می‌آورند. می‌پرورند و می‌آموزند. اگر زمان لازم برای اینکار را ۱۰ سال فرض کنیم، از این لحاظ، زنان بطور متوسط ۱۰ سال از مردان، کمتر امکان کار دارند.

می‌دانیم که مشکل بیکاری، مشکل همه زمانهاست. گمان می‌رفت که پیشرفت فنی و تولید و مصرف انبوه، برای همه مردان و زنان کار پدید می‌آورند و این کار، به زنان از هر لحاظ استقلال می‌بخشد و... اما رشد فنی، بیکاری نوع جدیدی را بر بیکاری‌های پیشین افزود و مسلم است که در سالهای آینده «بیکاری فنی» بیشتر می‌شود. قربانیان اول این نوع بیکاری زنان هستند. زنان نه تنها استقلال مطلوب را پیدا نکردند، بلکه همه‌گونه استقلال و بیش از همه

استقلال جنسی خود را نیز از دست دادند. و اگر روال کار همین بماند که هست، بر شدت محرومیت‌های زنان، افزوده خواهد شد. زیرا:

می‌دانیم که زنان در زمینه دانشها و بخصوص دانش و فعالیت سیاسی، گرفتار عقب ماندگی مزمّن هستند. نه در جامعه‌های صنعتی و نه در جامعه‌های غیرصنعتی، زنان باورمند، صاحب نظر، فعال و... تلقی نمی‌شوند. اجبار به نوعی کار که به کار و بیکاری اجباری بدل شده است، آنها را از مادری بازداشته و تا این اواخر، بخصوص در جامعه‌های «پیشرفته» پرداختن به کار خانه و تربیت فرزند، بی ارزش و بلکه ضد ارزش بود. در نتیجه جامعه‌های صنعتی روزبروز بیشتر دو قطبی شدند و در آنها نابسامانیهای اجتماعی فزونی گرفتند: میان ۱۰ تا ۲۰ درصد این جامعه‌ها گرفتار الکلیسم، مواد مخدر، تخلف‌ها و جرائم و... هستند. و بر این نابسامانیهای توسعه طلب، بیکاری نیز افزوده شده است.

وقتی این عوامل، با عامل گریز از مادری جمع شده‌اند و می‌شوند، خطر بزرگ پیری جامعه‌های غرب و انحطاط و بلکه اضمحلال آنها را پیش آورده‌اند و می‌آورند. از اینرو است که از نو، به مادری، بها می‌دهند.

واقعیت‌های بالا و بحرانها، بیکاری، نابسامانیهای اجتماعی، بی قدری انسان، بخصوص زن و... مشکلاتی هستند که جز از راه ایجاد تغییرات بنیادی در «تقسیم اجتماعی کار» راه حل پیدا نمی‌کنند. راه‌هایی که گرایشهای سیاسی در جامعه‌های صنعتی - خواه کمونیستی و خواه سرمایه داری - به عمل درآورده‌اند، گره از مشکل بحرانهای نگشوده‌اند. ناگزیر دیر یا زود، باید به حاکمیت مطلق قدرت و سرمایه، پایان بخشند. باید انسان مداری را جایگزین سرمایه‌مداری و یا قدرت مداری بسازند. در نتیجه:

- «تولید کودک» برتر کارها و آموزش و پرورش او در شمار ارزشهای والا بگردد،

- کار در محدوده زناشویی، ارزش بگردد،

- تعلیم و تربیت زنان، از تقدم مطلق برخوردار شود (۶).

مهمتر از این دو، ترکیب کار زنان و مردان، بخصوص زنان، تغییر کند: در حال حاضر، جز نخبه‌ها، اکثریت قریب به اتفاق زنان و مردان، در کار ارزیابی و رهبری و نیز در کار علمی و هنری شرکت ندارند. دین و ایدئولوژی هم در ید مجتهد و ایدئولوگ هستند!

برای کاستن از نابسامانیاها، باید کیفیت «تولید» را اصلاح کرد. بنا بر این با توجه به «کار مادری» باید کیفیت مادر را ارتقاء داد. و چون زنان دست کم ده سالی را باید بپای بارداری و دوره کودکی، فرزندان صرف کنند، کارهای متناسب‌تر با مادری، دو نوع کار یکی انتقاد و رهبری و دیگری کارهای علمی و هنری هستند. بدینسان باید از راه توسعه آموزش و پرورش، ترکیب کار زنان را تغییر بنیادی داد.

با اینکار، نه تنها کیفیت نسل‌های جدید تغییر اساسی می‌کند، نه تنها زن به آزادی و مسئولیت و علم و فن و هنر و رهبری حق واقعی پیدا می‌کند، بلکه طوفانهای بحرانهای زمانه فرو می‌خوابند.

اما اینکار شدنی نیست، مگر آنکه از نظر مالی، استقلال زن تأمین گردد. اگر او بخشی از زمان کار خود را در تربیت کودکان و سامان بخشیدن به زناشویی صرف می‌کند، باید پاداش مادی دریافت کند. این پاداش مادی دو جزء دارد:

- ۱- نفقه یا هزینه خانه را باید مرد عهده دار شود
- ۲- زن در ازاء کار مادری و تدبیر منزل، پاداش بگیرد و یا در درآمد شوهر شریک گردد. و از بیمه‌های گوناگون برخوردار شود.

وجوب نفقه بر مرد در قرآن بصراحت آمده است (۷). حق زن بر تقاضای پاداش، بخاطر کار خانه و حق شیر دادن کودک نیز، مورد ایراد و اشکال نیست. اما در عمل مشاهده می‌شود که زنان، پس از عمری زندگی با شوهر، نه پاداش می‌گیرند و نه حقی بر درآمد و ثروتی پیدا می‌کنند که شوهران با همکاری شبانه روزی آنها، پیدا کرده‌اند! در مقام رفع ستم، این پرسش فقهی را پیش آوردم (۸) که اگر زن نگفت در همسری و مادری، کارها را برایگان می‌کند، در درآمد و مالی که خانواده حاصل می‌کند، شریک می‌شود یا نه؟

این پرسش را در ایام رژیم پیشین طرح کردم و آقای خمینی آن زمان، پاسخ مثبت داد. حالا روزگار دیگر است. با اینحال گمان نمی‌رود، جز بدین راه، بتوان مشکل‌ها را حل کرد.

اگر این دو جزء، نفقه و پاداش مادی و بیمه‌ها، از روی قرار و قاعده برقرار گردند، اگر زن، همان بشود که هست، مظهر عشق و حیات، اگر بحرآن‌ها این واقعیت را به همه حالی کرده باشند که ریشه بحرآن‌ها در محرومیت زن از باورمندی و دانشمندی و شرکت در ولایت است. اگر بیان قرآن با همان خلوص

و روشنی که دارد اساس قرار گیرد، یعنی زن و مرد ولی یکدیگر شناخته شوند و به زنان نه حق ولایت که اولویت در آن داده شود، اگر زنان وقت آزاد خود را نه در تولید کالا و خدمات دفتری که در زمینه‌های علمی و هنری و بخصوص سیاست و رهبری جامعه و به تعلیم و تربیت و عمل و تجربه، بپردازند. و اگر ترتیب کار مردان نیز، بسود افزایش کم و کیف این دو نوع کار تغییر کند، جامعه‌های ما از بحران‌ها بیرون می‌روند. فضای معنوی جامعه صاف و بیکران می‌شود. و جامعه نه کشتارگاه انسانیت و استعدادهایش که کانون پرورش انسانی از طریق دیگر می‌شود.

با اینحال يك مشکل مالی دیگر برجاست و آن مشکل «ارث» است. آنهم در واقع مشکل نیست، ذهن‌های متعصب و تعصب پرور بوجود آورده‌اند و آنرا اماره و بلکه دلیلی قطعی قرار داده‌اند بر اینکه، در نظر اسلام، ارزش زن نصف ارزش مرد است!!

چرا زنان نصف مردان ارث می‌برند؟: (۹)

حق اینست که نه تنها زنان نصف مردان ارث نمی‌برند، بلکه در ارث نیز به زنان امتیاز داده شده است. در واقع زن از دو برابر مرد نیز بیشتر ارث می‌برد. زیرا درباره مرد، حق در برابر مملکت است. اما درباره زن، در ازای حقش بر ارث، تکلیفی مقرر نشده است. توضیح آنکه، بشرح بالا، نه تنها مرد باید نفقه همسر و فرزندان را قبول کند، بلکه باید در ازاء کار همسر، حقوق پردازد و یا او را در درآمد خود شریک بسازد. پس در واقع سهمی که می‌برد از آن او و همسر او و فرزندان او یعنی يك خانواده است و باید صرف هزینه بگردد. سهمی که زن از ارث می‌برد، بخود او تعلق دارد و زن صرف هزینه‌ای نمی‌کند.

در جایی که این توضیح را می‌دادم، کسی پرسید، اگر اینطور است چرا اسلام به زن بیشتر از مرد سهم داده است؟ اینبار به نابرابری به سود زن اعتراض می‌شد!

اما وقتی مسائل موضوع اشاره و توضیح، در نظر گرفته شوند، آشکار می‌شود که امتیاز بیجایی به زن داده نشده است. زیرا گذشته از ضرورت تقسیم اجتماعی کار، در هر حال امکان کار زن، ۱۰ تا ۱۵ سال کمتر از مرد است و صرف این زمان طولانی در تعلیم و تربیت فرزندان، جبران می‌طلبد.

یکی از جبر آنها همین سهمی است که از ارث می‌برد. بخصوص که تحول واقعی روابط اجتماعی، امری طولانی است. به تدریج باید مبانی استقلال مالی زن محکم گردد تا بتواند با استقلال بیشتری، همسر انتخاب کند. مناسب‌ترین راه برای رها کردن زناشویی از قید فشار عوامل اقتصادی، تأمین هر چه بیشتر استقلال مالی زن است.

نیک که به احوال جوامع بشری، از گذشته‌های دور تا زمان ما، بنگری، می‌بینی مسئله ثروت و ارث، مسئله یک اقلیت کوچکی بیش نیست. از چند میلیارد انسان روی زمین، چند میلیون نفر ثروت دارند؟ مشکل این چند میلیارد انسان، مشکل فقدان امکان کار، تحصیل معاش و رشد مادی و معنوی است. در این جامعه‌ها، زنان قربانی تجربه اقتصادی جدید شده‌اند. آن اینکه اقتصاد مسلط در توسعه جهانی خویش، زنان، بخصوص زنان دنیای سوم را، به «نیروی کار» بدل ساخته است. این نیروی کار، باید بار تکفل را نیز بر دوش کشد. به این ترتیب، دو نوع زن بوجود آورده‌اند:

- در بخش زیر سلطه جهان، عمر زنان کوتاه شده و آنان زیر فشار طاقت فرسای کار و تکفل، به پیری نرسیده می‌میرند.

- در جامعه‌های صنعتی، دوره جوانی زنان کوتاه شده است. زیرا غیر از عامل فرسایش، رقابت شدید در مقام «جاذبه جنسی» دوره جوانی را کوتاه ساخته است.

بدینسان رها کردن زن از نوع جدید اسارت، ضرورترین تحول عصر ما است.

مأخذها و توضیح‌ها

- ۱- نگاه کنید به شماره‌های ۲۱ و ۲۲ مکتب مبارز
- ۲- قرآن، سوره نور آیه ۳۲ و...
- ۳- قرآن، سوره نور آیه ۲۶
- ۴- قرآن، سوره توبه آیه ۷۱
- ۵- قرآن، سوره نساء آیه ۳۵
- ۶- در اسلام محمد (ص) این تقدم، به تأکید تمام مؤکد گشته است. اما در «اسلام معمول» کار وارونه شده است!
- ۷- قرآن، سوره نساء آیه ۳۴
- ۸- نگاه کنید به مکتب مبارز شماره‌های ۱۷ تا ۱۹
- ۹- قرآن، سوره نساء آیه‌های ۱۱ و ۱۷۶

زناشویی در استسلام و اسلام

اسلام یا استسلام؟

ادبیات استبداد دینی، میان انسان و خدا رابطه قوا برقرار می‌شود. از زمانی که ثنویت تک محوری را محتوای اصل توحید گردانند و جبر را به جای آزادی نشانند، استسلام رانیز بجای اسلام باوراندند. طی قرن‌ها، جامعه‌های زیر سلطه استبداد، از نظر باور دینی، طرز فکر و روانشناسی «تسلیم» یافتند. آنسان که در تمامی ابعاد زندگی، استسلام ترجمان ثنویت تک محوری و مبنای رابطه‌ها و ضابطه پندارها و گفتارها و کردارها گشت و اصل بر اطاعت شد.

در بعد اجتماعی، بنا بر اصل ثنویت تک محوری و طرز فکر و روحیه استسلام، در خانه، زن باید تسلیم مرد باشد و فرزندان تسلیم قدرت پدر. در خاندان، همه باید تسلیم قدرت بزرگ خاندان باشند. خانه و خانواده که باید کانون عشق باشد و در آن، رابطه‌ها بر اصل مشارکت تنظیم شود، واحد پایه استبداد فراگیر می‌شود.

در بعد اقتصادی، قاعده قرآنی مقرر می‌کند که آنها که در کسب رزق، فضلی جسته‌اند دیگران را در کسب خویش سهیم و با خود برابر کنند. اما بسیارند آنها که مازاد را وسیله سلطه بر دیگران می‌کنند (۱). بنا بر همان اصل ثنویت تک محوری و بر وفق روانشناسی استسلام، اکثریت بزرگ زحمتکشان تسلیم شدن به قدرت سرمایه را تقدیر ستیزناپذیر خلقت باور می‌کنند!

در بعد سیاسی، تسلیم محض شدن به «ولی امر» و اطاعت مطلق از او و نمایندگانش، عمل به دین باور می‌شود. مشارکت در امور جامعه، سرکشی از فرمان خدا تلقی می‌گردد. تمامی بنیادهای جامعه مأموریت می‌یابند افراد و گروهها را با طرز فکر و طرز رفتار استسلام بار بیاورند. آنسان که در حذف افراد و گروههایی که از استسلام سرباز می‌زنند، با بنیاد سیاسی همدستی کنند.

در بعد فرهنگی، از آنجا که آدمیان در روانشناسی استسلام بار می‌آیند، در پندار و گفتار و کردار، انطباق طلب می‌شوند. از زمانی که استسلام جان‌نشین اسلام شده است، جامعه‌های مسلمان روانشناسی تسلیم در برابر زور را پیدا کرده‌اند و در قلمرو علم و فرهنگ، مقلد شده‌اند: از عصر اموی که در آن، امویان برای استقرار استبداد خویش، به سراغ ثنویت یونانی و جبر رفتند، تا امروز، در قلمروهای عرفان، فلسفه، دانش طبیعی، دانش اجتماعی، کار متفکران مسلمان، انطباق اسلام با فلسفه و دانش طبیعی و اجتماعی روز بوده است، قرن‌ها تکرار تجربه نیز، نتوانسته‌اند جامعه‌های مسلمان را از بیراهه به راه آورد. در حقیقت، اگر دین را با نظرها منطبق کردن، مایه رشد می‌شد، امروز مسلمانان باید پیشرفته‌ترین جامعه‌ها می‌بودند. چرا نیستند؟ چرا استبداد در جامعه‌های دیگر برمی‌افتد و در جامعه‌های مسلمان هنوز بر جا است؟ دلیل را در طرز فکر و روانشناسی استسلام باید جست.

از خود بیگانگی تا بدانحد است که هر مسلمان، استسلام را امری بدیهی می‌انگارد. تا بدانجا که هیچ به این صرافت نمی‌افتد که به استسلام، از فطرت آزاد خویش بیرون رفته است. در احوال آنها که دین را رها می‌کنند و می‌گویند: «از دین و مذهب آزاد شدیم»، تأمل که می‌کنی، می‌بینی طرز فکر و طرز رفتار استسلام را از دست نداده است:

در بعد رابطه انسان با خود، بارزترین علامت استسلام، ترسیدن از اندیشیدن، از ابداع و ابتکار است. از اینرو، آنها که از اسلام بیرون می‌روند و برای مثال مارکسیست می‌شوند، خود را تسلیم این مرام و سازمان می‌کنند. در میان اینگونه مارکسیستها، اندیشمند کجا می‌توان یافت! زن و مردی که از عرف و عادت دینی بدر می‌روند و برای مثال، طرز فکر غربی را می‌پذیرند، خود را با آن تطبیق می‌دهند. این بیشتر در دنیای اسلام است که جمله‌هایی از این نوع از زبان و قلم روشنفکران جاری می‌شود: «باید تا مغز استخوان فرنگی شد» و یا «همه چیز را باید از فرنگی اخذ کرد حتی فرنگی را» (فرنگی امراض مقاربتی را می‌گفتند)! و یا «در اخذ تمدن غرب، باید از هرگونه ابداع خودداری کرد و بطور کامل در جلد غربی شد» و...

بدین‌خاطر است که سازمانهای سیاسی با اخذ «ایدئولوژی جدید» و به «سبک جدید»، تشکیل می‌شوند اما سرانجام، به فرقه بدل می‌گردند. در حقیقت،

اندیشه راهنمای «اخذ شده» را با استسلام دمساز می‌کنند و سازمان به رأسی که
اعضاء انتظار اطاعت مطلق دارند و بدنه‌ای که جز اطاعت، بکاری توانا نیست،
بدل می‌شود. اطاعت نکردن «جرم اکبر» می‌شود!

و بدین‌خاطر است که در جامعه‌های اسلامی، اغلب کسانی که فرصت برای
زندگی در آزادی را پیدا می‌کنند، تا خود را «آزاد» حس می‌کنند، بر آن می‌شوند
که دیگران را تسلیم اراده خویش بگردانند! زن آزاد، زنی تلقی می‌شود که بر
شوهر خویش مسلط است. اهل تحقیقی روانشناسی فردی و جمعی ایرانیان را
با جامعه‌های غربی مقایسه کرده و متوجه این امر شده است که، برای مثال،
آلمانی وقتی زور در کار می‌آورد که می‌ترسد. اما ایرانی وقتی زور بکار می‌برد که
خود را «قوی‌تر» حس می‌کند. و بمحض اینکه موقع و موضع مسلط را از دست
می‌دهد، در برابر زور، تسلیم می‌شود. حق اینست که قرن‌ها زندگی در نظام
استبدادی و اعتیاد تاریخی به روانشناسی استسلام، سبب شده است که افراد و
گروه‌ها در جامعه‌های اسلامی، دو جایگاه بیشتر نشانند: جایگاه مستکبر و
جایگاه مستضعف. وقتی یکی را ترک می‌کنند، برای اینست که در جایگاه
دیگری قرار بگیرند (۲).

به حال زار طبیعت در سرزمینهای اسلامی بنگرید که گزارشگر تاریخ
استسلام در این جامعه‌ها هستند. اغلب سرزمینهای سبز و خرم بوده‌اند که در
استسلام، به بیابانهای خشک بدل شده‌اند. رابطه انسانها با طبیعت، انعکاسی از
رابطه ملتها با یکدیگر و در درون جامعه، بازتاب رابطه دولت با ملت و رابطه
افراد و گروهها با یکدیگر و نیز بازتاب طرز فکر و روانشناسی جمعی و فردی
است. در مقیاس جهان، که بنگری، می‌بینی روانشناسی سلطه‌گر و روانشناسی
زیر سلطه و روابط این دو با یکدیگر و رابطه انسان با قدرت، عامل آلودگی
محیط زیست و تباهی طبیعت گشته است.

از اینرو است که قرآن مبارزه با کیش شخصیت را جهاد اکبر می‌خواند و
آزادی را پندار و گفتار و کردار خالی از اکراه (۳) می‌داند و برای آنکه انسان
بتواند پندار و گفتار و کردار خالی از اکراه بیابد، باید اصل راهنما و طرز فکر
و طرز رفتار استسلام را رها کند. استسلام تسلیم شدن به زور است و اسلام فراخ
شدن صدر و صلح جستن به خدا است. رابطه قوا رها شود. به این صلح است
که آزاد می‌شود و پهنه اندیشه‌اش، بی‌کران می‌گردد. بدینسان، اگر دین توحید

را دین صلح جویی یا اسلام خواند، از این رو بود که گذار از استسلام به اسلام، در واقع، گذار از قلمرو قدرت به قلمرو آزادی است. اما این گذار، به درآمدن از روابط قوا است. خدا مطلق است و آفریده‌های او، تنها در رابطه با او، می‌توانند از روابط قوا با یکدیگر، رها شوند. چرا که آفریده‌ها حد دارند و رابطه مستقیم میانشان، رابطه حدها یا رابطه قوا می‌شود و بناگزر، اصل راهنما، نه توحید، که ثنویت می‌گردد. بدینقرار، بدآمدن از روابط قوا، آشتی جویی یا اسلام است و اسلام بازیافتن صلح از راه خدا و ثنویت را رها کردن و توحید را اصل راهنما کردن است. بدون اسلام، انسان از سرچشمه حیات و عشق و علم و شادی و آزادی و رشد، محروم می‌شود و به استسلام، گرفتار کین و ستمگری می‌گردد (۴). بدیهی است قوه‌ها و استعدادهایش در ستمگری و ستم پذیری و ستیز و ویران سازی، بکار می‌افتند.

بدینقرار، کوشش در رها شدن از طرز فکر و طرز رفتار استسلام، تقدم قطعی پیدا می‌کند. و بدینخاطر است که قرآن، سراسر، روشهای مبارزه با استسلام است. سوره صفات کوششهای پیامبران را در استسلام زدایی فهرست می‌کند و تفاوت‌های اسلام را با استسلام، در اصول راهنما و روشها، بروشنی، توضیح می‌دهد (۵).

در اسلام، اصل راهنما توحید است و در استسلام، شرك (ثنویتها و تثلیثها). در اسلام، اصل راهنما عدل است و در استسلام، ظلم (ظلم کردن و ظلم پذیرفتن). در اسلام، اصل بر مشارکت در رهبری و شور در امور و در استسلام، اصل بر اطاعت است. در اسلام، اصل بر قانون و آزادی و در استسلام، اصل بر بی قانونی و زور است. در اسلام، زمان پندار و گفتار و کردار بی نهایت و در استسلام، هراندازه حاکمیت زور بیشتر، زمان اندیشه و عمل کوتاه‌تر و اندیشه نازاتر است. در استسلام، معاد بجای خود، آینده نیز نمی‌تواند در اندیشیدن و عمل کردن، مد نظر گردد. زیرا قلمرو آزادی وجود ندارد تا اندیشیدن ممکن بگردد. از اینرو، در استسلام، تمامی مردم صغیر بشمار می‌آیند و صاحب رأی بحساب نمی‌آیند. در عوض، اسلام تعطیل کردن قلمرو زور و گستردن قلمرو آزادی است. در این قلمرو است که اندیشه می‌تواند خلاقیت و باروری پیدا کند. در قلمرو قدرت، اندیشیدن غیر ممکن می‌شود. از اینرو فرمود: «در دین اکراه نیست». پس اسلام پندار و گفتار و کردار خالی از اکراه است.

اما آیا اندیشه خالی از اکراه، می‌تواند جز ابداع باشد؟ آیا گفتار و کردار خالی از اکراه می‌تواند جز به گفتار و عمل آوردن آفریده اندیشه باشند؟ در استسلام، بنا بر زورمداری است. اندیشه جز بازی با زور و این یا آن شکل را به زور دادن و گفتار جز با لباس باطل پوشاندن به حق و راست را دروغ گرداندن و کردار غیر از تخریب چه می‌توانند باشند؟

در اسلام، روحیه، روحیه امید و شادی و فعالیت و گسترده‌تر کردن قلمرو زندگی آزاد است. در استسلام، روحیه، روحیه ناامیدی، و غم و تسلیم نزد عموم است. آشکارترین تفاوت میان اسلام و استسلام اینست: بتدریج که آدمی از استسلام رها و به اسلام نزدیک می‌شود، در پندار و گفتار و کردار خودجوش می‌شود. نشانه خودجوشی پندار و گفتار و کردار، خالی شدن از اکراه و نشانه خالی شدن از اکراه، خلاق شدن اندیشه و بیان شدن آن در گفتار و تحقق پیدا کردنش در کردار آدمی است. خودجوشی صفت پندار و گفتار و کردار آزاد و زیست در فطرت است. وقتی روان و تن آدمی از اکراه رها است، در حالت فطری است. در این حالت، اندیشه خودجوش، یعنی رها از اکراه است و می‌تواند بارور شود و گفتار و کردار زائوی نوزاد اندیشه می‌شوند. معنای خدا هستی را بر فطرت خویش آفرید همین است. عمل خدا ترجمان فطرت است و انسان وقتی در فطرت خویش است، خلیفه خدا است. از جمله در سوره روم، پندار و گفتار و کردار وقتی بنا بر فطرت انجام می‌گیرند با پندار و گفتار و کردار وقتی بر خلاف فطرت روی می‌دهند، مقایسه شده‌اند (۶). از اینرو است که فرمود اسلام دین فطرت است (۷):

پس روی به دین حنیف آر. فطرت خدایی که مردمان را بر وفق آن آفریده است. به آفرینش خدا تبدیل راه ندارد و دین استوار اینست حال آنکه بیشتر مردم نمی‌دانند».

و ازدواج برای بیرون رفتن از فطرت نیست. برای زیست در فطرت است. بر وفق فطرت، میان زن و مرد، بنا را بر مودت گذاشت (۸) و مقرر کرد حتی اگر از همسر خود کراهت دارید، با او به نیکی رفتار کنید (۹).

«و با آنها به نیکی رفتار کنید حتی اگر از آنان کراهت دارید»

پس وقتی تا این اندازه اصرار می‌ورزد که رابطه زناشویی باید ترجمان فطرت و عشق و خالی از اکراه باشد، چرا فرمود:

«الرجال قوامون علی النساء»؟

الرجال قوامون علی النساء

بتدریج که فلسفه یونانی بر عقول مسلط می‌شد، معنای آیه نیز تغییر می‌کرد. نزد فیلسوفان یونان، زن دون انسان بود و باید از مرد اطاعت محض می‌کرد. پس معنی آیه این می‌شد که «مردان بر زنان مسلط هستند». فقه، در پیروی از فلسفه یونانی، ترجمان استسلام می‌شد و زن را مطیع مطلق مرد می‌باوراند و «نشوز» را هرگونه نافرمانی تلقی می‌کرد و به مرد حق می‌داد او را هرگونه خواست، تنبیه کند. و برای اینکه زن مطیع بماند و منحرف نشود، کتابهای اخلاق، بر خلاف تصریح پیامبر که تعلیم و تربیت فریضه هر مرد و زن مسلمان است، آموختن نوشتن را به زنان، مایه انحراف او و مرد می‌باوراندند (۱۰).

تحول در جامعه‌های اروپا، ثنویت دو محوری را جایگزین ثنویت تک محوری می‌گرداند و زن منزلت می‌جست. در جامعه‌های اسلام، موج نوگرایی، برخی از فقیهان و مفسران را بر آن می‌داشت که بر اساس طرز فکرهای جدید در دین بنگرند. اینان از استسلام آزاد نشدند و برویه و سنت «پیروی دین از علم»، عمل کردند. این شد که «قوامون» را «سرپرست و خدمتگزار» معنی کردند و چون نتوانستند از استسلام رهایی بجویند، مرد را رئیس و زن را «معاون» کردند! مرئوس کیست؟! یکی از تازه‌ترین نمونه‌ها را نقل می‌کنم (۱۱):

«مردان سرپرست و خدمتگزار زنان هستند». برای توضیح این جمله، باید توجه داشت که خانواده یک واحد کوچک اجتماعی است و همانند یک اجتماع بزرگ، باید رهبر و سرپرست واحدی داشته باشد. زیرا رهبری و

سرپرستی دستجمعی که زن و مرد، مشترکاً، آن را به عهده بگیرند، مفهومی ندارد. در نتیجه، مرد یا زن، یکی باید رئیس خانواده و دیگری معاون و تحت نظارت او باشد. قرآن در اینجا تصریح می‌کند که مقام سرپرستی باید به مرد داده شود (اشتباه نشود منظور از این تعبیر استبداد و اجحاف و تعدی نیست. بلکه منظور رهبری واحد منظم با توجه به مسئولیتها و مشورت‌های لازم است).

این مسئله در دنیای امروز، بیش از هر زمان، روشن است که اگر هیأتی (حتی يك هیأت دو نفری) مأمور انجام کاری شود، حتماً باید یکی از آن دو، «رئیس» و دیگری «معاون یا عضو» باشد. و گرنه، هرج و مرج در کار آنها پیدا می‌شود. سرپرستی مرد در خانواده نیز از همین نوع است. و این موقعیت بخاطر وجود خصوصیتی در مرد است. مانند ترجیح قدرت تفکر او بر نیروی عاطفه و احساسات (بعکس زن که از نیروی سرشار عواطف بیشتری بهره‌مند است) و دیگری داشتن بنیه و نیروی جسمی بیشتر که با اولی بتواند بیاندیشد و نقشه طرح کند و با دومی بتواند از حریم خانواده خود، دفاع نماید».

و وقتی نوبت به معنی کردن «نشوز» و تفسیر آن می‌رسد، کلمه را «طغیان و مخالفت» معنی می‌کنند و می‌نویسند:

«زنانی را که از طغیان و سرکشی آنها می‌ترسید، موعظه کنید و پند و اندرز دهید» و به این ترتیب، آنها را که پا از حریم نظام خانوادگی فراتر می‌گذارند، قبل از هر چیز، باید بوسیله اندرزهای دوستانه و بیان نتایج سوء اینگونه کارها، آنان را به راه آورد و متوجه مسئولیت خود نمود.

...

در صورتی که سرکشی و پشت زدن به وظائف و مسئولیتها از حد بگذرد و همچنان در راه قانون شکنی، با لجاجت و سرسختی گام بردارند، نه اندرزها اثر کند و نه جدا شدن در بستر و کم‌اعتنایی نفعی بخشد و راهی جز «شدت عمل» باقی نماند، برای وادار کردن آنها به انجام تعهدها و مسئولیت‌های خود، چاره منحصر به خشونت و شدت عمل گردد، در اینجا اجازه داده شده که از طریق «تنبيه بدنی»، آنها را به انجام وظایف خویش وادار کنند.

و اگر گفته شود که نظیر این طغیان و سرکشی و تجاوز در مردان نیز ممکن است آیا مردان نیز مشمول چنین مجازاتهایی خواهند شد؟ در پاسخ گوییم: آری مردان هم درست مانند زنان، در صورت تخلف از وظایف، مجازات می‌گردند. حتی مجازات بدنی. منتهی چون این کار از عهده زنان خارج است، حاکم شرع موظف است که مردان متخلف را از طریق مختلف، حتی از طریق تعزیر (مجازات بدنی)، به وظایف خود، آشنا سازد.»

اما قرآن در آیه ۱۲۸ سوره نساء، به «نشوز» مرد پرداخته است. بنگریم که آن را چگونه معنی و تفسیر کرده‌اند (۱۲):

«و اگر زنی از طغیان و سرکشی یا اعراض شوهرش بیم داشته باشد، مانعی ندارد باهم صلح کنند...»

در بسیاری از تفاسیر قرآن و کتب حدیث، در شأن نزول آیه، نقل شده است که رافع بن خدیج، دو همسر داشت. یکی مسن و دیگری جوان. بر اثر اختلافاتی، او همسر مسن خود را طلاق داد. سپس به او رجوع کرد و گفت: اگر مایل باشی، با تو آشتی می‌کنم. ولی اگر همسر دیگر خود را بر تو مقدم داشتم، باید صبر کنی. و اگر مایل باشی، صبر می‌کنم مدت عده تمام شود و از هم جدا شویم. زن پیشنهاد اول را قبول کرد و با هم آشتی کردند. آیه شریفه نازل شد و حکم این کار را بیان داشت.

... ولی در اینجا، اشاره‌ای به مسئله نشوز مرد کرده و می‌فرماید: «هرگاه زنی احساس کند که شوهرش بنای سرکشی و اعراض دارد، مانعی ندارد که برای حفظ حریم زوجیت، از پاره‌ای از حقوق خود صرف نظر نماید.»

...

سپس برای تاکید موضوع می‌فرماید: «به هر حال، صلح کردن بهتر است» (والصلح خیر). این جمله کوتاه و پرمعنی، گرچه در مورد اختلافات خانوادگی در آیه فوق ذکر شده، ولی بدیهی است که يك قانون کلی و عمومی و همگانی را بیان می‌کند که در همه جا، اصل نخستین صلح و صفا و دوستی است.»

بدین‌قرار، وقتی نشوز «هرگونه طغیان و سرکشی» معنی می‌شود، در بیان خدا و تفسیر مفسران، تناقض پیدا می‌شود. چرا که اگر نشوز از زن باشد، مرد می‌تواند تا تنبیه بدنی او پیش برود. اما اگر مرد نشوز کند، زن بهتر است با او صلح کند و حتی از حقوق خویش نیز، پاره‌ای را ببخشد! مفسران تفسیر نمونه چون خواسته‌اند، برابری برقرار کنند، نوشته‌اند اگر مرد نشوز کند، حاکم شرع او را تنبیه می‌کند. از توجه به دو امر غافل شده‌اند: یکی تناقض تفسیرشان از دو آیه قرآن و دیگری و بسیار مهم‌تر، معنی و تفسیر کردن قرآن، بر وفق اصل قرار دادن قدرت: در نظام استسلام، قدرت سلسله مراتب دارد. پس زن باید مطیع مرد و مرد باید مطیع حاکم باشد و ضامن این سلسله مراتب و اطاعت نیز، زور است. آنها که به روال کار در «دنیای امروز» استناد می‌کنند، آیا می‌دانند در «دنیای امروز»، بیشتر از هر زمان دیگر، مردان زنان را رها می‌کنند و می‌روند؟ و آیا می‌دانند در «دنیای امروز»، نظام خانواده بسوی «شورا و مشارکت در امامت و ولایت بر یکدیگر»، تحول می‌کند و در قانون‌گذاریهای جدید، رابطه رئیس و مرئوس، جای خود را به رابطه همکاری و مشارکت در اداره امور خانواده می‌دهد؟ آیا نویسندگان تفسیر از خود پرسیده‌اند اگر در خانواده که بنا بر دوستی و عشق است، نیز، نتوان «شورایی» را بنا کرد که قرآن در جامعه‌های بزرگ مبنای نظام مردم سالاری بر اصل مشارکت قرار می‌دهد، قرآن را کتابی حاوی خیال‌پردازی می‌باوراند و یا ناگزیر می‌شوند، همانسان که در تفسیر این دو آیه ناچار شده‌اند، تناقض بر قلم آرند و قرآن را مجموعه‌ای از بیشمار تناقضها بگردانند! و آیا قرآن، در زناشویی، اصل را بر عدالت نمی‌گذارد؟ این «حکم»: وقتی نشوز از زن است، مرد حق داشته باشد او را کتک بزند و وقتی نشوز از مرد است، بر زن است که پاره‌ای از حقوق خویش را رها و صلح کند، با عدالت سازگار است؟ معنای این «حکم» جز اینست که باز مرد است که حق دارد زور بگوید و زن است که باید تسلیم زور بشود! این تفسیر با اسلام سازگار است و یا با استسلام؟ نویسندگان تفسیر چرا این تناقض آشکار را ندیده‌اند؟ زیرا اگر نشوز را دست ندادن، بگاہ ابراز تمایل جنسی زوج یا زوجه، معنی می‌کردند، تمامی ساخته‌های فقهی که بر اصل ثنویت تک محوری و موافق طرز فکر و رفتار استسلام، پدید آورده‌اند، فرو می‌ریختند. آنها که گرفتار نظام استسلام نبوده‌اند، چشمان خود را بر آیه قرآن نبسته‌اند. دیده‌اند که نافرمانی جنسی تنها بگاہ آمیزش

جنسی مجال بروز پیدا می‌کند و روشهای پیشنهادی، تنها در نافرمانی جنسی بکار می‌آیند. در نافرمانیهای دیگر، این روشها کار را بدتر نیز می‌کنند. برای مثال، اگر زن از مرد نفرت داشته باشد، این روشها بر کراهتش می‌افزایند. دورتر، به این امر باز می‌پردازم.

این تناقضها، تنها تناقضها نیستند: اگر معنای «قوامون» سرپرستی و درمان نهایی «نشوز» زور باشد، این دو آیه به آیه‌های بسیار در تناقض قرار می‌گیرند. از جمله با این آیه‌ها و بیان پیامبر: «زنان و مردان مؤمن ولی یکدیگرند» (۱۳) و «میان زن و مرد مودت قرار دادیم» (۱۴) و مسلمانان «امرشان به شوری است» (۱۵) و «در دین اکراه نیست» (۱۶). و «شخصیت مرد را در میزان گرامی داشتن زن» می‌داند (۱۷) و «شما را از زن و مرد آفریدیم... تا شناخته شوید و گرامی‌ترین شما نزد خدا، با تقوی‌ترین شما است». و نیز، با تمامی آیه‌هایی در تناقض می‌شوند که وظایفی را در عهده مرد می‌گذارند و او را از اعمال زور باز می‌دارند.

بهررو، طی قرون، بر وفق استسلام، زن را مطیع مرد گردانده و در ازدواج و طلاق، اختیار را به مرد داده‌اند. جامعه‌های مسلمان در استسلام، عقیم شده‌اند. و حال و روز جامعه‌های اسلامی اینست که که می‌بینیم. در حقیقت، جامعه‌ها بارور نمی‌شوند و به راه رشد نمی‌افتند اگر زن آزاد نشود و رشد نکند. چاره آن است که از استسلام به اسلام در آییم و آزاد شویم. بر اصل توحید، در رهنمود قرآن بنگریم:

اگر زن و مرد بر وفق فضلهای یکدیگر شورا کنند؟:

قرآن فرماید (۱۸):

«فضل میان خود را فراموش مکنید. همانا خداوند بدانچه می‌کنید، همواره، بینا است»

بدینقرار، رابطه میان زن و مرد در زناشویی، باید رابطه نیک افزایی باشد. حتی در طلاق، نباید فضل میان خود را از یاد ببرند. راست بخواهی، تمامی انسانها باید بر اساس فضلهایشان میان خود رابطه برقرار کنند. بهره‌بردار، برای اینکه میان دو همسر رابطه بر اساس فضلهایشان برقرار شود که هر یک را هستند، نخست باید بدانند که (۱۹):

«تمنای فضلهای خداداد یکدیگر را مکنید. مردان را نصیبی است از آنچه کسب می‌کنند و زنان را نصیبی است.»

و نیز می‌فرماید: خداوند آفریده‌ها را زوج آفریده است (۲۰). زن را از نفس مرد آفریده است (۲۱) و خانواده را کانون عشق قرار داده است (۲۲). و مقرر می‌کند زناشویی باید خالی از اکراه (۲۳) و سرشار از مودت باشد. زن و مرد، بر اصل عدالت، عمل کنند (۲۴). بدینقرار، زناشویی باید ترجمان توحید بگردد و به زن و مرد فرصت بدهد فضلهای خود و یکدیگر را بیورانند. به شرحی که در این کتاب خوانده‌اید، غیر از فضلهای هر دو را هستند، فضلهایی زنان را هستند (۲۵): مادری، آموزگاری عشق، مزرعه حیات، هنرمندی، و فضلهایی مردان را هستند:

- ۱- فضل پدری
- ۲- فضل کار در مرحله تولید فرآورده یا کار اجرایی

بارداری و پرورش کودکان، فرصت و قلمرو کار زنان را در مقایسه با مردان، محدود می‌کنند (۲۵):

۳- فضل «قوام»: نظر به اینکه نظامها و طرز فکرها، نظامها و طرز فکر استسلام هستند، فضلهای زنان، پرورده و بارور نمی‌شوند مگر آنکه زنان در آزاد کردن خویش از طرز فکر و نظام استسلام بکوشند و مردان طرز فکر و طرز رفتار استسلام را رها کنند و میزان مردی خود را اندازه تسلط و زورگویی بر زن قرار دهند. بدانند زن و مرد اگر بیاری یکدیگر، استعدادهای خویش را رشد ندهند و مردان «قوامون» یا ستون پایه‌های بنای عشق و زندگی مشترک و کامیابها نگردند و زنان فضل خویش را که معلمی عشق و باز دادن اعتماد بنفس به مرد،

هر بار که از دست می‌رود، و تقویت آن همواره، بکار نگیرند، کار رشد آنها معطل می‌ماند (۲۷). زیرا بر فرض، نه در هر دوی که در یکی از آنها، اراده رشد کردن تباه شود، آن یکی که اراده رشد دارد، باید هم کار خود و هم کار دیگری را بکند. یعنی فقدان فضل همسر را جبران کند. و این کاری بغایت مشکل است و.

۴- فضل دفاع از استقلال جامعه و آزادی مرد و زن و کودک مستضعف، وقتی زورگو و بیگانه تهدید می‌کند (۲۸). این فضل، مزاحم فضل استقلال زن و مرد در شخصیت و دفاع از خویش نیست. همانطور که در متن کتاب توضیح داده شده است، مدافع زن، هربار که به حقوقش تجاوز می‌شود، نخست خود او است و نباید و نمی‌تواند از خود سلب مسئولیت کند. در دفاع از استقلال جامعه و آزادی انسانها، او نیز همانند مرد مسئول است. اگر با وجود وظایف مادری و کارها که موافق فضلها بر عهده دارد، در دفاع نیز شرکت کند، ارج بیشتر نیز می‌یابد. نباید پنداشت فضلها که در مرد هستند، در زن نیستند و یا فضلهای مرد، وجود دارند. فضل استعدادها و دانشها و انواع رهبری و عدالت و همه دیگر نیکیها و ارزشها است (۲۹). جامعیت جستن ایجاب می‌کند که آدمی هم فضلها را که بیشتر دارد و هم فضلها را که کمتر دارد، بپرورد، نیک افزایی اینست. بیشی فضلی در مرد و کمی آن در زن و نیز بیشی فضلی در زن و کمی آن در مرد، دو قلمرو اندیشه و عمل جدا با مرزی عبور نکردنی بوجود نمی‌آورند. زن و مرد آفریده شده‌اند که زوج شوند. در همسری، زمینه طبیعی اندیشه و عمل هر یک را بیشتر فضلهایشان تشکیل می‌دهند. و نیز، باید دانست که در همسری زن و مرد فضلهای خود و یکدیگر را بارور می‌سازند. توضیح آنکه نگرش در زن و مرد، بر اصل ثنویت و بر آن، مرد را صاحب قوه عقلانی بیشتر و عواطف کمتر و زن را صاحب عواطف بیشتر و قوه عقلانی کمتر گرداندن، در «دنیای امروز»، سخنی نادرست است. نادرست تر از آن، این سخن است که مرد را صاحب روح یا خرد اخلاق و زن را محروم از آن بشماریم ("در دنیای امروز"، بنا بر فلسفه‌های افلاطون و ارسطو، که به دینها راه یافته و به کرسی قبول نشسته‌اند). چرا که اندیشه زن در قلمرو فضلهایش بارورتر از اندیشه مرد است و بعکس. وقتی بر اصل توحید، زن و مرد، در زناشویی، ولی یکدیگر می‌شوند، اندیشه‌های

زن و مرد فعال و خلاق می‌گردند و باروری کاملی می‌جویند. شرط آنست که مرد حق فضل خویش را بمثابه «قوم» بجا آورد.

چرا مرد را «قوم» گردانند؟ زیرا در استسلامی که جامعه‌ها در آنند، تا وقتی مرد موقع حاکم خود کامه را ترك نگوید، زن «ضعیفه» می‌ماند. نظام استسلام یکی به این دلیل پدید آمده است که مرد، فضل خویش را از خود بیگانه کرده و بجای آنکه با بر فطرت، رشد کند و «قوم» تر بگردد و به زن فرصت بدهد رشد کند و بنوبه خود، فضلهای خویش را عامل رشد مرد بگرداند، زورگویی شیوه کرده و نظام خانواده را نظام ضد رشد استسلام گردانده است. از این رو است که تا وقتی زن آزاد نشود و در راه رشد نیفتد، مرد نیز زورگویی حقیر با اندیشه‌ای نازا و گفتار و کرداری ویرانگر، بر جا می‌ماند. از این رو، هر بار که قرآن به ترك زورمداری و خودکامگی می‌خواند، طرف خطاب مرد است. قربانی رابطه استسلام نیز بیشتر مرد است. زیرا تا او ستون استوار رهایی زن از اکراه نشود، خود نیز بعدهای انسانی را به دست زور تباه‌گر می‌سپارد. میان تباه شدن استعدادها و تمایل به زورمداری، نسبت مستقیم است و ضریب تباه شدن استعدادها، تصاعدی است.

از زمان انتشار چاپ پیشین کتاب تا این زمان که تجدید چاپ می‌شود، به مطالعه ادامه داده‌ام. دست آوردها را، بمثابه راه حلها برای مسائل شخصی که پیش می‌آمدند، بکار می‌بردم و به محك تجربه، می‌آزمودم. تا به این نتیجه رسیدم که کوششم در مبرهن کردن نادرستی نظرهای اهل فقه و تفسیر که بر اصل ثنویت تك محوری، «قومون علی النساء» را «مسلط بر زنان» معنی کرده‌اند، ناتمام است. باید از این محدوده بدر آمد و تمام حقیقت را یافت:

رابطه مرد با زن و عشق:

اگر مرد زن را گرامی ندارد و حقیر بداند، نمی‌تواند او را بعنوان انسانی همسر دوست بدارد. اما اگر عشق تنها محرك انسان نباشد، محرك اول او هست. پس وقتی مر نتواند زن را در مقام انسانیت، دوست بدارد، ناگزیر بعنوان «شیئی جنسی» در او نظر می‌کند و در شمار کسانی می‌شود که زن و فرزند را در ردیف

مال و منال (۳۰) دوست می‌دارد. رابطه انسان با شئی جنسی، رابطه‌ای فطری و بنابراین، خودجوش نیست. به سخن دیگر، میل جنسی از تحریکهای جنسی فرمان می‌برد. و از آنجا که تکرار رابطه، سیری می‌آورد و محرك را از اثر می‌اندازد، ناگزیر باید در پی محرکهای جدید شد. از اینرو، در جامعه‌هایی که مرد، از بن دندان، نپذیرفته است که زن با او برابر است، گرچه بموجب قانون، بنا بر تك همسری است، ما در واقع چند زنی و چند مردی رواجی روزافزون پیدا می‌کند. بدینقرار، بهمان اندازه که در جامعه‌ای سکس (خواه با حجاب و چه عریان) مدار رابطه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و حتی رابطه انسان، از زن و مرد، با خویشتن می‌شود، منزلت زن نازل‌تر می‌گردد. در این جامعه‌ها، تحریکهای جنسی مداوم، ناتوانی جنسی و این ناتوانی عوارض تحمل ناکردنی و نیز انحرافهای جنسی بیشمار، بیار می‌آورد و سبب انحطاط و انهدام جامعه می‌شود.

بدینسان، قدم اول در رهایی از استسلام جنسی که در عصر ما، ترجمان نظام استسلام است، برابر خود و در خور عشق دانستن زن، از سوی مرد، در مقام «قوم» است. بدینکار، مرد از طرز فکر استسلام می‌رهد. تا او این قدم را برندارد، او و زن، در آمیزشهای جنسی نیز، کامیابی نمی‌یابند و ناگزیر در پی آن می‌شوند که از راه دیگر، کامیابی بجویند. برداشتن این قدم را مرد باید با برداشتن قدمهای دیگر کامل کند:

* در زناشویی، زور در کار نیاورد. آنجا که در نظام استسلام، مرد موقع مسلط را دارد، اگر زور در کار نیاورد و اکراه را روا نبیند، (که مرد خواست اکراه خویش را آشکا نیز نکند (۳۱) زن فرصت می‌یابد از طرز فکر و طرز رفتاری رها شود که او را «تابع زور» می‌گرداند. و از آنجا که پرورده نظام استسلام، وقتی موقعیت تسلیم شده را رها می‌کند، گمان می‌برد باید موقع تسلیم‌کننده را پیدا کند، بر مرد است که بر موازنه عدمی استوار بماند تا زن بی‌فایده‌گی بکار بردن زور و در کار آوردن اکراه، پی ببرد و بر این واقعیت شعور بیابد که بکار بردن زور، انسان را برده زور می‌کند.

* بر اصل عدالت عمل کند. یعنی دوگانگیها را از میان بردارد (۳۲). از بدترین نوع این دوگانگیها که متضمن تحقیر زن و تباهی عشق و بسط فسادها می‌شود،

استفاده از زن بعنوان شی جنسی است. مرد در مقام «قوام بر زن» باید از این زشتکرداریها خودداری کند:

۱- زن را، بعنوان شی جنسی، برای دستیابی به هدفی (مال و مقام و...)، عرضه نکند. در جامعه‌های گوناگون، انواع استفاده‌ها از همسر، همچنان، به رواج هستند: «ازدواج با دختران یتیم برای بردن مالشان» (۳۳) و یا به فحشاء و اудар کردنشان، همسر خود را به هم آغوشی دیگری در آوردن. در گذشته، بدان شکل حقوقی نیز داده بودند. در ازدواج استقرایی، مرد زن خود را برای مدتی به قدرتمندی قرض می‌داد! «در دنیای امروز»، زنان خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند (۳۴).

۲- خودداری از بهتان زدن به قصد، ناگزیر کردن او به دادن مال و گرفتن طلاق و یا تن دادن به ازدواج (۳۵).

۳- پرهیز از به ارث بردن زنان، بقصد دستیابی به موقعیت شوهر از دست رفته و مال و منال (۳۶).

۴- بازداشتن خویش از طلاق دادن و مانع ازدواج همسر با دیگری شدن و از آزار زن دست برداشتن، از جمله، از راه ازدواج و طلاقهای مکرر (۳۷).
و هنوز دو کار دیگر باقی هستند که اهمیتی بمراتب بیشتر دارند و همواره از آنها غفلت می‌شود:

۵- برای اینکه زن خود را با مرد دوگانه نیابد، بر مرد است که بداند خداوند «مرد را با دو قلب نیافریده است»، (۳۸). او نمی‌تواند در درون زناشویی، دلی با همسر و در بیرون آن، دلی با همبستر داشته باشد. بر مرد است که عفت خویش را «قوام» عفت زن بداند و با عفت بماند (۳۹). زنا نکند چرا که وقتی مرد عفت خویش را از دست می‌دهد و با زنی همبستر می‌شود، نظام زناشویی را به نظام استسلام باز می‌گرداند. در این نظام، یا باید زن را زندانی کرد - همانسان که در جامعه‌های پیشین زندانی می‌کردند و در برخی جامعه‌ها، هنوز نیز می‌کنند - و یا عفت خود را از دست خواهد داد. جز زنانی که آزاده بار آمده‌اند.

بسیار مردانی که می‌پندارند می‌توانند همسران خود را از بی‌عفتی خویش، غافل نگاهدارند، اما اشتباه می‌کنند چرا که وقتی مردی «کثرت‌گرا» شد، در آمیزش جنسی و غیر آن، خودجوشی را از دست می‌دهد و پندار و گفتار و کردارش غیر طبیعی می‌شوند و همسر او، بلادرنگ، متوجه می‌شود که زوجش

خودجوشی خویش را از دست داده است. زن احساس می‌کند تحقیر شده است. تحقیرشدنش مضاعف است. زیرا شوهر در او بعنوان همسر و برابر نگریسته است. بعنوان شئی جنسی نیز، دیگری را بر او رحجان داده است. اطمینان خاطر را که بدون آن، فضلا که دارد نمی‌تواند بپرورد، زن از دست می‌دهد. در این زناشویی، مرد و زن، هر دو، تباه می‌شوند. اگر مرد از خطا بازگردد و چنان جبران کند که زخم روانی در همسر درمان شود و او به ادامه زناشویی رضا دهد، ازدواج نجات یافته است وگرنه، نه (۴۰). و چون اغلب زنان خود وسیله استواری نظام استسلامی می‌شوند که در آن، بیشترین ستمها بر آنان روا می‌روند، مقرر فرمود که آشتی جویی نباید گردن نهادن به مقاصد سوء شوهر باشد (۴۱):

«و اگر زنی از نشوز شوهر خویش و یا دوری گزیدن او در بیم شد، بر هیچیک خطا نیست اگر آشتی جویند و آشتی بهتر است. برغم اینکه نفسها در بند بخل و آز می‌شوند.»

بشرط آنکه

«شوهر اراده صلح داشته باشد.»

در صورتی که مرد فضل خویش را از یاد برد، زن نباید از کوشش برای آزادی از نظام استسلام و ترك موقعیت تسلیم شونده برای یافتن منزلت زن آزاد و رشید و امام، باز ایستد. به این ترتیب:

در نظام استسلام، وقتی مرد عفت از دست می‌دهد، زن حق خود می‌داند مقابله به مثل کند و بعکس. رواج این روش، خود علامت نازل شدن انسان تا حد «شئی جنسی» است. این امر، البته، میان زنان و شوهران جدایی می‌افکند و سبب فساد و انحطاط جنسی می‌شود. روش درست این است که زن یا شوهر، «فریب خورده»، بر اصل موازنه عدمی رفتار کند. عمل به مثل، عمل به اقتضای موازنه وجودی و تکرار فساد است و سبب تکاثر آن می‌شود. بر موازنه عدمی، بر «فریب خورده» است فضلا که او را هستند، بپرورد تا اگر عاطل گذاشتن

استعدادی، سبب احساس کاستی و ناکامی در همسر گشته و این احساس او را از راه عفت بدر برده است، بتواند از بیراهه به راه باز آید. زنهار! به رقابت با همسر در زشتکاریها تن ندهد و فسادها را دو و بلکه چند برابر نکند و اگر او براه نیامد، جدایی را ترجیح دهد (۴۲).

۶- در جریان آزاد شدن از نظام استسلام و در زناشویی زن و مرد آزاد نیز، زن و مرد باید محیط زناشویی را محیط اعتماد بدانند و بگردانند: زن باید مطمئن باشد که در سختیها، مرد در مقام «قوام»، صلابت و مقاومت کوه را دارد. و نیز، وقتی اعتماد به نفس مرد متزلزل می‌شود، بر زن است که این اعتماد را بدو بازگرداند. بنابراین، در همانحال که زن عفت خویش را باید نگاهدارد، بر مرد است که وقتی همسرش در معرض بهتان قرار می‌گیرد، از او دفاع کند. همان‌کند که پیامبر در حق همسر خویش کرد. بهتان زننده یا زندگان را در خور لعن بشمارد، از خود براند و با قاطعیت، خواستار مجازاتش یا مجازاتشان بگردد (۴۳).

اما گاه، کار از حد بهتان زدن در می‌گذرد: در نظام استسلام، کسانی پیدا می‌شوند که حرفه خویش را جدایی انداختن میان زن و مرد قرار می‌دهند. در جامعه‌های مسلط و زیر سلطه «دنیای امروز»، رواج انواع جدایی‌طلبی‌های زن از شوهر و شوهر از زن - که طلاق یکی از آنها است - یکی دیگر از علامتهای تنزل زن و مرد، بخصوص زن، تا حد شیئی جنسی است. آزادی را خودکامگی باوراندن و شکار سکس کردن و شدن را دلیل «آزادی» گرداندن و «سکس سالاری» را ترویج کردن و کوشش زن و مرد را در از کف یکدیگر بدر آوردن همسر و انواع دیگر فریفتاریها که قرآن از آنها به سحر تعبیر می‌کند، عشق را از یادها برده و «سکس» را بر تخت سلطنت مطلقه نشانده و زناشوییها را ناپایدار کرده است (۲۴). آزاد شدن از استسلام به اینست که زن و مرد، گوش و چشم به سحر ساحران نسپارند.

و اگر ناسازگاری و شقاق، به این دلیل بود که شوهر دخالت دیگران را در امور خانواده خویش مجاز گردانده و یا زن امور زناشویی را با دیگران در میان گذاشته و یا ازدواج ترجمان روابط شخصی قدرت بوده و خانواده برای دستیابی به هدفهای خویش، او را وسیله کار می‌کنند - امری که در همه جامعه‌ها، به استمرار وقوع یافته است و می‌یابد - مرد فضل خویش را از دست داده است.

شورایی از صالحان دو خانواده باید این نقش را برعهده گیرد و بر اصل موازنه عدمی، راه حل بجوید (۴۵). در صورتی که شورای صالحان رأی به آشتی داد، خانواده وقتی اساسی استوار پیدا می‌کند که شوهر «قوام» بگردد و زناشویی را عرصه مداخله دیگران نکند و زن نیز سر خانه را به بیرون نبرد (۴۶).

و اگر زن، به دلیل طرز فکر و طرز رفتاری که در نظام استسلام یافته است، گمان برد از زیر سلطه بدر آمدن، روش مردان خود کامه شیوه کردن است و هر دم دل در هوای دیگری بست و دل و گوش به سحر هر ساحری داد، از جمله، به تلقین، باور کرد بهتر است آزمایش زندگی مشترک را با مرد یا مردان دیگری تکرار کند، بر شوهر است که به صفت «قوام»، صلابتی تمام بگردد و با قاطعیت، اراده خویش را بر پی گرفتن آزمایش زناشویی اظهار کند. به همسر خویش یادآور شود که تکرار تجربه‌های نیمه تمام، تمام کردن زندگی در ناکامیها و تباهیها است. استواری بر پیوند زناشویی و اعتماد بنفس داشتن و همسر را از تمام اعتماد و حمایت خویش در ادامه تجربه مشترک و به بار نشانیدن درخت شیرین بر عشق، مطمئن ساختن، کاری است بر عهده مرد.

اما مردی که زن شوهر دار به او میل می‌کند، نیز باید صفت «قوام» عمل کند. بداند که یوسف پیامبر، در زیبایی، یگانه بود. وقتی همسر عزیز مصر به او میل کرد، او نیز به زن زیبای عزیز میل کرد (۴۷). اگر تسلیم میل خویش می‌گشت، با زیبایی که او داشت و زنان مصر را آنسان هوش از سر می‌برد که کارد در کف دستهایشان فرو بردند بی آنکه حس کنند (۴۸)، هر شب را با زیبارویی و زیباروئیایی باید می‌گذرانند. حاصل عیشش، فرسودگی و حاصل زنان همبستر با او، تباهی زناشوییها و زندگیها می‌شدند. در ادبیات جامعه‌های مختلف جهان تأمل کنید می‌بینید تمامی قهرمانان «سکس» فرجامهای شوم داشته‌اند و کارشان به نگون بختیهای سخت کشیده است. این ادبیات، همه، ترجمان قاعده‌ای جهان شمول هستند: آن کس که همسر دیگری را از او می‌رباید و بطور عمومی‌تر، آن کس - زن یا مرد - که جاذبه جنسی می‌شود و از راه سکس، رابطه برقرار می‌کند، دیگر توان اعتماد کردن را نخست به دیگری و پس از مدتی، به خود نیز، از دست می‌دهد. در سکس مداری، زن وقتی اعتماد به «جاذبه» خویش را از دست می‌دهد، بفکر خودکشی می‌افتد. بدیهی است زن یا مردی، بخصوص مردی که همسر دیگری را می‌رباید و یا به اظهار میلی پاسخ

آری می‌دهد، قاعده «دست بالای دست بسیار است» را پذیرفته است و نیز سستی اراده و ناستواری خویش را آشکار ساخته است. فضل خدادای را از دست داده و «قوام» نیست. آزمایش زناشویی میان او و همسری که ربوده، محکوم به شکست است.

اما اگر به راه یوسف برود، عامل خوشبختی خانواده‌ای، معتمد عموم و بانی بنای خوشبختی بزرگ خویش گشته است که فرمود (۴۹):

«یوسف امین شد. و اینسان شد که ما یوسف را در روی زمین صاحب همه گونه امکان ساختیم تا هر جا که خواهد، کامروا باشد».

چند زنی و عدالت:

جانبداران مردسالاری، می‌گویند: عدالت در دوست داشتن نمی‌شود و قرآن بحق فرماید مرد نمی‌تواند این عدالت را میان همسران خود برقرار کند. اما این آن عدالت نیست که مرد را به رعایت آن می‌خواند. کسانی که در نظام استسلام مانده‌اند، خواه با دین و چه بی دین، بر این هستند که زن و مرد می‌توانند، در يك زمان، دو و یا چند مرد یا زن را دوست بدارند.

قرآن، دو جا، عدالت را اصل راهنمای زناشویی گردانده است: پس از تأکید بر این واقعیت که انسانها، از زن و مرد، از «نفس واحد» هستند، یکجا فرماید (۵۰):

«و اگر ترسیدید نتوانید با یتیمان به قسط رفتار کنید، پس با يك یا دو یا سه و چهار زن که دلپسند می‌یابید، ازدواج کنید. و اگر ترسیدید به عدالت رفتار نکنید، پس با يك زن ازدواج کنید».

و در جای دیگر فرماید (۵۱):

«اگر هم با توان بخواهید، به عدالت کردن میان زنان، توانا نمی‌شوید. پس (در خاطرخواهی به یکی)، عنان اختیار را یکسره به دلخواه خود می‌دهید و تا جایی نروید که (از نظر افتاده) حکم معلقه را پیدا کند. آشتی و صلح کنید و به خدا پرهیزکاری بجوید، خداوند همه بخشایش و رحمت است.»

آنها که بنا را بر چندزنی گذاشته‌اند، چون دیده‌اند قرآن، در زناشویی، نخست عدالت را اصل قرار می‌دهد و سپس تأکید می‌کند که اگر هم با تمام توان بخواهید، نمی‌توانید عدالت کنید، این توجیه را یافته‌اید که اگر عدالت منظور آیه، «محبت قلبی» و عشق باشد، محال می‌شود (۵۲) و مرد باید به یک همسر بسنده کند. اما اگر در عشق، عدالت بجای خود، برابری نیز نمی‌توان برقرار کرد، در اعمال و رفتار و رعایت حقوق میان همسرانم که برای انسان امکان‌پذیر است، بنا را بر عدالت گذاشته است. اما قرآن، بلافاصله می‌افزاید (۵۳):

«اگر از یکدیگر جدایی بجویند، خداوند آنها را از بخشندگی خویش غنی می‌بخشد.»

پس بهر حال، عدالت اصل راهنما است. اگر از میان برخاست، جدایی بر ماندن در قید زناشویی، رجحان دارد. مفسران جانبدار چند زنی، می‌گویند:

ابن الی العوجاء، از ماده پرستهای معاصر امام صادق (ع) به هشام بن حکم گفت: چون قرآن شرط چند زنی را عدالت قرار می‌دهد و برقرار کردن عدالت را نیز ممکن نمی‌داند، پس تعدد زوجات را در واقع، ممنوع می‌گرداند. وی، از مکه به مدینه، نزد امام صادق، رفت. تا پرسش را با او در میان بگذارد و پاسخ بخواهد. امام صادق فرمود (۵۴):

«منظور از عدالت در آیه سوم سوره نساء، عدالت در نفقه است و اما منظور از عدالت در آیه ۱۲۹ که امری محال شمرده شده، عدالت در تمایلات قلبی است.»

اما آیه سوم سوره نساء پیش از آیه‌ای است که نفقه را بر عهده مرد می‌گذارد. آیه درباره ازدواج است. اگر عدالت نه در خود ازدواج که در نفقه دادن بود. باید در آیه ۳۴ این سوره، قید می‌شد. این توضیح بجا است که بنا را بر پیشی و پستی تاریخ نزول آیه‌ها نمی‌گذارم. با وجود پیشی زمان نزول این آیه، بنا را بر پیشی منطقی ازدواج بر ترتیب اداره خانواده می‌گذارم و می‌پرسم: آیا منطقی است در آیه‌ای که ازدواج با بیشتر از یک زن را مقرر می‌کند، عدالت را در دادن نفقه مقرر کند که هنوز بر عهده مرد نگذاشته است؟ و نیز، امام صادق می‌دانست که عدالت، در همه حال، اصل است و باید رعایت شود. ممکن نیست در قرآن آیه‌ای باشد که با اصل عدالت ناسازگار باشد. اگر در موردی قانون مخالف اصل عدالت باشد، چرا در موارد دیگر نباشد؟ و اگر بتوان گفت قانونها که خداوند وضع فرموده است با اصل عدالت سازگار نیستند، چه اعتباری برای خدا و قانون او می‌ماند که عدالت را اصل می‌کند و خود در قانونگزاری رعایت نمی‌کند؟ افزون بر این، معنی سخنی که به امام صادق نسبت می‌دهند، اینست که بیان قرآن روشن نیست و نیازمند توضیح است. اما قرآن که خود را کتاب روشن و خالی از کجی می‌خواند، چرا در هر دو جا قصد خویش را به روشنی اظهار نکرد؟ در آیه سوم سوره نساء نمی‌فرماید: اگر می‌توانید نفقه‌ها را بپردازید، می‌توانید تا چهار زن را به همسری خویش در آورید. می‌فرماید: «با یک یا دو یا سه و چهار زن که دلپسند می‌یابید»، ازدواج کنید. بدینسان، جای تردید جدی است که سخن از امام صادق باشد. بخصوص که اگر منظور از عدالت در آیه سوره نساء، عدالت در تمایلات قلبی باشد، استدلال مفسران همه تناقض می‌شود. چرا که می‌گوید:

«از آنجا که محبت‌های قلبی عوامل مختلفی دارد که بعضاً از اختیار انسان بیرون است، دستور به رعایت عدالت در مورد آن، داده نشده است. ولی نسبت به اعمال و رفتار و رعایت حقوق در میان همسران که برای انسان امکان‌پذیر است، روی عدالت تأکید شده است.»

قولی که به امام صادق نسبت می‌دهند، بظاهر تناقض را رفع می‌کند. زیرا، بنا بر آن، در آیه سوم سوره نساء، به مردان تکلیف می‌شود در دادن نفقه، به عدالت عمل کنند و در آیه ۱۲۹ همان سوره، تأکید می‌شود که عدالت کردن در دوست داشتن ممکن نیست. پس در میل کردن به یکی و ابراز بی میلی به دیگری، از اندازه بیرون نروید. اما در واقع، واجد تناقضاتی حل ناکردنی است: تناقض اول اینکه عدالت وقتی واقعیت می‌یابد که عمل بر اصل موازنه عدمی و بتمامه برای خدا انجام بگیرد. به سخن دیگر، خالی از اکراه باشد. وقتی اندیشه و عمل ترجمان عدالت می‌شود، عدالت کردن در دوستی ممکن و در تبعیض ناممکن می‌شوند. چون توحید و عدالت را اصل می‌کند، قرآن مسلمانان را برادر یکدیگر می‌کند و دوستی با غیرمسلمان را نیز ممکن می‌شمارد. پس چرا می‌فرماید نمی‌توانید عدالت کنید؟ برای یافتن پاسخ بایسته، بسراغ روش تشخیص راست از دروغ برویم و پرسشی را به میان بیاوریم که در تمام زمانها و هنوز و باز، بمیان است:

خدا هست یا نیست؟! اگر کسی خواست بگوید خدا هست، باید زور بکار ببرد و یا اگر گفت است که میان خود او که موجودی حد دار است تنها با خدا که وجودی بی حد است، حدی در میان نیست. بنابراین، در پذیرفتن خدا، نیازی به بکار بردن زور پیدا نمی‌کند. اما اگر گفت خدا نیست، میان خود و تمامت هستی، قائل به مرز و حد شده است و رابطه قوا بر قرار کرده است. به سخن دیگر، زور بکار برده است. از اینرو، غیر ممکن است که يك منکر خدا بتواند قائل به جبر و زور نشود. و غافل است که اگر اصل بر روابط قوا بود، هستی نبود. چرا که تا وقتی نیروی حیاتی در زور که ضد حیات است، از خود بیگانه نشود، نه زور وجود دارد و نه تخریب حیات. و بدیهی است که با زور ضد حیات، هستی زنده در وجود نمی‌آید. از اینرو، کسانی که بنام خداپرستی، میان انسان و خدا رابطه زور برقرار می‌کنند، دانسته یا نادانسته، برای خدا حد قائل می‌شوند. منکر خدا می‌شوند و تباه می‌شوند و تباه می‌کنند.

بدین‌قرار، دوستی وقتی ممکن می‌شود که حدها از میان برداشته شوند. انسانها، از راه خدا با یکدیگر رابطه برقرار کنند. از این رو است که عشق تنها بر اصل توحید واقعیت پیدا می‌کند. آیا ممکن است يك مرد دو زن را اینسان دوست بدارد و آن دو زن نیز، مرد بدینگونه دوست بدارند و میان آندو زن نیز،

رابطه قوا پدید نیاید؟ نمی‌توان گفت بطور مطلق ناممکن است. اما همانسان که قرآن می‌گوید، از توان آدمی بیرون است. بدین‌قرار، اگر به یکی بیشتر ابراز علاقه کرد و به دیگری کمتر، نمی‌تواند بگوید بر اساس عدالت، با دو زن همسر شده است. پس، بنابر قولی که به امام صادق نسبت می‌دهند، مادیت بر معنویت تقدم جسته است. چرا که خداوند رعایت عدالت در نفقه دادن را واجب شمرده و با آنکه پیامبرش می‌گوید، «دین غیر از محبت نیست»، به مرد اجازه می‌دهد، بدون رعایت عدالت، از زنان متعدد کامجویی کند. آیا ستمی بزرگ‌تر از این در حق زن، و مرد نیز، می‌توان در تصور آورد؟ مگر نه زنان در امور مادی برابری می‌جویند اما در دوستی و عشق مرد اجازه می‌یابد که رفتاری نابرابر شیوه کند؟ اگر عدالت تنها بمعنای برابری بود، هنوز، ستمی که از نابرابری در عشق ورزی به زن می‌رود، بمراتب بزرگ‌تر از برابر مادی بود. برای زن که فضل آموزگاری عشق را یافته است و مرد بدو، آرامش می‌جوید (۵۵)، چه ستمی بزرگ‌تر از این که شوهر او نه تنها اجازه می‌یابد همسر دیگری اختیار کند، بلکه اجاز می‌یابد او را بیشتر نیز دوست بدارد؟ اما به مرد نیز ستم می‌شود. زیرا مرد را از قابل اطمینان بودن می‌اندازد و از عشق محروم می‌کند. خدایی که توحید را اصل می‌کند، نیک می‌داند که اگر مردی دوئیت در کار آورد آنهم در روابط همسری، ناگزیر به زور (در شکل هوس و یا یکی از نیازهای مادی) تسلیم شده و از عشق محروم گشته است. در اینگونه محیطهای خانوادگی، زن از ابراز فضل خویش و به عشق، آرامش بخشیدن به مرد و مرد از عشق ناب محروم گشته‌اند. عشق میان دو همسر، از نوع عشق به اشیاء شده است. اگر زناشویی زوج شدن فضلا است، پس عشق حاصل زوج فضل مرد که «قوام» است و فضل زن که آموزگاری عشق است و بدان به مرد، آرامش و امنیت خاطر می‌بخشد. و این تناقض که عشق دو همسر به یکدیگر، عشق به اشیاء نیست که به یکی بیشتر و به دیگری کمتر پیدا شود. این عشق بیان فطرت و زندگی مشترك بر فطرت است. از اینرو فرمود «مرد و زن را از نفس واحد آفریدیم و میانشان مودت قرار دادیم»

و از آنجا که خدا می‌داند عشق به دوگانگی، تباه می‌شود، مقرر می‌فرماید:

«وقتی فقدان عشق زندگی را ناممکن می‌سازد، جدایی‌گزینند.»

حق اینست که اسلام نخستین دینی است که چند زنی را محدود و بنا را بر تك همسری گذاشته است. عهد قدیم (تورات) و عهد جدید (انجیل) هیچ محدودیتی برای چند زنی قائل نشده‌اند. تورات اشکالی نمی‌بیند که مرد به زنی بیشتر مهر بورزد و به زن دیگرش کمتر. تنها مقرر می‌کند اگر فرزند اول از زنی شد که محبوب شوهر نیست، شوهر نباید فرزند او را از حقوقی محروم کند که فرزند اول را هستند. باینان مذهب پروتستان، مثل لوتر و باتزر و ملانچ تون، به استاد انجیل ماتیو، سوره ۲۵، آیه‌های ۱ تا ۱۲، بر این نظر بودند که در مسیحیت، چند زنی مجاز است. وستر مارك تأکید می‌کند (۵۶) که تا عهد شارلمانی، حتی کشیشان نیز، چند زنی شیوه می‌کردند. در آئین هندیان و نزد زرتشتیان نیز، چند زنی محدود نگشته بود. شمار زنان در حرمسرای شاهان و صاحبان قدرت و ثروت، عقل را حیران می‌کند (۵۷).

چند همسری با از دست رفتن منزلت برابر زن و مرد، همزمان آغاز گرفته است. بنابر تحقیق مردم شناسان، در آغاز، تك همسری رسم بوده است و زناشویی صفت آسمانی و خدایی می‌جسته است. بتدریج، در جامعه‌هایی که احتمالاً در محیط زیست امکانات تغذیه کافی وجود نمی‌داشته‌اند، دختران را بگور می‌کردند. يك زن چند شوهر می‌داشته و همسران دارای سلسله مراتب، و همه مسلط بر زن، بوده‌اند. در این جامعه‌ها، زنان زندگی غیر قابل تحمیلی را می‌داشته‌اند. مبارزه‌ای بسیار طولانی، سرانجام به برافتادن رسم چند شوهری انجامید. هنوز نزد اسکیموها و در یکی دو جامعه افریقایی و پاره‌ای اقوام آسیایی، این رسم یا اشکال دیگر آن، بر جا است. از این اشکال، یکی شکل هدیه دادن همسر به دیگری برای مدتی است!

در جامعه‌هایی که مردان بخاطر اشتغال بکارهای سخت، بیشتر در معرض مرگ قرار گرفته‌اند، چند زنی پدیدار شده است. و نیز، در جامعه‌هایی که نظام اجتماعیشان بر اساس رابطه با دشمن خارجی و طبیعت، شکل می‌گرفته و بر مدار قدرت، سلسله مراتب پدیدار می‌شده است. در جامعه، تك همسری برجا می‌مانده اما رؤساء، در ازاء تأمین امنیت جامعه، حق می‌یافتند چند زن داشته باشند. بتدریج، چند زنی از مهمترین علامتهای تشخص مردگشت. تشخص به قدرت سیاسی و مالی (۵۸). و دو وجه فلسفه و دین که وجه بیانند، به ثابت کردن موقعیت دون انسان زن و آن را خلقت خدایی باوراندن، پرداختند. بدیهی

است که با اصالت دادن به قدرت، ثنویت تک محوری اصل راهنما می‌شد. همانطور که ملاحظه می‌شود، در نظام استسلام، در تفسیرها که از قرآن کرده‌اند، بر اصل ثنویت تک محوری، مرد را محور قرار داده و به اقتضای زمان، به آیه‌های قرآنی، معنی دلخواه قدرت را در آن زمان، داده‌اند. حال آنکه، بر اصل توحید، آیه‌های قرآن معنی روشن خویش را بدست می‌آورند: در عین توجه به موقعیتهای اجتماعی استثنایی، اصل بر تک همسری است و با رشد عمومی جامعه، جامعه اسلامی باید در این جهت تحول کند. در حقیقت، برای اینکه مرد «قوم» بر زن و زن اطمینان خاطر بخش به مرد و این دو فضل بنیاد عشق بگردند، زن باید منزلتی برابر با مرد را پیدا کند.

وضعیت مشقت بار درصد بزرگ زنان جامعه‌ها که بعنوان «سکس» و نیروی کار است شمار می‌شوند و بار تکفل خانواده را بر دوش می‌کشند و از عهده مادری نیز باید برآیند، شهادت می‌دهند که وقتی مرد فضل «قوم» را از دست می‌دهد، نابسامانیهای اجتماعی روزافزون می‌شوند. چه رسد به اینکه زن، از نو، به نظام سخت ستمگرانه‌ای بازگردد که در آن، ناگزیر از تحمل چند شوهر بود. اما آیا زن نمی‌تواند دو مرد و بیشتر از آنها را دوست داشته باشد و با آنها رابطه عاشقانه داشته باشد؟ آیا زن نمی‌تواند به دو مرد عشق بورزد با یکی زن و شوهر و با دیگری رابطه عشقی، از نوع عشق لیلی و مجنون داشته باشد؟ غیر از توضیحی که در نقد سخن منسوب به امام صادق دادم، یادآور می‌شوم که دو پرسش ترجمان اصل ثنویت تک محوری هستند. در حقیقت، زن با طرز فکر استسلام، حتی اگر گمان ببرد در موقعیت مرد قرار گرفته است و در آمیزش با چند مرد، همان تشخصها را می‌یابد که مرد، وقتی کار از کارش گذشت، می‌بیند موقعیت مشقت بار زنان را در جامعه‌هایی پیدا کرده است که در آنها، رسم چند شوهری یا شوهر و چند عاشق داشتن، بر قرار بود. زندگی در عشق و اعتماد را رها کرده است و زندگی در رقابت و بی‌ثباتی را یافته و تن و روان خویش را در نگاهداشتن مردان «در بند عشق خود»، فرسوده است.

اما با یکی همسر و با دیگری لیلی و مجنون شدن، بنای عشق را از فضل مرد و فضل خود بر می‌دارد و بر دلخواه خود می‌گذارد. رابطه‌ها نمی‌توانند ترجمان عشق باشند. چرا که خداوند به زنان نیز دو دل نداده است. پس زن نیز نمی‌تواند در عشق ورزی، عدالت کند. بنا بر فرض نیز، از آغاز، بنا بر نابرابری

است. زیرا با یکی همسر است و دیگری را در عشق با او شریک کرده است. با هر دو، دوگانه است. حال آنکه عشق یگانگی جستن است. وقتی با دل بستن به دیگری، به شوهر می‌گوید او را بر خود «قوام» نمی‌شناسد و بدینسان، اعتماد بنفس خویش را نزد او، دست کم، متزلزل می‌کند، دو پایه از پایه‌های عشق را ویران می‌کند. کدام عشق را بر جا می‌گذارد تا دو مرد رادر آن شریک بگرداند؟ چگونه می‌تواند به همسر اعتماد بنفس ببخشد و چسان می‌تواند نیاز دیگری را به عشق برآورد؟ داستان لیلی و مجنون را که نیک بخوانی و درست اندر بیایی، می‌بینی مولوی، سراینده حماسه انسان، رهنمود قرآن را شرح می‌کند: عشق میان دو همسر دیگر است و بر فضلهای این دو بنا می‌شود. مرد باید زن را برابر و معشوق را بقول سعدی بزرگ بداند و زن نیز مرد را باید برابر و بزرگ بباید تا بتوانند عاشق یکدیگر گردند. بدینقرار، اگر زنی یا مردی در موقعیتی قرار گرفت که در آن، بگمان، جز همسر خود، دیگری را نیز دوست می‌دارد، سه راه حل، بیشتر، پیشارو نخواهد یافت: ۱- ترک همسر برای همسر شدن با دیگری و ۲- زندگی در برزخ کردن و همسر خود و دیگری را در بلا تکلیفی و رنج نگاهداشتن و یا با هر دو آمیزش کردن و ۳- با همسر بماند و با دیگری، به رابطه مغز با مغز بسنده کند. بشرط آنکه دیگری نیز رفتاری چون رفتار لیلی و یوسف داشت، با او دوستی کند. دو راه حل اول و دوم، بدون بکار بردن زور ممکن نمی‌شود و نمی‌تواند با تخریب همراه نباشد: یکی از دو زندگی و اغلب هر دو را تباه می‌کند. راه حل سوم نیاز به زور ندارد و هر دو زندگی را بارور می‌کند. بخصوص زن و شوهر را بر آن می‌دارد که کاستیهای زندگی خویش را، با نیک افزونی، به فزونیها بدل کنند. و:

قوام شدن و آرامش بخشیدن، با جفت شدن، بنیاد عشق می‌گردند:

وقتی زناشویی بر اساس عشق و عدالت پدیدار شد، زن و شوی عرصه زناشویی را باید فضای پرورش فضلهای خود و یکدیگر بگردانند و بدانند که:

۱- دو فضل، یکی فضل قوام شدن مرد بر زن و دیگری فضل زن در بازگرداندن اعتماد به نفس به مرد، هر بار که متزلزل می‌شود و بدین هنر، در او امنیت خاطر

بوجود می‌آورد، دو ستون استواری هستند که اگر بنا نباشد، عشق نیست. و در زناشویی، اگر یکی نباشد، دیگری مجال ابراز نمی‌یابد. بخاطر فایده، تکرار کنم:

این امر که مرد قوام است و زن به مرد اعتماد بنفس و آرامش می‌دهد، بدان معنی نیست که مرد نباید به زن اعتماد بنفس و آرامش ببخشد و یا زن بر مرد قوام نیست. علاوه بر آنکه، به صفت «قوام‌الله»، هر زن و مردی، در راه رشد، باید قوام یکدیگر باشند، در فضل، سخن نه از داشتن و نداشتن که از بیشتر و کمتر داشتن بمیان است. پس وقتی یکی قوام‌تر و دیگری آرامش بخش‌تر می‌شوند، هر دو اعتماد بنفس و آرامش و استواری می‌یابند و در عشق و رشد، پیشی می‌گیرند.

در نظام استسلام که زنان زیر سلطه‌اند، بنا بر منش خود، یکی از دو روش را بر می‌گزینند: یا دائم اعتماد به نفس مرد را متزلزل می‌کنند و بنوبه خود، عوارض از دست رفتن آرامش خاطر مرد را در زناشویی خالی از عشق و محروم از رشد، تحمل می‌کنند و یا با ستایش حریصانه مظاهر قدرت، از قبیل پول و مقام و سکس و... او را ناگزیر می‌کنند راه رشد را رها کند و در پی قدرت شود. بدیهی است وقتی به قدرت دست می‌یابد، دیگر «قوام» نیست، مسلط است. زن نه تنها ستون استوار زناشویی را بدست خویش ویران کرده، بلکه پیدایش عشق را نیز غیرممکن ساخته است. ناگزیر، باید تن به پی آمدهای هوسهای قدرتمداری بدهد که شوهر او است. اگر زنان خدیجه می‌شدند و به فضل خویش، مرد را در راه رشد می‌انداختند، جهان بهشت می‌شد که فرمود (۵۹):

«بهشت زیر پای مادران است.»

۲- با آنکه قرآن تصریح می‌کند زن با مرد برابر است، توجیه کنندگان نظام استسلام، همچنان از یاد می‌برند که خداوند همه آفریده‌ها را زوج آفرید و فضلها که بهر يك داد، وقتی جفت می‌شوند، زوج را کامل و خلاق می‌کنند. فضلها که زن و فضلها که مرد را هستند، فضلهای جفت شونده، نمی‌بینند. نایکسانی می‌بینند و تا یکسانی را نیز نابرابری می‌شمارند و بر اصل ثنویت تک محوری،

زن را مادون و تحت «ولایت مطلقه» مرد قرار می‌دهند. از جمله، استدلال می‌کنند که وزن مغز مرد از مغز زن سنگین‌تر است. پس مرد را اندیشمندی است و زن را عاطفه‌مندی! اما مرد به عواطف مردانه مرد و زن به عواطف زنانه زن و نیز مرد به اندیشه زنانه و زن و مرد به اندیشه مردانه مرد، نیاز دارند. و نیز، هر دو صاحب عاطفه‌اند و عواطفشان در کانون عشق زناشویی بارور می‌شوند - از جمله در پدری و مادری - هر دو صاحب اندیشه‌اند اما اندیشه هر یک را قلوبی است و اندیشه زوجشان قلمروهای ممکن و ماوراء ممکن را می‌یابند. فضل زن در هنرمندی او است. پس اندیشه را در ماورای ممکن بکار می‌اندازد. در این قلمرو، زن از اندیشه مرد در قلمرو ممکن و مرد از قلمرو زن در قلمرو ماوراء ممکن سود می‌جویند و هر دو اندیشه، خلاق می‌شوند. ستمی بزرگ بر انسانیت روا دیدند آنها که زن را از اندیشه محروم شمردند و از مرد خواستند با زن شور نکنند و آنها که زن را از اندیشیدن در ماورای ممکن ترساندند و در قلمرو ممکن، اندیشه او را از رقابت با اندیشه مرد ناتوان دانستند و بنابر «نتایج رقابت»، گفتند و نوشتند زن اندیشه خلاق مرد را ندارد. چرا که محروم شدن زن و مرد از اندیشه یکدیگر، هر دو اندیشه را از شکوفایی و باروری کامل می‌اندازد. در پرتو این توضیح، به قرآن باز آید و زیبایی حماسه‌های بزرگ را که در آنها، ناممکن‌ها ممکن گشتند، دریابید: در هنر سارا و هاجر بنگرید که ناممکن را ممکن ساختند و پیامبری را در خاندان ابراهیم آوردند و در آن، پیامبران بزرگ پدید آمدند (۶۰). هاجر را که شنزار سوزان را مزرعه زندگی کرد و اسماعیل را که در آن، بنای جامعه‌هایی را گذارد که تمدنی بزرگ را پدید آورد. مریم را بنگرید که عیسی را بزاد و عیسی پیامبر شد. مادر موسی و همسر فرعون را بنگرید که شجاعت بیرون رفتن از مرزهای ممکن را بخود دادند و راه را بر سرنگونی نظام استسلام فرعون گشودند و موسی و دختر شعیب را بنگرید که این نظام را برافکندند (۶۱). و محمد را بنگرید که در دامن خدیجه اعتماد به نفس و آرامش جست و به اندیشه توانایش، پیامبری محمد را ممکن گرداند و از زبان پیامبر (۶۱):

«خدیجه نیمی از نبوت»

گشت. از دو الگو که حاصل دو دوره زندگانی پیامبرند، آیا خانواده پیامبر و خدیجه که در آن، خدیجه نقشی چنان بزرگ ایفا کرد که او را نیمی از نبوت گرداند و یا خانواده او با همسرانش را باید الگو کرد؟ اگر کسی پیدا بشود و بگوید وظایفی همانند وظایف پیامبری دارد و پندار و گفتار و کردارش، همه، توحید است و جز محبت نیست، هنوز با همسران مسائلی پیدا می‌کند که به روایت قرآن، در خانواده پیامبر، پیدا شدند. بدین‌قرار، الگوی زنان باید خدیجه و فاطمه و الگوی مردان محمد و علی الگوی خانواده‌های خلاق و پیشرو، این دو خانواده باید باشند.

در تمامی این موارد که زنان تاریخ ساختند، اگر بنا بود تنها از عاطفه فرمان برند، وارونه کاری را باید می‌کردند و امروز، دانسته است که دوگانگی اندیشه و عاطفه، سخنی نادرست است.

نمی‌توان گفت که مردها که مرغ اندیشه را در ماورای ممکن به پرواز در آورده‌اند، کمیابند. اما هربار، توفیق کامل که رشد دیرپا در پی آورده، وقتی میسر گشته است که اندیشه زن و اندیشه مرد، با یکدیگر، یک زوج تشکیل داده‌اند. ولایت زن و مرد بر یکدیگر، همین است.

فضل مادری و فضل پدری و بطور عمومی‌تر، قوه‌های رهبری زن و شوهر، یکدیگر بارور می‌شوند:

فضل مادری که زن را است، به فضل پدری و فضل پدری به فضل مادری، رشد می‌یابند و بارور می‌شوند. در جامعه‌ها، بر اصل تثبیت تک محوری، کار زن را در به دنیا آوردن فرزند خلاصه می‌کردند. در جامعه‌های امروز که همچنان در نظام استسلام و با طرز فکر و رفتار در خور این نظام زندگی می‌کنند، زن ستایان کار مرد را در «تحریکی مکانیکی» خلاصه می‌کنند که سبب انعقاد نطفه می‌شود. وارونه سخن مردستایان! اما زنانی که براستی مادری می‌کنند و آنها که بواقع پدرند، می‌دانند که فضل مادری و فضل پدری تنها یکدیگر را کامل نمی‌کنند. کاری بمراتب مهم‌تر می‌کنند: محیط خالی از اکراه و شادی را پدید می‌آورند که استعدادهای گوناگونشان، از جمله خالی از اکراه و شادی را پدید

می‌آورند که استعداد‌های گوناگونشان، از جمله استعداد رهبری، در خود آنها، رشد می‌یابند. زناشویی مرزعه‌ای می‌شود که در آن، فرزندان، در استعداد‌های خود، می‌شکفند. نبود هر یک از این دو فضل، و یا ناسازگاری آنها، دو همسر و فرزندان را از محیط آزاد رشد محروم می‌کند. از آنجا که بر جامعه‌ها، نظام استسلام حاکم است، توحید فضل‌پدیری و فضل‌مادری ایجاد محیط آزادی رامیسر می‌سازد که عامل بیرون رفتن جامعه از نظام استسلام می‌شود. چرا که با پیدایش خانواده‌های آزاد، نظام‌های اجتماعی استسلام از واحدهای بنیادی خود، محروم می‌شوند.

اما پدیری و مادری، دو وجه، از وجوه امامت و رهبری هستند. همانسان که توحید مادری و پدیری محیط آزاد پدید می‌آورد و اندازه خالی بودن محیط زناشویی از اکراه و پربودنش از عشق (۶۳)، و فزونی گرفتن پندار و گفتار و کردار نیک، علامت این توحید است، توحید استعداد‌های رهبری زن و شوهر نیز، سبب رشد این استعداد در آنها و سبب اصلاح جامعه و تحول آن در جهت استقرار نظام و مردم‌سالاری بر اصل مشارکت می‌شود. بدین‌قرار، آن طرز فکر که زن را فاقد قوه رهبری و دون انسان می‌شمرد و می‌شمارد، نه تنها به مرد خدمتی نمی‌کند، بلکه عامل تخریب قوه رهبری او می‌شود. آنها که بنام دین چنین می‌کنند و با انکار قرآن که مؤمنین و مؤمنات را ولی یکدیگر می‌داند (۶۴)، مردان و زنان و فرزندان را در محیط خانه، از مردم‌سالاری بر اصل مشارکت و جامعه را از استعداد‌های رهبری نزدیک به تمام اعضایش و بدان از تکاثر پندار و گفتار و کردار نیک، محروم می‌کنند، زیانی برآورد نکردنی به جامعه‌های اسلامی وارد می‌کنند. زیرا دلیل بزرگ از رشد ماندن جامعه‌ها و بزرگ شدن میزان تولید و مصرف قهر در جریان تاریخ، همین محرومیت است. محروم شمردن زن از قوه رهبری، انکار خدا است. در واقع، حتی اگر بتوان ذره‌ای را یافت که قوه امامت نداشته باشد، بدو، ثابت شده است که هستی آفریدگار ندارد. زیرا پدیده‌ای یافت شده است که توانا به داشتن رابطه با خدا نیست.

اگر قوه رهبری در زنان نبود، زنان نوح و لوط (۶۵) چرا سرزنش می‌شدند و همسر فرعون چرا ستایش می‌شد؟ تحسین همسر فرعون و نکوهش همسران نوح و لوط، پاسخ پرسشی بزرگ را می‌دهند: آیا زن باید قوه رهبری خود را تابع

قوه رهبری شوهر کند؟ اگر از قول آنها که بر اصل ثنویت تک محوری پاسخ می‌دهند، سخن بگوییم، پاسخ آری است. اما تناقض در پاسخ، دروغ بودن آن را مسلم می‌کند: همسر فرعون قابل ستایش نمی‌شود بلکه در خور نکوهش می‌شود. زیرا او امامتی در خلاف جهت امامت شوهر خویش کرد. و قرآن نیز نباید مقرر می‌کرد زنان کفار را که اسلام می‌آوردند و شوهر و خانه خویش را ترک می‌گفتند، به جامعه اسلامی بپذیرند. داستان ناسازگاری همسران پیامبر با او نیز، موضوع رهنمودی در قرآن شد (۶۶): اگر شوری را نتوان در خانواده برقرار کرد، در جامعه چگونه بتوان مردم سالاری بر اصل مشارکت پدید آورد؟ اما برای اینکه در خانواده، نظام شورایی بتواند برقرار گردد،

الف - باید زن از شوهر، به قیمت فروشدن در منجلاب فساد، توقع کامیابیهای مادی نکند. شوهر نیز همسر را وسیله تلقی نکند. در يك کلام، دو طرف از آلت کردن یکدیگر که ترجمان ثنویت تک محوری است، باز ایستند. یعنی توحید را اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار کنند؛

ب- بدینقرار، بجای رابطه تابعیت و اطاعت، رابطه شوری و نقد را بگزینند: بر اصل توحید، زن و شوهر می‌توانند اختلاف نظر داشته باشند. در حقیقت، اطلاعات در دسترس و معلومات زن و شوهر همسان نیستند. بر اصل توحید، زن و شوهر، از راه نقد، به نظر جامع‌تر می‌رسند. با اینحال، بسا می‌شود بحث آزاد و بدان نقد نظرها، اختلاف نظر را از میان بر نمی‌دارد. در این صورت، رفتارها که قرآن انتقاد می‌کند، اینها هستند:

۱- زنانی هستند که مخالف خوانی را شیوه می‌کنند و ابراز شخصیت را در این می‌دانند که مخالف نظر شوهر خود گویند و کنند. نوح و لوط سخن حق می‌گفتند. اما زنان آنان بشیوه مخالف خوانی و خیانت کاری، اسباب آزار آنها را فراهم می‌آوردند. بدینسان، فرق میان نظر مخالف داشتن و مخالف خوانی کردن، اینست که در مخالف خوانی، بنا بر تحقیر و شکستن شوهر است. در اختلاف نظر، نیاز به اکراه نمی‌شود و زور در کار نمی‌آید. امادر مخالف خوانی و خیانت، زور در کار می‌آید و اکراه ناگزیر می‌شود. اگر يك طرف زور در کار نیاورد، حاصل خیانت و خطای طرف دیگر، تنها عاید او می‌شود و اگر دو طرف، زور در کار بیاورند یکدیگر را تباه می‌کنند (۶۷).

۲- شوهرانی هستند که تحقیر همسر خویش را نشان «مردی» تصور می‌کنند و هر بار که همسر نظری اظهار می‌کند، در مخالف خوانی، آنهم با لحنی تحقیرآمیز، اصرار می‌ورزند. اینان در واقع، بر بی شخصیتی خویش شهادت می‌دهند. نظر به اینکه بیرون رفتن از نظام استسلام به بزرگ و گرامی داشتن زن است، پیامبر فرمود (۶۸):

«گرامی داشتن زن ترجمان کرامت مرد است»

۳- اجازه تحمیل باور به پیامبر نیز داده نشده است. بنابراین، زن و مردی که می‌خواهند با یکدیگر ازدواج کنند و از نظر باور دینی، ضد یکدیگرند، یکی موحد و دیگری مشرک است، ازدواج بنیاد استواری پیدا نمی‌کند. کار بایسته آنست که تا یکی شدن باور، شکیبایی کنند (۶۹). پیش از آن، جایز نیست و پشیمانی بسیار بیار می‌آورد.

در زناشویی، اصل بر موافقت در عقیده است که فرمود: «زنان و مردان مؤمن یکدیگر را و زنان و مردان خبیث نیز یکدیگر را هستند» (۷۰). با وجود این، قرآن ازدواج با اهل کتاب را مجاز می‌شمارد (۷۱):

«امروز، بر شما پاکبها و غذای کسانی که به آنها کتاب داده شد، بر شما و آنها حلال شد. و نیز زناشویی با زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن کسانی که به آنها کتاب داده شد، حلال گشت.»

بدینقرار، زن اهل کتاب اما غیرمسلمان می‌تواند همسر مرد مسلمان بگردد و در دین خود، بماند. به حلال و حرام دین خویش عمل کند (۷۲). «لائسیته» واقعی را اسلام بدینسان در زناشویی برقرار می‌کند. با وجود این، ازدواج با اهل کتاب، وقتی با مسلمانان در یک فرهنگ زندگی می‌کنند، با زناشویی با زنان پرورده فرهنگی دیگر، یکسان نیست. زناشویی، با وجود دوگانگیهای دینی و فرهنگی، تجربه‌ای است که بسیار کم موفق می‌شود. استبداد فراگیر واپس‌گرایی که بر ایران حاکم است، سبب شد که یکی از نمونه‌های تجربه‌های شکست خورده، کتاب و فیلم و مقاله و برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی و... بگردد

(۷۳). و به دروغ و بنا حق، بر ضد ایرانیان و اسلام تبلیغ کنند. موفقیت اینگونه زناشویها در گرو آنست که مرد مسلمان، در پندار و گفتار و کردار، ترجمان موازنه عدمی بگردد و همسر او نیز، راه آزادی و رشد در پیش بگیرد. اما ازدواج زنان مسلمان با مردان اهل کتاب را نص قرآنی ممنوع نمی‌کند. با وجود این، تفسیر کنندگان قرآن برآنند که زن مسلمان نمی‌تواند با مرد مسیحی یا یهودی و... حتی برده، ازدواج کند (۷۴). حال آنکه قرآن تصریح می‌کند مرد برده مسلمان از مشرک آزاد، بهتر است (۷۵). و مفسرانی که خواسته‌اند دلیلی بر این ممنوعیت اقامه کنند، بنا بر طرز فکر استسلام، زن را عاطفی و ناپایدار در باور، خوانده‌اند که دین خود را به ازدواج از دست می‌دهد (۷۶). همان نظر ارسطو!

با وجود این، در ایران از دوران اساطیری تا امروز، ایرانیان ازدواج زن ایرانی را با غیر ایرانی سخت ناپسند می‌دانسته‌اند. زن را ناموس یا وطن اجتماعی تلقی می‌کرده‌اند و به این صفت، ارزش اول و در خور آن می‌شد که مرد بخاطر دفاع از آن، جان خویش را مایه بگذارد. از این رو است که وقتی ضحاک بر ایران مسلط می‌شود و دو دختر جمشید را بزنی می‌گیرد، این دو نازا می‌شوند. و وقتی فریدون ایران را از سلطه ضحاک می‌رهاند، این دو دختر از او باردار می‌شوند. در اوستا نیز، همسری زن ایرانی «به دین» با مرد ایرانی «بد دین» ممنوع گشته است (۷۷). داستانی تاریخی است که به روزگاران، هر نسل برای نسل بعدی باز گفته است: اسکندر از ارسطو پرسید چگونه می‌توان سلطه بر ایران را دائمی کرد؟ ارسطو پاسخ نوشت: زنان ایرانی را به همسری مردان یونانی در آرتا هویت ایرانی خویش را از دست بدهند (۷۸). درستی یا نادرستی این داستان يك امر است، همگانی شدن و در خاطره جمعی ایرانیان تا این زمان ماندن، امری دیگر است. دلیل این امر آنست که ایرانیان بقای ایران را در گرو ایرانیت و ایرانیت را، از جمله، در گرو حفظ ناموس از بیگانه می‌دانسته‌اند. قانون مدنی ازدواج زن مسلمان را با مرد غیرمسلمان مجاز نمی‌داند و در مواردی نیز که ازدواج بلامانع است، آن را موکول به اجاره دولت می‌کند (۷۹). یهودیان نیز ازدواج زن یهودی را با مرد غیریهودی مجاز نمی‌دانند و فرزندی را نیز که از مرد یهودی و زن غیریهودی بدنیا می‌آید، یهودی بشمار نمی‌آورند: بنا بر تورات، ازدواج با بومیان «ارض موعود» و خارجیان حرام است. تورات گزارش

می‌کند که هر بار، یهودیان به این دستور عمل نکردند، گرفتار بلا شدند. داستان سامسون که عاشق دختری غیر یهودی شد و سرانجام کار به ویرانی و مرگ و جنگها کشید و سلیمان که زنان غیر یهودی گرفت و از راه داود برگشت و بلاها بجان خود و جامعه یهودیان خرید. اینگونه ازدواجها فراوان شدند. سرانجام، برای پرهیز از خشم خدا، ازدواجها با زنان و مردان غیر یهودی را ملغی کردند و زنان غیر یهودی و فرزندان که از آنان زاده شده بودند را از جامعه خود راندند. چون موسی بنی اسرائیل را به طایفه‌ها تقسیم کرد، اگر دختری با پسری از طایفه دیگر ازدواج می‌کرد، نمی‌توانست ثروت خود را با خود ببرد (۸۰).

اما در اسلام، مدافع زن از آزادی خویش، خود او است. بوقت تجاوز بیگانه دفاع بر زن و مرد، هر دو، واجب می‌شود. با وجود این، فضل دفاع از زن و مرد مستضعف (زن و مرد غیر مستضعف البته نیازی به دفاع ندارند)، در صورتی که مورد تجاوز بیگانه قرار بگیرند، مرد را است (۸۱). بدین‌قرار، این پرسش محل پیدا می‌کند: آیا زناشویی زن مسلمان با غیرمسلمان با ازدواج مرد مسلمان با زن غیر مسلمان، هیچ فرقی ندارد؟

ترك استسلام با پذیرفتن اسلام، به آزاد شدن و رشد است (۸۲). تا چند دهه پیش از این، در جامعه‌های مسیحی و یهودی، با ازدواج، زن تحت ولایت مطلقه مرد، در می‌آمد و حتی مال او نیز، در اختیار شوهر قرار می‌گرفت. ازدواج زن مسلمان با مرد مسیحی و یا یهودی، بمعنای چشم پوشیدن از حقوق و آزادی خویش بود. شوهر گزینی با زن است. اگر زن غیر مسلمانی شوهر مسلمان بر می‌گزید، استسلام را رها کرده و آزادی و رشد را گزیده بود. بدین‌قرار، زن غیرمسلمان، با ازدواج با مرد مسلمان، آزادی و حقوق انسانی خویش را باز می‌یافت. پس این دو ازدواج، از بنیاد متفاوت و بلکه متضاد بودند. در یکی، زن حقوق و آزادی بدست می‌آورد و در دیگری، حقوق و آزادی خویش را از دست می‌داد. آیا زن نمی‌تواند از حقوق و آزادی خویش چشم‌پوشد؟ چرا می‌تواند. اما اگر چنین کرد، مشمول همان حکم می‌شود که بر زنانی جاری است که اسلام را ترك می‌گویند (۸۳). در زمان ما، جامعه‌های مسلمان از اسلام به استسلام بازگشته‌اند و این پرسش محل پیدا کرده است: آیا زن مسلمان با ازدواج با مرد مسیحی و یا یهودی و یا زرتشتی، از استسلام و فشارها و سرکوبها آزادتر نمی‌شود و حقوق انسانی بیشتری را بدست نمی‌آورد؟

بهررو، ضابطه هماهنگی امامت زن با امامت مرد، میزان آزاد شدن و رشد است. بر اصل توحید، هر فرد يك نظر بشمار می‌آید. با این تفاوت که نظرها وسیله نزاع بر سر سلطه بر یکدیگر نمی‌شوند. بلکه از راه نقد، به نظری راه می‌برند که جامع درستیهای نظرها و فاقد نادرستیهای آنها و به علم نزدیک‌تر می‌شوند. بدین‌خاطر است که فرمود: «تا علم نیایی، نایست» (۸۴). در صورتی که مرد غیرمسلمان بپذیرد در این راه شود، در واقع، از استسلام به راه اسلام و فطرت بازگشته است و مانع‌های زناشویی از میان بر خاسته‌اند. اجازه زناشویی با کسی که باور دینی دیگری دارد، تنها دلیل نیست اما در شمار قوی‌ترین دلیلهای است که بنا بر قرآن، زناشویی قید و بند نیست. برای کاستن از آزادیها و حقوق و استقلال زن و مرد نیست. برای کامل کردن برخورداری از حقوق و آزادی و استقلال است.

روابط مالی زن و شوهر و آزادی انسانی:

به مرد در قلمروهایی و به زن نیز در قلمروهایی، در کار، برتری داده شده است. گفتن ندارد که از مرد بارداری بر نمی‌آید و بدیهی است که زن در دوران بارداری و دست کم دو سال اول زندگی کودک، نمی‌تواند کاری از نوع کار مرد بکند. و نیز معلوم است که زن در دوران جوانی فرزند به دنیا می‌آورد و می‌پرورد. و با بالا رفتن سن، بخشی از آمادگی خود را برای کار اجرایی از دست می‌دهد. از این رو، اگر بخواهد در تأمین هزینه زندگی خانواده نیز شرکت کند، نه تنها بر اثر سنگینی کار، با سرعتی بیشتر، فرسوده می‌شود، بلکه کارهایش کیفیت بایسته را پیدا نمی‌کنند. این نابرابری هم اکنون گریبانگیر جامعه‌هایی است که در آنها، انواع کارهای زنان از انواع کارهای مردان و نیز زمان کار زنان از زمان مردان بیشتر است.

اما این نابرابری تنها عارضه نیست. نابرابری در قلمرو کار سیاسی و شرکت در اداره جامعه، حتی در جامعه‌هایی که زنان این حق را پیدا کرده‌اند نیز، از عوارض ناسازگار بودن تقسیم اجتماعی کار و در نتیجه، نامتناسب شدن کارهای زن و مرد با فضلهای طبیعی آنان است. امروز، در هیچ جامعه‌ای تقسیم اجتماعی

کار متناسب با فضلهای انسان و سازگار با رشد او نیست. این قدرت است که سازمان اجتماعی کار را به زیان انسان و سازگار با رشد او نیست. این قدرت است که سازمان اجتماعی کار را به زیان انسان و طبیعت، به جامعه‌ها تحمیل کرده است. از این رو، با آنکه از نظر فنی و دیگر نیروهای محرکه، امکان آن بوجود آمده است که طبیعت آبادان گردد و مردم جهان از گرسنگی نمیرند و به قهر، یکدیگر را نکشند، این تولید و مصرف قهر هستند که افزایش می‌یابند (تنها تجارت مواد مخدر و اسلحه قاچاق، ۵۰۰ میلیارد دلار در سال است!) و این فقر است که دامن می‌گسترند و این طبیعت است که آلوده‌تر می‌شود و این استعدادهای انسان هستند که تباہ می‌گردند.

می‌دانیم که دارندگان طرز فکر استسلام نیز جانبدار تقسیم کار «طبیعی» و «متناسب با فطرت» هستند. به گمان آنها، خداوند زنان را برای مادری و خانه و شوهرداری خلق کرده است. اما وقتی بیاد آنها می‌آوری که خدیجه نیمی از نبوت بود و فاطمه انسان جامع بود و زنانی که از زبان قرآن، تاریخ را ساخته‌اند، کارهای دیگر نیز می‌کرده‌اند، از روی درماندگی، اینگونه زنان را استثناهایی می‌شمارند که قاعده را ثابت می‌کنند! اما نیک که بنگری، می‌بینی قرآن، هر بار، در سازمان دادن اجتماعی کار، ضابطه را فضلهای که زنان و مردان دارند و فضلهای هر یک از آنان، قرار می‌دهد. زنان و مردان، در تمامی کارها، اثرهای بزرگ برجا گذاشته‌اند: فاطمه مادری است که فرزندان بی همتا پرورید. زنی است که در برابر تمایل قدرت به استبداد، به مقاومت ایستاد. در بنای خانواده‌ای که تا جاودان، الگو است، موفقیت او به تمام است. آموزگار عشقی شد که هنوز و همواره، نام فاطمه، علی را و نام علی، فاطمه را بخاطرهای می‌آورد. هر چند در بهار جوانی زندگی را بدرود گفت، اما به انسانیت این درست بزرگ را داد: زن را تحقیر نکنید، در فاطمه بنگرید که بزرگی او را اندازه نیست. نه تنها به زندگی معنی داد، که معلم چگونه زیستن برای تمامی انسانیت، از زن و مرد شد. هنرمندی او را بین که طی ۱۴ قرن، تمامی جنبشها در راه آزادی و اعتلای انسان، در جامعه‌های اسلامی، سرچشمه در خانه فاطمه و علی می‌یابند. در بقیت جهان نیز، جنبش اصالت انسان از این خانواده پدید می‌آید (۸۵). دریغا! از زبان هم کفو او، علی، سخنها در تحقیر زن ساخته‌اند که همه با قرآن ناسازگارند

(۸۶). همه ناسزا در حق فاطمه، در حق همه زنان که مزرعه حیاتند و آموزگار عشق و هنرمندانی هستند که به حیات، معنی می‌دهند.

در روزهای نخست ورود به ایران که انقلاب پیروز می‌شد، در دانشگاه صنعتی، دختری دانشجو پرسید نظرم درباره قول علی چیست که زنان را به سه علت ناقص خوانده است و رهنمود داده است با زنان مشورت مکنید. زیان می‌بینید! پاسخ دادم: علی همسر فاطمه بود و فاطمه زن بود. آیا باور کردنی است که همسر فاطمه سخنی از این نوع بگوید که با قرآن نمی‌خواند؟ این سخن از ارسطو است (۸۷). قرن‌ها پیش از عصر زندگانی علی، بر قلم ارسطو جاری گشته است. ارسطو زن را دون انسان می‌دانست. دلایلی که بر دون انسانی زن می‌آورد، از شکل مایه می‌گرفتند و نه از محتوی. وقتی دینها با گرایش به ثنویت، از خود بیگانه شدند، شکل گرا گشتند. در سه نقصی که از قول علی به زنان نسبت می‌دهند، تأمل کنید و ببینید که تفاوت‌های شکلی بیش نیستند. از همان شکل‌گرایی مایه می‌گیرند که استسلام جایگزین اسلام کرد و قرن‌ها است که روزگار مسلمانان را تیره ساخته است.

هم اکنون، در جامعه‌های غربی نیز، این سخن رواج دارد و می‌دانیم دین یهود، در عصر فراعنه پیدا شد و مسیحیت شش قرن زودتر از اسلام. آن دو دین نیز، وقتی اصل راهنمای توحید را رها کردند و از فلسفه یونانی، اصل ثنویت تک محوری را اخذ و بجای توحید نشانند، زن را دون انسان و مشورت با او را مایه پشیمانی باوراندند. در دوران اموی که قدرت حاکم نیاز داشت، به دستیاری فلسفه یونانی، استبداد را توجیه کند و کوشید ثنویت را جایگزین توحید بگرداند، ناگزیر باید سکس را از آن قدرت می‌گرداند. این شد که زن را دون انسان و مطیع مرد گرداند. همانطور که محمد (ص) می‌دانست با وجود زنان آزاد، نظام استسلام را نمی‌توانند برقرار کنند، استبدادیان نیز می‌دانستند باید نخست استقلال و شخصیت زن را بگیرند تا انسانها به نظام استسلام بازگردند. پس باب جعل روایت و خطبه باز شد.

و افزودم: اما امامان، خود تأکید کرده‌اند: کیش شخصیت مگردید و از ما خدا نسازید. سخنان ما را انتقاد کنید. اگر قولی را از ما نقل کردند، با قرآن بسنجید. اگر سازگار نشد، به دیوارش بکوبید (۸۸). از این رو، بنا بر رهنمود

اول، بر فرض که این قلول از علی باشد، با نظرش مخالف هستم. و بنا بر رهنمود دوم، این قول خلاف قرآن است، پس از علی نیست و به دیوارش می‌گویم.

دارندگان طرز فکر استسلام فریادهای کین و تهدید سردادند. آقای خمینی مرا به خلوت برد و پرسید: این چه حرفی بوده که شما زده‌اید؟ در نجف و قم، عصبانیت غوغا می‌کند. پرسیدم: سخن به حق گفته‌ام یا به ناحق؟ گفت: به حق گفته‌اید اما مگر هر حقی را باید گفت؟ این کشور، کشور علی (ع) است. گفتم: کشور علی نبود. مردم انقلاب کردند تا کشور علی بگردد. چگونه ممکن است ایران کشور علی باشد و وقتی کسی بر وفق رهنمودهای علی، عمل می‌کند و می‌کوشد تا که مردم از کیش شخصیت رها شوند و دیگر نتوان هر دروغی را به علی نسبت داد و استبداد را از نو، بازگرداند و مستقر کرد، قم و نجف از خشم و کین، بجوش می‌آیند؟ از آن زمان، تا یکی دو سال اخیر، کسی را یارای آن نبود آن دروغ را، از قول علی، تکرار کند. اما حالا، گمان می‌برند با تکرار اینگونه جعلها از قول علی و دیگر اولیاء دین، متعصبان را در پاسداری از نظام استسلام، متعصب‌تر می‌گردانند. افسوس که این پرسش و پاسخ که در حضور هزاران دانشجو بعمل آمد و یادآوری مداوم آن، به زنان و مردان مسلمان کمک می‌کرد از طرز فکر استسلام رهایی بجویند، سانسور شد و بجای آن، جانبداران استسلام «جدید»، از آنجا که به زورپرستی از اندیشیدن محرومند و جز ساختن شکلهای دروغ نمی‌توانند، این دروغ را ساختند که بنی صدر گفت است: موی زن اشعه دارد. نزدیک به قرنی است که ایران و دیگر کشورهای اسلامی گرفتار شکل‌گرایان قدیم و جدید است و مجال نمی‌یابد به مسائل اساسی بپردازد. صد افسوس...

بهر رو، آن سازماندهی کار با فضلها سازگار می‌شود که با فضل زن بمثابة آموزگار عشق و مزرعه زندگی سازگار شود و نه با زن بمنزله شی جنسی و «تنی انباشته از شهوت». بتازگی حقوق کودک نیز به تصویب سازمان ملل متحد رسید. بنابراین، سازماندهی اجتماعی کار باید باحقوق کودک و به سخن دیگر، با پدری و مادری سازگاری بجوید. اگر بخش بزرگی از انسانیت بی سواد است و قاچاق مواد مخدر و اسلحه، بزرگ‌ترین تجارت روی زمین گشته است و شمار انواع معتادان و مبتلایان به ناراحتیها و بیماریهای روانی گوناگون و... روزافزونند،

پس بنیادهای خانواده و تعلیم و تربیت و نیز دیگر بنیادهای اجتماعی به وظیفه خود عمل نمی‌کنند. سازماندهی کار باید با استعداد خلاق مرد و زن سازگار افتد و قلمروهای این استعدادها را وسعت ببخشد. وقتی، اقلیت بسیار کوچکی به کنار، اکثریت بزرگ انسانیت استعدادهای خویش را عاطل می‌گذارند و یا در قلمروهای تخریبی بکار می‌افتند، پس سازمان اجتماعی کار ویرانگر انسان است. سازماندهی کار باید با استعداد رهبری انسان و پرورش آن سازگار باشد. وقتی در بخش بزرگی از جامعه‌ها، زن و مرد در اداره جامعه‌ها شرکت ندارند و در «مردم سالاریها» نیز، زنان در سیاست نقش فعالی ندارند، پس سازمان اجتماعی کار غلط است. همانسان که زناشویی وقتی همسازی و همیاری فضلهای زن و مرد نیست، محیط تولد زور و عامل تخریب است، در جامعه نیز، شرکت مرد و زن در سیاست، وقتی سودمند است که این دو با فضلهای خویش در اداره جامعه شرکت کنند. در این صورت است که جامعه‌ها، جامعه‌های رشد و آزادی می‌شوند. میزان تولید و مصرف قهر، به صفر، میل می‌کند. میزان مصرف فرآورده‌های مخرب به صفر میل می‌کند و تولید فرآورده‌هایی که نیازهای انسانها را در جریان رشد بر می‌آورند، به اندازه می‌شود. بدینسان، آزادی زن و مرد، بخصوص زن، بخاطر آنکه در نظام استسلام، زیر سلطه او است، رشد جامعه انسانی و طبیعت را جریانی بدون بازگشت می‌کند. جامعه‌ای که در آن، زنان آزاد می‌شوند و با فضلهای خود در رهبری و اداره آن شرکت می‌کنند، جامعه آزاد و رشد یاب می‌شود. چرا که فضل مادری نیز، بدون بکارانداختن فضل امامت و رهبری، پرورده نمی‌شود و بدتر آنکه، مادری پروریدن دختران و پسران زور باور می‌گردد.

بدینقرار، سازماندهی کار باید با آزادی و رشد انسان سازگار شود. شرط رهایی انسانیت از استسلام، اینست. در حال حاضر، سازماندهی کار مرد را «نیروی کار» و زن را علاوه بر نیروی کار، «شئی جنسی» می‌گرداند. در نتیجه، میزان فرسایش روحی و جسمی انسان، بخصوص زن و آلودگی و فرسایش طبیعت و نیز میزان بیکاری را افزایش می‌دهد. در صورتی که سازمان اجتماعی کار چنان تغییر نکند که انسانها بتوانند در انواع کار، از کار رهبری و کار علمی و فنی و کار ابداع و ابتکار و کار تولید، شرکت کنند و اگر سازماندهی کار از تابعیت قدرت به تابعیت آزادی و رشد انسان درنیاید، غیر ممکن است بتوان

جهت کنونی را تغییر داد و جریان فرسایش انسان و طبیعت و افزایش میزان بیکاری را به جریان سلامت جستن و رشد فکری و جسمی یافتن انسان و عمران طبیعت، برگرداند.

اما آیا باید منتظر نشست تا سیاستمداران و کارفرمایان از بندگی قدرت رها شوند و سازمان اجتماعی کار را تغییر دهند؟ نه. چرا که يك دلیلی از دلایل که موجب می‌شوند مشکل بجای حل شدن، بغرنج‌تر بگردد، همین است که زنان و مردان تصمیم نمی‌گیرند خانواده و جامعه را بارور کنند و در آن، خود، سازمان کار را با فضلهای اعضایش، سازگار گردانند. مقررات مالی که قرآن وضع کرده است و در کتاب بدانها پرداخته‌ام، متناسب با این نوع سازماندهی کار است: دیدیم که وقتی برآوردن نیازهای اولیه مقدور نمی‌شد، برای جلوگیری از افزایش جمعیت، کشتن دختران و تحمیل چند شوهری به زنان را رسم کردند. در دوران ما، «بنیادگرای سیاسی» راه حل مشکل افزایش جمعیت را استفاده از بمب اتمی میدانند و در بخش بزرگی از جهان، زنان زیر فشار کار و انواع تحمیل‌های اجتماعی، عمری کوتاه و پرمشقت پیدا می‌کنند. بطور عمومی، وقتی مشکل برآوردن نیازهای اولیه برجا است، می‌توان عامل مالی را وسیله سلب استقلال عمل از انسان، از زن و مرد و بخصوص از زن کرد. هم اکنون، در ثروتمندترین جامعه‌ها که خط فقر پیدا شده و بیکاری مهمترین مشکل گشته است، نابرابریهای زنان با مردان روزافزون می‌شوند. با توجه به این واقعیت از سویی و واقعیت دیگری که قرآن بیان می‌کند - در طبیعت، از هر چیز به اندازه خلق شده است (۸۹) - و با وجود آن، کمبودها افزایش می‌یابند، از سوی دیگر، نباید تردید کرد که توسعه قلمرو روابط قوا و تولید فرآورده‌های تخریبی و نیز تخریب طبیعت، هستی انسان و طبیعت را به مخاطره افکنده‌اند. در این اوضاع و احوال، از میان برداشتن عامل مالی، بمثابه وسیله زورگویی در زناشویی، کاری بغایت مهم در تأمین استقلال عمل زن است. با توجه به فضلهای هریک از زن و مرد، تأمین هزینه‌های خانواده را در مسئولیت مرد نهاد. با وجود این، برای اینکه زن از موقعیت زیر سلطه و خانواده از نظام استسلام برهد، حقوق مالی زن را برسمیت شناخت. توضیح آنکه کار هر يك از دو همسر، جزئی از مجموع کار جمعی آنها است. پس در درآمد حاصل، هزینه تولید که هزینه زندگی بخشی از آنست بکنار، حق همسر مرد، بخاطر کارهای مختلفی که انجام می‌دهد، حتی

شیر دادن کودک (۹۰)، نیز، باید منظور و به او پرداخت شود. و اگر او، علاوه بر کار در خانواده، در بیرون آن، کار کند، درآمد کار، بطور کامل، از آن خود او است. حق اینست که در این کار نیز، سهمی از آن خانواده است. اما کوتاهی دوره این نوع کار زن نسبت به مرد و نیز ضرورت داشتن استقلال مالی، ایجاب کرده است این امتیازهای مالی به زن داده شوند.

در حقیقت، در صورتی که خانواده هدف اول خویش را رسیدن به قدرت سیاسی یا مالی قرار دهد و یا فعالیتهای حیاتی را در کسب معیشت خلاصه گرداند، مرد و زن و بیشتر زن، منزلت انسانی را از دست می‌دهند. به این دلیل که هزینه‌های قدرتمنداری بر هزینه‌های زندگی افزوده می‌شوند و رشد مصرف بر رشد تولید، در میزان و آهنگ، فزونی می‌یابد. در نتیجه، هزینه از درآمد بیشتر می‌شود و تأمین معیشت از راه پیشخور کردن و در ازاء آن، چشم پوشیدن از آزادی ممکن می‌شود. زیرا غیر از بخش مهمی از حاصل کار که به قدرت بدل، و بنابراین، تخریب می‌شود، هزینه‌های رقابت‌ها بر سر قدرت و ایجاد انواع تعادل‌های قوا، زمان به زمان، سنگین‌تر می‌شود. تولید انواع قهرها و بکار بردن آن‌ها و تغییر جهت نیروهای محرکه و... وضعیتی را پدید می‌آورند که انسانیت اینک در آنست.

بعنوان مثال، وقتی در روابط قوا، سکس نیز مدار می‌شود، غیر از هزینه‌های بزرگی که تحمیل می‌کند، از اسباب فرسایش نیز می‌شود. چرا که روز به روز، سکس ماندن، فعالیت‌هایی را ایجاب می‌کند که فرساینده‌اند و هزینه‌های رقابت را روز به روز سنگین‌تر می‌کند. حال آنکه، اگر در زناشویی، عشق مدار شود و در بیرون روابط زناشویی، نقش‌های گوناگون سکس رها شوند، نیازها محدود می‌شوند به نیازهای روانی و بدنی برای زندگی سالم و شاد. در این زندگی، کامیابی جنسی، بلحاظ طولانی شدن حیات جنسی و آسودگی از جو سکسی فرساینده، کامل می‌شود.

بدین‌قرار، متناسب با فضلها، اولویتها تعیین می‌شوند. و متناسب با آنها، انواع کارها و اولویت‌های آنها، مشخص می‌گردند. در این واحد، مصرف‌های تخریبی، محل پیدا نمی‌کنند. نیازها را فایده هر مصرف در تأمین سلامت روان و تن معین می‌کند. بنابراین، میزان و آهنگ رشد مصرف، همواره از میزان و آهنگ رشد تولید کمتر می‌شود خانواده‌هایی که روابط قوا را موافق ناموس خلقت

نیابند و آن را نپذیرند، با این نوع سازمان دادن به تولید، عامل مالی را به عامل بسط آزادی و رشد خویش بدل کرده‌اند. در صورتی که خانواده‌های جامعه چنین کنند، همواره میزان و آهنگ رشد تولید بر میزان و آهنگ رشد مصرف بیشتر می‌شود و رشد انسان با عمران طبیعت، همراه می‌گردد. برای اینکه خانواده بتواند سازمان کار را با فضلهای زن و شوهر دمساز کند، سکس نیز نباید در زور از خود بیگانه شود و در روابط زناشویی بکار رود. اگر عامل مالی را مرد بیشتر بکار می‌برد، عامل «سکس» را زن بیشتر بکار می‌برد و همواره نیز زیانکار می‌شود:

روابط جنسی در زناشویی:

تا فروید، معرفت علمی نسبت به مازوخیسم و سادیسم مدون نبود. از آن پس، مطالعات بسیار پیرامون سادیسم و مازوخیسم بعمل آمده‌اند. در جمع، این نتیجه حاصل شده است که خشونت وقتی در روابط جنسی نقش پیدا می‌کند که این روابط شکلی از اشکال روابط مسلط - زیر سلطه، تسلیم کننده - تسلیم شونده، می‌گردند. چرا که موقعیت تقاضا کننده بالقوه، موقعیت سرکوب شده - سرکوبگر است که بواسطه تقاضا، بضرروت، روابط آزار دهنده - آزار شوند (سادیك - مازوخیست) را بوجود می‌آورد (۹۱). فروید، خود، بر اینست که معمای مازوخیسم و سادیسم حل نگشته است اما مازوخیسم پیش از سادیسم پیدا شده است. مازوخیسم را بر سه نوع، اخلاقی و زنانه و تحریکهای جنسی که تن برمی‌انگیزد، دانسته است (۹۲). وی سادیسم را مشروط شدن ارضای جنسی به تحمیل رنج و درد و تحقیر «شیء جنسی» و مازوخیسم را ارضای جنسی مشروط به برآورده شدن نیاز به آزار و تحقیر شدن و درد کشیدن، می‌داند و بر اینست که سادیسم نزد مرد و مازوخیسم نزد زن وجود دارد (۹۳).

نظریات فروید انتقاد شده‌اند. این مقدار مورد توافق است که بدون شیء جنسی شدن زن در نظام استسلام، مازوخیسم و سادیسم پدید نمی‌آیند. در حالت عادی، مازوخیست، در همانحال که میل جنسی را در همخوابه خود برمی‌انگیزد، از تمکین سرباز می‌زند. در حقیقت، زن مازوخیست چون نمی‌تواند میل

جنسی خویش را سر راست اظهار کند، همخوابه باید به او کمک کند و مانع اظهار شد میل او را از میان بردارد. وقتی مازوخیسم خفیف است، با انصراف مرد از همخوابگی، مانع برداشته می‌شود و زن می‌تواند میل جنسی خود را نشان بدهد. اگر مازوخیسم عادی باشد، وارد کردن درد و رنج خفیفی، می‌تواند مانع اظهار شدن میل جنسی زن را رفع کند (۹۴).

بدین‌قرا، بار دیگر به این نتیجه می‌رسیم که نافرمانی جنسی از نافرمانیهای دیگر، به موقع و چگونگی اظهار شدنش، شناخته می‌شود. این نافرمانی بهنگام آمیزش جنسی بروز می‌کند و به یکی از دو کار بالا، از میان می‌رود. در سادیسم و مازوخیسم عادی، ابراز میل جنسی به همخوابه خود، با قیافه و سخنهاى خشن و یا برانگیزنده خشونت، آغاز می‌شود. بسا می‌شود که بی اطلاعی از انگیزه، کار را به مشاجره‌های سخت می‌کشاند. بر شوهر است که فضل خویش را بیاد آورد و بعنوان «قوم» همسر خویش را درک کند و مناسب‌ترین روش را در برداشتن مانع ابراز میل جنسی همسر، در پیش گیرد. و اگر میل جنسی مرد در شکل میل به تصرف جنسی زن ابراز می‌شود، بر زن است که با تسکین مرد، مانع آمیزش و تمتع جنسی خود و شوهر را از میان بردارد. وقتی نشوز مرد بدین‌خاطر است، راه حل‌های دیگر نه تنها بکار نمی‌آیند که مشکل را حل‌ناشدنی‌تر می‌کنند. اینک که دانش به رهنمود قرآن راه می‌برد، پس باید نشوز را عارضه تلقی و به روان‌کاو و روان‌پزشک مراجعه کرد.

اما در رابطه زناشویی، تنها نافرمانی جنسی نیست. ناسازگاریهای دیگر نیز، وجود دارند:

۱- آزار رسانی ناشی از روابط قدرت میان خانواده‌ها. وقتی ازدواج ترجمان روابط شخصی قدرت میان دو خانواده است، گرایش از آشتی به قهر، سبب می‌شود زن بعنوان نماینده قدرت خانواده خویش در خانواده شوهر، رویه سازگاری در پیش بگیرد و بعکس. در این صورت، از جدا کردن رختخواب و بکار بردن خشونت، نه تنها کاری ساخته نمی‌شود که این کارها مایه تشدید خصومت و غیرقابل تحمل شدن زندگی زناشویی می‌شوند.

۲- ازدواج‌هایی که در آنها، دختر به زور یا بخاطر «منفعتی» به خانه شوهر رفته است و یا مرد بدون عشق و به ملاحظه سودی و یا تحت فشاری، به قبول همسری دختری تن داده است.

۳- ازدواجهایی که در پی علاقه و عشق منعقد می‌شوند اما خانواده به نظام استسلام باز می‌گردد و رابطه با زن، رابطه با شئی جنسی می‌شود. یا رابطه میان زن و شوهر، رابطه دو موجودی می‌شود که هیچیک حاضر نمی‌شوند نقش تسلیم شده را بازی کنند.

در این سه مورد، آزار رساندن به یکدیگر، و اسباب چیدن برای پدید آوردن انواع ناسازگاریها رویه می‌شود. عمومی‌ترین روش بیان نارضایی، که روشی مستمر و جهان شمول گشته است، ابراز انزجار و کراهت در گفتار و رفتار با همسر است. برخی از رفتارها و گفتارها اشکال حقوقی نیز پیدا می‌کردند و پیدا می‌کنند. قرآن، غیر از نافرمانی جنسی، این سه مورد را نیز موضوع حکم قرار داده است:

منع‌های جنسی و سانسورهای جنسی که زمینه ساز نابسامانیهای زناشویی هستند را بتمامه، الغاء می‌کند. روابط جنسی میان دو همسر باید از بند هر منع و سانسوری رها باشند. و نیز دو همسر نباید حسادت جنسی را در یکدیگر برانگیزند. زیرا تحریک حسادت افتادن در بیراهه ایست که به پرتگاه جدایی و حتی جنایت می‌انجامد. برانگیختن حسادت جز این نمی‌کند که تحریک کننده اعتماد همسر را بخود، متزلزل می‌کند. محبت و دلبستگی تحریک شده را جلب نمی‌کند. سوءظن و بی اعتمادی او را نه تنها به همسر که بخود نیز، برمی‌انگیزد. وقتی کار به اینجا رسید، چاره‌اندیشی بسیار مشکل می‌شود. از اینرو، فرمود:

«از شر حاسد وقتی حسد می‌ورزد»

به خدا باید پناه برد. بنابراین:

۱- زن «شئی جنسی» نیست. شوهران حق ندارند زنان خود را مبادله کنند. این رسم بسیار زشت، نزد عرب و غیر عرب، وجود داشت. قرآن مبادله همسر را زنان محصنه می‌خواند و مقرر می‌کند بدون اجازه وارد خانه کسی نباید شد (۹۵).

۲- منع‌های جنسی که حاصل بدآموزیها، بنام تربیت، هستند و بنا بر آنها، زن نشان دادن عفت خویش را به شوهر، در توسل به منع‌ها و سانسورهای جنسی گمان می‌برد، عامل نابسامانیهای روزافزون در زندگی زناشویی می‌شوند. زیرا زن

غافل است که التذاذ جنسی خود و شوهر را ناقص و در شوهر این فکر را القاء می‌کند که التذاذ جنسی تنها در بیرون روابط زناشویی ممکن می‌شود. این سخن که همسر گزینی برای تأمین نسل و سامان دادن به زندگی و معشوق گزینی برای التذاذ جنسی است، در همه جامعه‌ها، بر سر زبانها بوده و هست. دلیل آن همراه بودن زناشویها با منع‌ها و سانسورهای جنسی و بنابراین، محرومیت‌های جنسی است. از اینرو، قرآن به زن نقش مزرعه را می‌دهد. پس بر او است که خود را از بند منع‌ها و سانسورها رها کند. نظر فروید تکرار نظری نادرست و بر همان اصل ثنویت تک محوری است که از دیرباز، کارپذیری را سرشت و طبیعت زن می‌شمرد. در آمیزش جنسی، زن نه تنها فعال باید باشد، بلکه شرط توفیق زناشویی، یکی اینست که زن سکس را ابزار زورآزمایی با شوهر نکند و رها از منع‌ها و سانسورهای جنسی، همانند مزرعه‌ای که دانه را در خود می‌گیرد و بارور می‌کند، شوهر را به شوق و وجد آورد. التذاذ جنسی کامل وقتی میسر می‌شود که عمل جنسی، نه ترجمان روابط قوا، که ترجمان عشق دو موجود بگردد و زن عشق را تنها علاقه‌ای که بدان زناشویی آغاز شد، نپندارد بلکه درسی بداند که باید هر روز، فصلی جدید از آن آموخت و آموزاند. و نیز مرد بداند که زن «شئی جنسی» و وسیله فرونشاندن شهوت او نیست. کشتزار، در دینها، مقدس است (۹۶). از اینرو، قرآن به مرد خاطر نشان می‌کند زن مزرعه حیات است. آنسان که باورهای دینی از خود بیگانه می‌پندارند، (عهد قدیم و عهد جدید)، دستیار شیطان و تنی انباشته از شهوت و موجودی بی روح و مظهر آلودگی (از دید ترسائسم و بودائسم و صوفی گری) نیست. آیه قرآن رسوب این پندارها را از ذهن مرد می‌زدایند (۹۷) و از مرد می‌خواهد (۹۸):

«برای نفس خود، پیشی گیرید و بخدا پرهیزگاری بجوید و بدانید خدا را دیدار خواهد کرد».

برخی مفسران اینطور معنی کرده‌اند که عمل جنسی باید طبیعی باشد. بنابراین، مرد نباید اعمالی غیرطبیعی به زن تحمیل کند، یا در لذت جنسی، همسر را از یاد ببرد، جانورخویی و لوچی و... شیوه کند.

اما وقتی قرآن صفات زن و مرد مؤمن را می‌شمارد (۹۹) و نیز وقتی نیایش پرهیزگاران را وصف می‌کند (می‌خواهند امام پرهیزگاران باشند و همسران و فرزندان‌شان نور چشم آنها باشند (۱۰۰)) و هم وقتی زن و شوهر را لباس یکدیگر می‌خواند، مراد خویش را از «قدموا لانفسکم» بیان می‌کند: عمل جنسی باید ترجمان عشق و بنابراین، بیان گرامی شمردن زن باشد. با اظهار عشق پاک آغاز بگیرد. از آنجا که پی آمدهای منتظر در عمل اظهار می‌شوند، «قدموا لانفسکم» یعنی این که عمل جنسی باید به ترتیبی انجام بگیرد که شادی دو همسر را فزونتر و استعداد‌های آنها را آماده‌تر و اگر بذر فرزندی کاشته شد، فرزندی دنیا آید نیک سرشت و پرورش یابد به روش نیک. بدینسان، در عمل جنسی، دو همسر باید پی آمدهای آن را در نظر داشته باشند. اگر چنین کنند، فضلهای دو همسر، به تمام و به کمال، بارور می‌شوند و همانسان که پیامبر فرمود (۱۰۱) در

«کارهای نیک و یافتن فرزندان برومند با فضل و دانش»

به حیات پربار، ادامه خواهند داد.

۲- زن اظهار کراهت جنسی را از سوی مرد و مرد تحقیر جنسی شدن را توسط زن، تحمل نمی‌کنند. زنان وقتی می‌خواهند از «سکس» برای زیون کردن مرد استفاده کنند، دست ندادن را به روشی انجام می‌دهند که مرد احساس کند تحقیر شده است. و مرد نیز، وقتی بخاطر این یا آن رفتار همسر، نفرت پیدا می‌کند، اظهار آن را وسیله دفاع از «مردی» خویش می‌انگارد. زن و مرد این دو رفتار را باید رها کنند چرا که تکرارش، چشمه عشق را می‌خشکاند (۱۰۲). درست بخلاف تورات که به مرد اختیار می‌دهد اگر از زن خوشش نیامد، می‌تواند طلاقش دهد و انجیل که جز به علت زنا، به هیچ علت دیگری طلاق را اجازه نمی‌دهند (۱۰۳)، قرآن رهنمود می‌دهد که مرد نباید زور بگوید و کار زورگویی را به اظهار نفرت بکشاند و زن و شوهر نباید روشی را در پیش بگیرند که به کراهت از یکدیگر بیانجامد. اگر کراهت جنسی پیدا شد:

۳- گاه، واکنش‌های مرد بسیار خشن اظهار می‌شوند. پیش از اسلام، بگاه نارضایی جنسی، مرد زن را اظهار می‌کرد. می‌گفت: تو چون پشت مادر من

هستی. این نوع طلاق، اظهار نفرت جنسی سخت از زن بشمار می‌رفت. قرآن مقرر کرد که در آمیزش جنسی، زن به تحقیر مرد برنخیزد و مرد اظهار نکند. اگر کرد، عمل او بلااثر و بر او واجب گشت که کفاره بدهد (۱۰۴).

۴- طلاق وسیله زورگویی مرد بود و هست. از اینرو، از جمله در آیه‌های طلاق، قرآن مرد را از زورگویی به زن منع می‌کند (۱۰۵). بهنگام نفرت جنسی پیدا کردن از زن، مرد سوگند یاد می‌کرد دیگر با او همبستر نشود. نه او را طلاق می‌داد و نه با او همبستر می‌شد: رسم ایلاء. این رسم هم اکنون در جامعه‌های مختلف، بیشتر از همه در غرب، بر جا است و بدان، «جدایی جمعی» می‌گویند. در حقوق مدنی کشورهای اروپایی، مدت این جدایی، بنا بر معمول، یک تا دو سال است (۱۰۶). در صورتی که قاضی احتمال آشتی بدهد، این جدایی نامحدود می‌شود. قرآن مقرر کرد اگر مردی سوگند یاد کرد با همسر خود همبستر نشود، چهار ماه مهلت دارد از سخن و سوگند خویش بازگردد و یا همسر خویش را طلاق گوید (۱۰۷). و اگر به دادن طلاق تن نداد، قاضی طلاق را جاری می‌کند. اگر بحکم قاضی گردن ننهاد، قاضی می‌تواند او را بازداشت کند (۱۰۸).

با وجود این، بسا می‌شود که دو هسمر از یکدیگر و یا یکی از دیگری، کراهت پیدا می‌کنند و یا می‌کند. بر آنها است که بدانند عشق و نفرت، هر دو، را انسان می‌سازد. پس با هر پیش آمد ناخوشایندی، نباید در ذهن خویش، نفرت از یکدیگر را پیروند. بجای ایجاد عقده، باید از راه گفتگو با یکدیگر، دلها را نسبت بهم صاف کنند. هیچ لذتی بیشتر از لذت عشقی که آدمی با شور و شوق می‌سازد و می‌پرورد، نیست. هر روز زندگی نو و سراسر کامیابی و شادی و رشد می‌شود. اما اگر یکی از دو یا هر دو ناتوان شد یا شدند و تصمیم گرفت و یا گرفتند ناتوانی خویش را اظهار کند یا کنند، می‌تواند و یا می‌توانند، به طلاق، از یکدیگر جدا شوند (۱۰۹).

۵- از روشهای مردان، طلاق دادن و رجوع کردن، یا از روی بی‌عزمی در زندگی و یا بخاطر آزار رساندن به همسر بود. پی در پی همسران خود را طلاق می‌دادند و رجوع می‌کردند. عشق جای خود را یکسره به زور می‌داد و آمیزش جنسی، برای زن، عذابی سخت می‌شد. برای برانداختن این رسم، اسلام مقرر کرد تا دوبار، آنهم بشرط اینکه شوهر قصد نیک داشته باشد و بنا را بر دوستی

بگذارد و زن نیز بپذیرد، می‌تواند رجوع کند (۱۱۰). پس از دوبار، دیگر ازدواج ممکن نیست. در بازگشت از اسلام و استسلام، قدرت مداران، برای این ممنوعیت نیز راه حل یافتند: «محلل»! آیا نمی‌دانند ازدواجی که به قصد برداشتن مانع باشد و هر دو بدانند که صوری است و قصد از آن، برداشتن مانع از سر راه سه باره کردن زناشویی با شوهر اول است، ازدواج نیست؟

آیه‌ها بخصوص، آیه ۲۳۱ سوره بقره، ترجمان این واقعیتند که ازدواج باید بر عشق بنا شود. وقتی زور در کار آمد، زن شئی جنسی می‌شود و خانواده کانون آزادی و رشد نمی‌شود. حال آنکه تغییر اصل راهنما و مبانی زناشویی و چند و چون روابط زن و شوهر برای بیرون بردن جامعه از نظام استسلام است:

گذار از استسلام به اسلام:

بدینقرار، زناشویی بر وفق فضلهای زن و مرد، زناشویی خالی از زور و خارج از روابط قوا می‌شود و کانونی سرشار از عشق، آزادی و رشد می‌گردد. بشرحی که گذشت، بر اصول راهنما، مقرر است که وقتی یکی از دو یا هر دو همسر زور در کار آورد یا آوردند، بر دیگری و یا بر چاره اندیشان است که زور را از میان بردارند. از اینرو است که بیشترین اهمیت را به زناشویی داده و طلاق را واپسین چاره شمرده است که نزد خدا ناپسندترین کارها است (۱۱۱).

با از خود بیگانه شدن اسلام در استسلام، ازدواج معامله شد. خانواده پسر به خانواده دختر مراجعه و دختر را پسند می‌کند. در فقه به پسر حق داده‌اند از پس توری بدن نما، دختر را، یک نظر، عریان، ببیند (۱۱۲). اما آیا دختر حق دارد شوهر را ببیند و ببسندند؟ نه معلوم است و نه مرسوم!

در دو مطالعه، یکی «زن در شاهنامه» و دیگری «وظایف زناشویی در تمرکز و و تکاثر قدرت» (۱۰۹)، چگونگی پیدایش تار عنکبوت روابط شخصی قدرت را از راه زناشویی، توضیح داده‌ام. ازدواجهای درون گروهی و برون گروهی، بقصد حفظ کردن و در صورت امکان، افزودن بر قدرتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، در جامعه‌ها، همچنان بروج هستند. اگر

کسی به خود، زحمت شمارش ترکیبهای گوناگونی را بدهد که از انواع منافع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی زناشویهای گوناگون در وجود می‌آیند، متوجه می‌شود چرا در نظام اجتماعی استسلام، عشق و آزادی و رشد در تار عنکبوت روابط می‌خشکند. در حقیقت، نیروهای محرکه در مجاری روابط شخصی قدرت جریان می‌یابند و با تبدیل شدن به انواع زورها، مایه تخریب می‌شوند. وقتی کسی این محاسبه را بعمل آورد و دید تا کجا انسان را تباه می‌کند، نه تنها به این امر اساسی پی می‌برد که زناشویی آزاد از روابط شخصی قدرت و ترجمان عشق، آزادی دو انسان را بدانها باز می‌گرداند، بلکه می‌فهمد چرا خانواده‌هایی از این نوع بوده‌اند که عصرهای جدید تاریخ را پدید آورده‌اند. در واقع، آغاز کنندگان عصرهای نو تاریخ آزادی و رشد، زنان و مردانی بوده‌اند که نظام استسلام، آنان را از خود بیگانه نساخته است.

بدین‌قرار، این سخن که آزادی و رشد جامعه‌ها در گرو آزادی و رشد زنان است و تشکیل هر خانواده‌ای رها از روابط قوا و خالی از زور و کره، بزرگ‌تر کوششها در رهایی از نظام استسلام است، سخنی بحق و تمام حق است.

اما از بداقبالی، پرورده‌های نظام استسلام، بخصوص زنان و مردان جوان، فراوان از مقررات دگرگون شده می‌پرسند و کمتر از اصولی که زناشویی بر آنها باید بنا شود، از حق ازدواج و حق طلاق می‌پرسند اما نمی‌پرسند انگیزه‌های زناشویی، عشق و عقیده باید باشند یا منافع؟ از دید همسران پیامبر نیز امری بدیهی می‌نمود که چون همسر مردی شده‌اند که «رئیس» عرب گشته است، پس باید دستگاهی همانند دستگاه زنان رؤسا را داشته باشند. رهنمود قرآنی این شد که میان «منافع» و زندگی بر باور و عشق انتخاب کنید (۱۱۴). زنان پیامبر مادران ملت اسلام شدند که نباید برسم نظام اجتماعی استسلام، به روابط شخصی قدرت بازگردند و بنام همسری پیامبر، در گروه‌بندیهای قدرت شرکت کنند (۱۱۵).

توجه به این امر واقع مستمر که در جامعه‌ها، تار عنکبوت روابط شخصی قدرت از طریق زن پدیدار می‌شود و بدین‌خاطر است که در نظام استسلام، زن زیر سلطه و «مال» قدرت بوده و هست، انسان آزادی جوی را به این پرسش دلالت می‌کند که: آیا با سلب اختیار از بنیادهای جامعه و دادن اختیار ازدواج به زن و مردی که می‌خواهند همسری گزینند و رها کردن زناشویی از بند «منافع» قدم

اساسی در رهایی از نظام اجتماعی استسلام و گذار از طرز فکر و طرز رفتار استسلام به طرز فکر و طرز رفتار بر اصل توحید، نیست؟

تکرار کنم که دز زناشویی ایجاب با زن است. نقش پدر و مادر، بعنوان «قوام» اینست که آزادی دختر را در انتخاب همسر تأمین کنند. چنان که او تحت هیچ «گرهی» قرار نگیرد. بر آنهاست که بدانند اگر کره در کار آید، ازدواج باطل است (۱۱۶). ممکن است بپندارند اختیار با آنها است. پس تشخیص این امر که آیا زور در کار آمده است یا خیر، با آنها است و یا اگر خود دختر خویش را وادار به ازدواج کنند، کره (زور در اشکال گوناگون) بکار نبرده‌اند، خیرخواهی کرده‌اند و زناشویی باطل نیست. حال آنکه اختیار با آنها نیست و وقتی ایجاب با زن است، پس تشخیص این امر که کره در کار آمده یا نه، نیز با او هست. هستند و بسیار که می‌گویند دختر مصلحت خویش را تشخیص نمی‌دهد. در دروغی که می‌گویند، تناقض بزرگی وجود دارد که نه تنها «دلیل» را بی‌اعتبار می‌کند، بلکه توانایی پدر و مادر را در کار تربیت ثابت می‌کند. در واقع، اگر پدر و مادری دختر را انسانی آزاد و در رشد و مسؤل تربیت کرده باشند، پس این توانایی را بدست می‌آورد که بتواند شریک عمر خویش را برگزیند. افزون بر این، برای اینکه جامعه‌ای از نظام استسلام بدرآید، تا ممکن است باید به انسان استقلال عمل داد. پس راه راست را اسلام یافته است: برای گذار از استسلام به اسلام، انسانها از زن و مرد، باید در پندار و گفتار و کردار، مستقل باشند. با وجود این، اگر بر همان اصل ثنویت، تک محوری و حتی دو محوری، بیاندیشند و بگویند و عمل کنند، همچنان در نظام استسلام می‌مانند. از اینرو، زناشویی باید ترجمان موازنه عدمی باشد. بر این اصل، فضل مردی که می‌خواهد شوهر زنی بشود، ایجاب می‌کند مطمئن بشود زن به زناشویی با او راضی است. بدینقرار، از آغاز، در مقام «قوام» بر او است که از عوامل تأمین آزادی عمل زن بشود. اگر مطمئن نشد که زن راضی به همسری با او هست، ازدواج را باطل بداند و نپذیرد. چرا که مقرر است ازدواج به رضایت دو طرف باشد.

و بر زن است که فضلهای خویش را بپرورد و بر اصل موازنه عدمی، یعنی در بیرون روابط قوا و بدون استفاده از سکس بعنوان وسیله شکار کردن مرد، همسر بگزیند. بداند اسلام بعنوان نظام حقوقی، تا این زمان، تنها نظامی است

که اختیار ازدواج را به زن و مردی داده است که می‌خواهند با یکدیگر ازدواج کنند. با عنایت به موقعیت زن در نظام اجتماعی استسلام، تحول این نظام را به اسلام، بدرستی، در این دیده است که حق ایجاب را به زن بدهد. پس او حق دارد و بر اوست که در زناشویی، شرطها را که موافق حقوق انسانی او و مخالف آزادی (آزادی در معنای خالی کردن پندار و گفتار و کردار از کره) نیست، از جمله چند و چون طلاق و آنچه در دوران زناشویی تحصیل می‌کنند، بنهد و این شرطها در عقدنامه قید شوند.

و این پرسش جا پیدا می‌کند که وقتی دختر و پسر حق معاشرت ندارند، چگونه دختر می‌تواند پسری را بپسندد و نادیده و ناشناخته، چگونه می‌تواند عاشق یکدیگر بگردند؟ آیا از سوی حق ایجاب و قبول به دختر و پسر داده شده و از سوی دیگر معاشرت آنان با یکدیگر ممنوع گشته است؟

پاسخ این است که در تمامی نظامهای اجتماعی استسلام، ممنوعیتها وجود دارند. هم اکنون، در غرب، مرزهای طبقاتی، مانع معاشرت میان افراد این طبقه با آن طبقه و در درون هر طبقه، مرزهای گروه بندیها، دایره معاشرت را باز هم تنگ‌تر می‌کنند. مطالعه‌ها که پیرامون دایره‌های همسرگزینی بعمل آمده‌اند، مسلم می‌کنند که هر جا ممنوعیتهای قانونی برداشته شده‌اند، انواع ممنوعیتهای مرسوم در جامعه‌ها دایره‌های گوناگون معاشرت و همسرگزینی را بوجود آورده‌اند.

بدیهی است که گذار از استسلام به اسلام، ایجاب می‌کند ممنوعیتها الغاء گردند و حتی معاشرت با غیرمسلمانانی که با مسلمانان دشمنی نمی‌کنند و دوستی با آنها مجاز شوند (۱۱۷). در هیچ کجای قرآن، معاشرت زن با مرد ممنوع نگشته است و ممکن نیز نبود که از سوی زنان و مردان مؤمن را ولی یکدیگر بشناسد و از سوی دیگر، معاشرت آنها را با یکدیگر، ممنوع کند. زن و مرد همسردار با زنان و مردان دیگر می‌توانند رابطه مغز با مغز برقرار کنند. اما آیا زن و مردی که هنوز به همسری با یکدیگر در نیامده‌اند، می‌توانند با یکدیگر معاشرت جنسی نیز بکنند؟

يك پاسخ ازدواج موقت است. بتازگی، در ایران، آن را راه حل مشکل جنسی جوانان نیز شناخته‌اند (۱۱۸). مواد ۱۰۷۵ تا ۱۰۷۷ قانون مدنی، نکاح موقت را جایز می‌شمارد. و در توجیه آن، آمده است (۱۱۹):

«یکی از تمایزهای اصلی نکاح منقطع با نکاح دائم، اینست که مهر در نکاح دائم، رکن اصلی نیست ولی در نکاح منقطع، رکن اصلی محسوب است. لذا، چنانچه در عقد منقطع، مهر ذکر نشود، نکاح باطل است. مبانی فقهی این وجه تمایز اینست که نکاح منقطع، بموجب روایات و نصوص واصله، هر چند از مصادیق اجاره نیست و از جهاتی با آن متفاوت است، ولی مشابهت زیادی با اجاره دارد و لذا، مهر در آن، بمنزله عوض در اجاره است و بنابراین، شرط صحت است. از جمله آنکه امام (ع) می‌فرماید: " انهن متأجرات " (وسایل الشیخ). یعنی زنانی که به نکاح منقطع در می‌آیند، (گویی) اجیر شده‌اند و به این مضمون، روایات متعددی وارد شده است»

مستند قرآنی تفسیر نویسان، آیه ۲۴ سوره نساء، آن قسمت است که مقرر می‌کند:

«غیر از زنان شوهردار، بر شما حلال است، در مقام زناشویی و نه زناکاری با زن برآید. پس چون بدانها کامیاب می‌شوید، اجرهای آنها را که فریضه‌اند، بدهید.»

می‌گویند: این آیه دلالت بر نکاح موقت می‌کند. زیرا بر مرد مقرر می‌کند «اجر فریضه» را بپردازد. تفسیر نمونه تصدیق می‌کند قصد تنها ارضای هوس جنسی نیست (۱۲۰):

«تبتغوا باموالکم» اشاره به اینست که رابطه زناشویی یا باید به شکل ازدواج، با پرداخت مهر، باشد و یا به شکل مالک شدن کنیز با پرداخت قیمت. و ضمناً تعبیر «غیرمسافحین» در آیه فوق، شاید اشاره به این حقیقت نیز باشد که نباید هدف شما در مسئله ازدواج، تنها هوسرانی و ارضای غریزه جنسی باشد. بلکه این امر حیاتی برای هدف عالیتری باشد که غریزه جنسی نیز در خدمت آن قرار گرفته و آن بقای نسل و نیز حفظ او از آلودگیها است.»

و مفسرانی بوده‌اند که از امور واقع اجتماعی آگاهی داشته‌اند و آیه را باطل کردن چند شوهری و نوعی از چند زنی دانسته‌اند که در آن، نظام اجتماعی شمار زنان هر مرد را معین می‌کرد (۱۲۱).

با وجود این، تفسیر نمونه «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة» را اشاره به ازدواج موقت و به اصطلاح متعه می‌انگارد. زیرا

اگر آیه به معنای لغوی آن، یعنی بهره‌گیری تفسیر شود، در نتیجه، معنی آیه این خواهد شد: «اگر از زنان دائم بهره گرفتید، مهر آنها را بپردازید». در حالی که می‌دانیم پرداختن مهر مشروط به بهره‌گیری از زنان نیست. بلکه تمام مهر، بنا بر مشهور، یا حداقل نیمی از مهر، به مجرد عقد ازدواج دائم، واجب می‌شود.»

اما در واقع، آیه همان دو رسم زشت را بر می‌اندازد. نکاح موقت نیز پیش از اسلام وجود داشت. مخالفان با نکاح موقت می‌گویند پیامبر، بهنگام فتح مکه، آن را ممنوع کرد و آیه دلالت بر آن ندارد. (۱۲۲)

اما آیا زنی که سکس خود را اجاره می‌دهد، در واقع، خویشتن را بعنوان شی جنسی، برای ارضای میل جنسی مرد، عرضه نمی‌کند؟ شگفتا! قرآن مردان را از نگرستن در زنان را، از راه حب شهوت، منع می‌کند. گرچه در رفیق و رفیقه گرفتن، علاقه نقش بازی می‌کند و دو موجود بیکدیگر علاقه پیدا می‌کنند و آنگاه همبستر می‌شوند، با وجود این، قرآن رفیقه گرفتن را بر مرد و رفیق گرفتن را بر زن ممنوع می‌کند (۱۲۳). در فاحشه‌گری نیز، زن خود را اجاره می‌دهد و «مال‌الاجاره» نیز معین می‌شود. پس چرا قرآن آن را ممنوع می‌کند (۱۲۴)؟ پاسخ می‌دهد:

فاحشه عده نگاه نمی‌دارد و اگر فرزند بدنیا آورد، حرامزاده است. و البته متوجه تناقضهای موجود در سخن خود نمی‌شوند: آیا عده قراردادن و تعیین مقررات قانونی برای پی‌آمدهای همبستری، فاحشه‌گری را قانونی کردن نیست؟ در بسیاری از کشورها، فاحشه‌گری تابع مقررات قانون شده است. مهمتر اینکه، قانون مدنی و نظرهای فقهی که توجیه‌کننده این قانون هستند، مرد و هوس و نیازهای او را محور قرار داده‌اند. بدینسان، نظرها و قانون ترجمان ثنویت تك

محوری هستند و ثنویت تک محوری ضد توحید است. سه استدلال دیگر نیز می‌شوند:

- ۱- مردان زنان را مورد بهره‌برداری جنسی قرار می‌دادند و اگر نطفه فرزندی منعقد می‌شد، خود را نسبت به آن، متعهد نمی‌دانستند. با تأسیس عقد منقطع، زن و اگر فرزندی بدنیا آمد، زن و فرزند، مورد حمایت قانون قرار می‌گیرد یا می‌گیرند. جامعه نیز در زن، بچشم «زن بدکاره» نگاه نمی‌کند. این دلیل تراشی، معنایی جز این نمی‌دهد که خداوند چون دید از عهده خود کامگیهای جنسی مرد بر نمی‌آید، راضی شد او هوسهای خود را در محدوده مقررات قانونی، برآورد! این استدلال نیز، همچنان مرد را محور کردن و به زورگویی او، لباس قانون پوشاندن است. از آنها که قانون مدنی را تنظیم کرده‌اند و از کسانی که این دلیل را می‌تراشند، اگر بپرسی، آیا خداوند پیامبر فرستاد تا برای مردان ثروتمند و هوسباز، قانون اجاره کردن زن را بیاورد؟ آیا هیچ فکر می‌کنید به اقلیت پولدار جامعه‌ها اجازه اجاره کردن زن بی شوهر را می‌دهید؟ آیا تأسیس «صیغه سرا»ها موافق احکام قرآنی و سنت پیامبر است؟ آیا می‌دانید اگر جامعه صیغه شدن را سخت منفور نمی‌داشت و ضد ارزش نمی‌کرد. جامعه‌های اسلامی، الگوی اول فحشاء و فسادهایی می‌شدند که قرآن بر شمرده است، پاسخ آنها چه خواهد بود؟
- ۲- می‌گویند: زن و مرد، هر دو نیازهای جنسی خویش را بطریق قانونی برآورده می‌کنند. بگمان اینان، اگر بدون عقد، همبستری انجام بگیرد، همانطور که قرآن تصریح می‌کند، زنا است (۱۲۵) اما با ایجاب و قبول، همبستری مستحب می‌شود! اما اگر راست می‌گویند، پس چرا زن به اجاره مرد در می‌آید؟ نیاز جنسی، همراه نیازهای دیگر بروز می‌کند. فرویدگرتر از فروید شدن و به نیاز جنسی تقدم مطلق دادن، ایراد وارد به استدلال پیشین را رفع نمی‌کند. افزون بر اینکه دست اقلیت ثروتمند را در تصرف «سکس»ها باز می‌گذارد. زن و مرد را و بیشتر زن را شئی جنسی می‌گرداند. هر دو استدلال ترجمان طرز فکر استسلام هستند. الا اینکه در این استدلال، استسلام جنسی نیز برقرار می‌شود.
- ۲- و استدلال عقل پسندتر از این دو، اینست: زن و مرد با یکدیگر برابری ازدواج می‌کنند اما بطور موقت. چه بسا آن را دائمی می‌کنند. بنابراین، نمی‌توان گفت قصد آنها تنها ارضای نیاز جنسی است. اما هر عملی ترجمان قصدی است و این قصد است که به عمل معنی می‌دهد (۱۲۶). اگر قصد تنها ارضای جنسی

باشد، خواه يك طرف و خواه دو طرف بخاطر آن ازدواج موقت کرده باشند، عمل مصداق اجاره و حداکثر رفیق و رفیقه شدن است.

کسانی که از بیرون به روابط جنسی «آزاد» در جامعه‌های غربی می‌نگرند، گمان می‌برند دختران و پسران این جامعه‌ها از آزادی جنسی، تنها خودکامگی در همبستر شدن را می‌فهمند. در همین جامعه‌ها، دختران و پسرانی که از آمیزش با یکدیگر، جز به ارضای هوسهای جنسی نمی‌اندیشند، شخصیت اجتماعی خویش را از دست می‌دهند و سرانجام نیز، سروکارشان با روانکاوی و روان‌پزشکان می‌افتد. بنا بر آدابی که در هر جامعه بنوعی است، همبستری، آغاز آشنایی يك دختر و پسر نیست، پایان جریان آشنایی و پس از علاقمند شدن به یکدیگر و ترجمان پیوند دوستی است. ای بسا اگر آداب معاشرت نظم و قرار پیدا می‌کرد، جامعه‌های غرب با نابسامانیهای کنونی روبرو نمی‌شدند. بدینقرار، برای اینکه دختران و پسران بتوانند با یکدیگر معاشرت داشته باشند و علاقمند شدن و انتخاب کردن ممکن شوند، نخست تربیت است که باید هدف از آن، پرورش فضلهای دختر و پسر باشد و سپس تنظیم معاشرتها بر وفق این فضلهای است. در معاشرتی که در آن، دختر و پسر سکس را حربه شکار یکدیگر نسازند، نخست مغزها با یکدیگر در رابطه می‌شوند. بنابراین، اساسی‌ترین کار، صاحب اندیشه ساختن زن و آزاد شدن از آن طرز فکر ابلهانه ایست که «زن اندیشمند» را مایه آزار مرد می‌شمارد، زن را سکس تلقی می‌کند و سکس بار می‌آورد. تا زن انسان باور نشود و منزلت انسانی را نه تنها در جامعه‌های مختلف «دنیای امروز» گواهی می‌دهد، با وضع مقررات، مشکل حل نمی‌شود.

بر زن است که خود را از نظام استسلام رها کند. یعنی خویشتن را صاحب اندیشه بشناسد و به رشد خویش بها بدهد. بر پدر و مادر نیست که در تابع نظر خویش کردن دختر خویش، بکوشند و انتخاب خود را به او تحمیل کنند. بر آنها است که پیامبران را الگو قرار بدهند و بدانند، بنا بر روش آنها، وظیفه شان، بعنوان «قوم»، اینست که آزادی دختر را در انتخاب کردن تأمین کنند. انسان که خالی از هر فشاری و خالی از هر کوهی، همسر خویش را برگزیند. در زناشویی نیز، بر شوهر نیست که زن را تابع نظر خویش کند. بر او است که بداند در باور، اصل بر اطاعت نیست. چنانکه قرآن فراوان فرزندان را به نیکی به پدر و مادر می‌خواند اما تأکید می‌کند حق را ولو به زیان آنها بگویند و در باور پیروی

نیست (۱۲۷). در همه حال، وظیفه شوهر، بمثابة «قوام» اینست که آزادی زن را محترم بشمارد تا او در رشد خویش بکوشد. از مسائلی که در جهان امروز، در جامعه‌های مختلف بطور روزافزون، دامنگیر خانواده‌ها می‌شود «سرد شدن» زن و مرد و مرد به زن است. «مد» روز است!

«سرد شدن»، وقتی به دلیل دل‌بستن به دیگری است، در جای خود، مطالعه شد. اما اگر به دلیل ناراحتیهای بدنی و روانی باشد، در مان با پزشک است. به اینجا که رسیدم، متنی بدستم رسید که حاصل مطالعه‌های مداوم در قرن بیستم و پیش از آن، پیرامون بیماریهای روانی زنان و عوامل آنها است. این متن را قسمت «سلامت خانواده» سازمان ملل متحد منتشر کرده است. بنا بر آن، بیماریهای زنان از عاطل گذاشتن فضلهای خود و یا در تخریب بکار گرفتن آنها و یا محروم ماندن از فضلهای همسران و یا بکار رفتن فضلهای مردان در تخریب فضلهای و استعدادهای زنان، مایه گرفته‌اند (۱۲۸). با آنکه به تجربه دیده‌ام علم به حق، به سخن قرآن، می‌رسد، از نتایج مطالعه، سخت در شگفت شدم.

بهر رو، بر زن و مرد است که بدانند: هرگاه محیط زناشویی آنها، شاد و برانگیزنده آنان به شور و شوق و عشق و رشد نبود، بلادرنگ، باید بخاطر بیاورند که از اسلام به استسلام بازگشته‌اند. عشق پروردنی است. اندیشه در قلمرو آزادی خلاق می‌شود. در قلمرو زور و قدرت، اندیشه عقیم می‌گردد. در همانحال که از راه واقع بینی باید بدانند که گرچه وقتی هر يك در خیال به این و آن دل‌بندند، خدا از این کار ناستوده در می‌گذرد (۱۲۹)، اما نباید خیال را، حتی وقتی میلی «جدی» بر می‌انگیزد، پی بگیرند و خود را تسلیم آن کنند. چرا که سرانجام زناشویی را تباه می‌کند. بر هر يك از زن و مرد است که به فضلهای خویش، در موفق کردن تجربه، بکوشند. بدانند تن دادن به نیمه رها کردن تجربه، بازگشت به نظام استسلام است و تکرار تجربه‌های نیمه تمام، زندگی را تباه کردن است. بدینقرار، سرد شدن در روابط جنسی را نمی‌توان مجوز جدایی قرار داد و نه باید آن را بدون راه حل شمرد. بر زن و مردی که «سرد می‌شود» و بر هر دو است اگر متقابلاً سرد شده‌اند، سرد شدن را دلیل مهمل گذاشتن فضلهای خویش بشمارند و بجای تن دادن به شکست و جدایی، فضلهای خویش را بپروند و هیچگاه از یاد نبرند که انسان آزاد در رشد، عشق را می‌سازد. و فرقی که میان

سازنده عشق و تسلیم شونده به عشق وجود دارد، همان فرق است که میان انسان آزاد با انسان از خدا بیگانه وجود دارد که اسیر نظام استسلام است.

زنان و مردانی که مطالعه این کتاب را به پایان می‌رسانند، به این امر اساسی پی می‌برند که به تمامی آیه‌های قرآنی مربوط، استناد شده است. آیه‌ها بدون يك تناقض، در رابطه با یکدیگر، با روشن‌ترین و صریح‌ترین بیان، روش بدر آمدن از استسلام به اسلام را بیان می‌کنند. این واقعیت، بنفسه، مسلم می‌کند که برداشتها و تفسیرهای پرتناقض که از آیه‌های قرآن بعمل آورده‌اند و بدان، زن را تسلیم شده‌ای کارپذیر و مرد را تسلیم کننده‌ای خود کامه و زناشویی را یاخته نظام استسلام گردانده‌اند، نادرست هستند.

بر زنان و مردانی که این ناراستیها را اسلام می‌انگارند، فرض است که دو غفلت ساده را بیاد بیاورند و خود را از آنها رها کنند:

۱- اندیشه و روشی که تناقض آمیز باشد، دروغ است. اما بخصوص در عمل است که می‌توان دروغ را از راست، تمیز داد. در حقیقت، اگر اندیشه و روشی که پیشنهاد می‌شوند، در بکار رفتن نیاز به زور داشته باشند، به یقین، دروغ و فریبند. اندیشه راهنما و روش در بردارنده دروغ، نه تنها در بکار رفتن به زور نیاز پیدا می‌کنند، بلکه عامل ویرانی و واپس رفتن می‌شوند. اگر در قرن حاضر، انسانها به این امر بدیهی توجه می‌کردند، جهان اینهمه جنگ و خون ریزی، بنام «آرمانها»، بخود نمی‌دید. بدینقرار، اگر قرآن روش «لاا کره فی الدین» است، پس هر دستور دینی که بکار بستن آن نیازمند بکار بردن زور باشد، اسلام نیست.

۲- علامت اینکه اصل راهنمای دین که توحید است، در ثنویت تک محوری از خود بیگانه شده است، اینست که اوامر و نواهی دین در مجموعه‌ای متناقض از اشکال دستوری خلاصه می‌شوند. استبداد پهلویها و دیگر استبدادهای دست نشانده غرب در کشورهای مسلمان و غیرمسلمان، شکلهای «مدرن» را، به زور، جانشین شکلهای «امل» کردند. این است که قرنی است جامعه‌های ما گرفتار جنگ بر سر شکلها هستند. بحث بر سر محتوی تعطیل است! جامعه‌هایی که در آنها، خندانند و گریانند، حلال کردن و حرام کردن، عشق ورزی و کینه توزی، بدون بکار بردن زور و تخریب، شدنی نمی‌شوند، در نظام استسلام و گرفتار فسادها است.

استبداد، بخصوص استبداد دینی، نمی‌تواند بگذارد محتوی موضوع بحث شود. در مواردی که نیز که پای محتوی به میان می‌آید، پا را قطع می‌کند تا که جامعه از بند شکل بدر نرود. چرا نمی‌تواند؟ به دو دلیل بسیار اساسی که از دید استبدادهای دینی و سیاسی: یکی اینکه به محتوی پرداختن و بحث در محتوی را اجازه دادن، لاجرم با پذیرفتن آزادی اندیشه و عمل انسان همراه می‌شود. برای مثال، حجاب و... مسائلی هستند که در جامعه باید موضوع بحث قرار گیرند. بحث در محتوای این مسائل، ایجاب می‌کند که فضای آزاد اندیشه و بیان فراهم آید و نیز آزادی انسان در طرز زندگی مقبول همگان بگردد. به سخن دیگر، نیاز به تن دادن به این امرها دارد: این زن است که تصمیم می‌گیرد به حجاب درآید یا در نیاید، این مرد است که تصمیم می‌گیرد کراوات بزند یا نزد و... اما آیا اگر قدرت استبدادی تن به آزادی و حقوق انسان بدهد، به انحلال خود، تن نداده است؟ چرا. در واقع هر قدرت استبدادی امر و نهی کردن را حق انحصاری خود می‌شمارد. این افراد جامعه نیستند که درباره محتوی و شکل زندگی خود تصمیم می‌گیرند. این استبداد است که شکل زندگی آنها را معین می‌کند. بشکلی که تحمیل می‌کند، نمی‌تواند محتوی بدهد. زیرا زور از این کار مطلقاً ناتوان است. از اینرو است که استبدادهای غرب زده نیز نتوانستند هیچ محتوایی بشکل غربی بدهند. در جامعه‌های زیر سلطه شکل غربی شده با محتوای ناسازگار مانده است. اما، محتوای غربی به این جامعه‌ها راه نجسته است. استبدادها مثل سن که مغز گندم را می‌خورد و پوست را بر جا می‌گذارد، جامعه را ناگزیر از زندگی در اشکال میان تهی می‌کنند. دلیل از رشد ماندن جامعه‌های استبداد زده، همین است. اما دلیل دوم و هنوز مهمتر اینست که: اندیشه آزاد به آزادی جریان اطلاعات و ابتکارها نیاز دارد. قدرت استبدادی نه خود به ابداع توانا است و نه می‌تواند آزادی پندار و گفتار و کردار را تحمل کند. زیرا با استقرار این آزادی، قدرت استبدادی منحل شده است. بدینقرار، علامت اینکه پندار و گفتار و کردار خالی از اکراه شده است، خلاق شدن اندیشه و خالی شدن گفتار از دروغ و ناسزا خالی شدن کردار از تخریب، در يك کلام، آزاد شدن انسان از زور است. خواه زور و اکراه از درون و چه از زور و اکراه از بیرون. و علامت آزاد شدن انسان از اکراه، اینست که:

۱- انسان آزاد محال است بتواند بشکلی درآید که محتوای آن در جریان زندگی پدید نیامده و بر او شناخته نیست. و

۲- محتوایی که شکلش را به او تحمیل می‌کنند، نیازی را که زندگی اجتماعی در محیط طبیعی پدید آورده باشد، بر نمی‌آورد. بدینسان، برای اینکه انسان این یا آن شکل را بپذیرد، باید آزادی خود را از دست بدهد. از اینرو، جز در استبداد، نمی‌توان در آمدن به این یا آن شکل را به افراد تحمیل کرد. و وقتی شکلی تحمیل می‌شود، خارجی می‌ماند و آدمی را با خود، دوگانه می‌کند. وقتی در جامعه‌ای برخوردها همه بر سر شکلها می‌شوند، آن جامعه عقیم شده است. تمامی نوشته و سخنها که از ورای شکل، در غرب، اسلام و طرز زندگی جامعه‌های مسلمان را «انتقاد» می‌کنند و یا در دنیای اسلام و بنام اسلام، غرب را انتقاد می‌کنند، این شکلها هستند که «انتقاد» می‌کنند. نه می‌توانستند و نه می‌توانند و نه خواهند توانست وارد بحث در محتوی بشوند. زیرا تنها بر اساس محتواهای شناخته شده بر جامعه‌های غربی یا شرقی، می‌توانند اشکالی را به «مسخره» بگیرند و یا «انتقاد» کنند.

با توجه به این دو امر بدیهی که همواره از آنها غفلت می‌شود، هر زن و مردی باید از خود بپرسد: آیا از زمانی که جامعه‌های اسلامی به آیه‌های قرآن و گفتار و کردار اولیاء دین معانی متناسب با استسلام را داده‌اند و زن را دون انسان گردانده‌اند، زور اساس روابط در خانواده نگشته است؟ استبداد در خانواده‌ها، استبدادهای حاکم بر کشورها را پدید نیاورده و جامعه‌های مسلمان را اسیر استبدادهای همدست سلطه‌گران خارجی نگرداند و محکوم به واپس رفتن نساخته است؟ اگر پاسخ جز آری نیست، چه زیان دارد که یکچند روشی را بکار ببندند که در این کتاب، پیشنهاد می‌شود؟ اندیشه و روشهایی که در این کتاب توضیح داده شده‌اند، از تناقض خالی هستند. زن و مردی که در زناشویی آن را بکار می‌برند، نیاز به زور پیدا نمی‌کنند و زمان به زمان، عشق آنها بیکدیگر، بیشتر می‌شود. عشقی واقعی که خود آن را به خلاقیت اندیشه و به کار، می‌سازند. حتی اگر یکی از دو همسر، این روش را بکار برد، در زناشویی، زور را همسری در کار می‌آورد که این اندیشه و روشها را بکار نبسته است. و چون زیان بکار بردن زور به خود او باز می‌گردد، بتدریج، از میزان زوری که بکار می‌برد، ناگزیر، می‌کاهد و خانواده بارور می‌شود.

هر زن و مردی که تن به زناشویی در نظام استسلام ندهد، زناشویی را راه رهایی از استسلام به اسلام بگرداند، فرمان انحلال نظام استسلام را صادر کرده است. به آزادی و رشد زن و به آزادی و رشد مرد و به خانواده‌های ترجمان آزادی و رشد، باید بهایی به تمام داد که فرمود:

«آنها که اسلام می‌آورند، رشد کنان آزاد می‌شوند»

مأخذها و توضیحا

- ۱- قرآن، سوره‌های نحل، آیه ۷۱ و یسن، آیه ۴۷ و...
- ۲- ابوالحسن بنی صدر، کیش شخصیت
- ۳- قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۲۵۶ و اسراء، آیه‌های ۱۵ تا ۳۸. در این آیه، پندارها و گفتارها و کردارهایی که زور در بر دارند، مکروه خدا شمرده شده‌اند. بخصوص تأکید شده است که پدران و مادران فرزندان را به مهر پرورند و فرزندان به پدر و مادر از گل نازک‌تر نگویند.
- ۴- قرآن، سوره‌های انعام، آیه‌های ۱۲۵ تا ۱۲۷، انفال، آیه ۴۳ و نحل، آیه ۸۹ و نمل، آیه ۴۲ و یونس، آیه ۲۵ و زمر آیه ۲۲ و جن، آیه ۱۴ و...
- ۵- قرآن، سوره صافات، از ابتدا تا انتها
- ۶- قرآن، سوره روم، آیه‌های ۲۹ تا ۴۸
- ۷- قرآن، سوره روم، آیه ۳۰. و دوست محققى دو کار با ارزش کرد و برای اینجانب فرستاد که بسیار بسیار بکار آمدند: نظر کانت را پیرامون خودجوشی و نیز چکیده کتاب

verbatLiebe un Ehe oder: wie sich die Spontanität des
Herzens zu den Normen der
Gesellschaft

نوشته Gunter Safe را از آلمانی به فارسی درآورد. کتاب دوم اثر تفضیقات اجتماعی را، بر از دست رفتن خودجوشی در روابط دو دل داده، شرح می‌کند. مقایسه تعریف خودجوشی بر اصل توحید با خودجوی بر اصل ثنویت، برای

اهل خرد بسیار درس آموز است. با وجود این، بر اصل ثنویت نیز، خوجوشی وقتی است که کرده نیست.

۸- قرآن، سوره روم، آیه ۲۱

۹- قرآن، سوره نساء، آیه ۱۹

۱۰- سواد نیاموختن به دختران، امری جهان شمول بود. چرا که معاشرت با زن را عامل تدنی مرد می دانستند. سواد زنان را به ارتباطگیری و معاشرت با مردان برمی انگيخت و مایه انحراف آنها می شد. در کتاب، نظرهای فیلسوفان و روحانیان و عالمان اخلاق و نویسندگان غرب را خوانده‌اید. در شرق نیز، فیلسوفی چون ملاصدرا معاشرت با زنان را یکی از ۵ کار زشتی می دانست که باید از آن دوری جست. بنابر تحقیقها که در مجموعه‌ای جمع شده‌اند، هنوز نیز در کشورهای اسلامی و مسیحی حوزه مدیترانه، این طرز فکر بر جا است. نگاه کنید به «عرفان و عارف نمایان» ترجمه کسر اصنام الجاهلیه، تألیف صدرالدین محمد شیرازی (ملاصدرا) ص ۱۵۷ و نیز Femmes et Pouvoir، مجموعه مقاله‌ها در فصل نامه Mediterraneespeuple، شماره‌های ۴۹-۴۹

۴۹

۱۱- زیر نظر ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۳۶۹ تا ۳۷۴

۱۲- زیر نظر ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۴، ص ۱۴۹

۱۳- قرآن، سوره توبه، آیه ۷۱

۱۴- قرآن، سوره روم، آیه ۲۱

۱۵- قرآن، سوره شوری، آیه ۳۸

۱۶- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶

۱۷- از خطابه پیامبر در حجة الوداع و قرآن نیز، نشانه تقوای این را می داند که مرد همسر و فرزندان خویش را نور چشم خود بداند و نیایش کند که خدا آنها را نور چشمانش بگرداند. نشانه تقوای زن نیز همین است: سوره فرقان، آیه ۷۴

۱۸- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۳۷

۱۹- قرآن، سوره نساء، آیه ۱۸

۲۰- قرآن، سوره ذاریات، آیه ۴۹ و..

۲۱- قرآن، سوره نساء، آیه ۱ و نحل، آیه ۷۲ و...

۲۲- قرآن، سوره‌های بقره، ایه ۱۸۷ و نساء، ایه ۱۹ و سوره روم، ایه ۲۱ (مودت میان زن و مرد) و احزاب، ایه ۳۵ (در صفت مرد و زن مؤمن) و بقره، ایه ۸۳ و نساء، ایه ۳۶ و اسراء، ایه ۲۳ و احقاف، ایه ۱۰ (نیکی به پدر و مادر) و...

۲۳- قرآن، سوره‌های نساء، ایه‌های ۱۹ و ۱۲۷ و نور، ایه ۲۳ و...

۲۴- قرآن، سوره نساء، ایه‌های ۳ و ۱۲۹ و....

۲۵- غیر از دو محبت اول و دوم این کتاب، تحقیقی نیز پیرامون انسان در قرآن انجام داده‌ام که به ایتالیایی چاپ شده است و در چاپ جدید حقوق بشر، فصلی از این کتاب خواهد شد. در این تحقیق، فضلا که قرآن از آن زنان می‌داند، مطالعه شده‌اند. از مآخذ ذکر شده و ذکر نشده، به این مآخذها می‌توانید رجوع کنید:

قرآن، سوره‌های شوری، ایه ۲۰ (بهشت را مزرعه می‌داند که در این جهان در آن باید بذر کشت) و بقره، ایه ۲۰۵ (از میان بردن حرث و نسل را فساد در روی زمین می‌داند) و نساء ۷ ایه (خلقت زن از نفس مرد و برانگیختن زنان و مردان بشمار از این دو) و کوثر (در دخت پیامبر، زن راسرچشمه زندگی، مایه بشمار فرآورده‌های نیک می‌خواند) و روم، ایه ۲۱ (زن را از نفس مرد آفرید و این فضل بدو بخشید که مرد بدو، آرامش می‌یابد و میانشان مودت قرار داد) و اعراف، ایه ۱۸۹ (آرامش و اعتماد دادن به مهر و مادری) و صافات، ایه ۱۰۱ (فضل مادری که بدو، ناممکن ممکن شد) و قصص، ایه‌های ۷ و ۸۸ (فضل هنرمندی مادر موسی و همسر فرعون. اولی فرزند خویش را به آب داد و دومی او را در قصر فرعون پرورید) و آل عمران، ایه‌های ۴۵ تا ۴۸ و مؤمنون، ایه ۵۰ (مریم و هنریگانه‌اش: بدنی آوردن عیسی پیامبر) و لقمان، ایه ۱۴ (سفارش نیکی به پدر و مادر، بخصوص به مادر بخاطر فضل مادری) و گفتارهای مکرر پیامبر و...

۲۶- فضل کسب روزی، در مقایسه با فضل مادری، ارزشی کمتر است. با وجود این، در نظام استسلام، مال قدرت است و مادری ضعف! بهر رو، فضلی که بنا بر قرآنی، باید به آنها که از این فضل کمتر برخوردارند، نیز، انفاق شود. با وجود این، در زناشویی، نفقه حق زن و بر مرد واجب است.

۲۷ - آنها که با طرز فکر استسلام در قرآن نگرسته‌اند، مفاهیم قرآنی را وارونه می‌کنند و می‌گویند: خداوند زن را برای آسایش مرد آفرید. در غرب نیز، بتازگی، نظری پیدا شده است که بنا برآن، مرد می‌تواند از زن بی‌نیاز شود و حتی فرزند نیز بدنیا بیاورد و بعکس! تجربه تاریخ می‌گوید هیچ‌یک از مرد و زن نمی‌توانند فضل‌های دیگری را بکمال تحصیل کند و در رشد دادن استعداد‌های خویش، بطور کامل موفق گردد. از جمله نگاه کنید به:

Elisabeth Badinter, XY De L, Identite Masculine صص ۴۶ و

۴۷

۲۸ - قرآن، بحق، اسارت زنان هر قوم را دلیل ذلت و وضعیت زیر سلطه آن قوم می‌شمارد و از مردان می‌پرسد: چرا به دفاع بر نمی‌خیزید؟: سوره‌های بقره، آیه ۴۹ و نساء، آیه ۷۵ و اعراف، آیه‌های ۱۲۷ و ۱۴۱ و ابراهیم، آیه ۶ و قصص، آیه ۴ و غافر، آیه ۲۵ و...

۲۹ - قرآن استعدادها، انواع رهبری، «قوام» و همه دیگر استواریها و ارزشها، نعمتها و رحمتها، عدالت و پندار و گفتار و کردار نیک و... و علم را فضل می‌خواند. از جمله در سوره‌های بقره، آیه‌های ۴۸۹ و ۱۲۲ و ۱۴۰ و ۲۳۷ و ۲۵۱ و ۲۵۳ و آل عمران، آیه ۷۳ و نساء، آیه‌های ۳۴ و ۶۹ و ۷۰ و ۹۵ و مائده، آیه ۵۴ و انفال، آیه ۲۹ و رعد، آیه ۱۴ و نحل، آیه ۱۶ و اسراء، آیه‌های ۲۱ و ۵۵ و ۷۰ و مؤمنون، آیه ۲۴ و فاطر، آیه ۳۲ و نمل، آیه ۲۷ و شوری، آیه‌های ۲۲ و ۲۳ و...

۳۰ - قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۴

۳۱ - قرآن، سوره نساء، آیه ۱۹

۳۲ - ابوالحسن بنی صدر، اصول راهنمای اسلام، فصل عدالت

۳۳ - قرآن، سوره نساء، آیه‌های ۷ و ۲۰ و ۲۲ و ۱۲۷

۳۴ - قرآن، سوره‌های نساء، آیه ۲۴ و نور، آیه ۳۳

۳۵ - قرآن، سوره نساء، آیه ۲۰

۳۶ - قرآن، سوره نساء، آیه ۱۹

۳۷ - قرآن، سوره بقره، آیه‌های ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲

۳۸ - قرآن، سوره احزاب، آیه ۴

۳۹ - قرآن، سوره‌های مؤمنون، آیه‌های ۵ و ۶ و ۷ و معارج، آیه‌های ۲۹ تا ۳۱

- ۴۰- قرآن، سوره نساء، آیه‌های ۱۲۸ تا ۱۳۰
- ۴۱- قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۲۲۸ و نساء، آیه ۱۲۸
- ۴۲- بنا بر قرآن، اگر مردی عفت از دست بداد، زن باید خود را از جاده عفاف بیرون نرود. مرد و زن باید موافق دستور قرآنی که زشتکاری کسی دیگری را نباید از خط عدالت بیرون برد (از جمله، سوره مائده، آیه ۸) عمل کنند که موافق موازنه عدمی است. آیه‌های ۱ تا ۱۱ سوره نور، روش آموختنی را به آزادگان می‌آموزند.
- ۴۳- قرآن، سوره نور، آیه‌های ۱۲ و ۲۳ و ۲۴
- ۴۴- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۰۲
- ۴۵- قرآن، سوره نساء، آیه ۳۵
- ۴۶- رهنمودی که قرآن، در سوره تحریم، آیه ۱، به همسر پیامبر می‌دهد، رهنمودی عام است و بر هر همسری است که از آن پیروی کند.
- ۴۷- قرآن، سوره یوسف، آیه ۲۴
- ۴۸- قرآن سوره یوسف، آیه‌های ۲۹ تا ۳۳
- ۴۹- قرآن، سوره یوسف، آیه‌های ۵۴ تا ۵۶
- ۵۰- قرآن، سوره نساء، آیه ۳
- ۵۱- قرآن، سوره نساء، آیه ۱۲۹
- ۵۲- تفسیر نمونه، ج ۴، صص ۱۵۳ تا ۱۵۶
- ۵۳- قرآن، سوره نساء، آیه ۱۳۰
- ۵۴- تفسیر نمونه، ج ۴، صص ۱۵۳ تا ۱۵۵
- ۵۵- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه ۱۸۹ و روم، آیه ۲۱
- ۵۶- تورات و انجیل به زبان انگلیسی، The Jerusalem Bible انتشارات Rerader,s Edition، حق تولد، ص ۲۱۰ و وستر مارک - Westermarck، جامعه شناس هلندی است (۱۹۶۶-۱۸۶۲). کتاب معروف او، Morocco Ritual and Belief in، است. حمیدالله، مترجم قرآن به زبان فرانسه، چندزنی نزد یهودیان و مسیحیان را از تحقیق این جامعه شناس نقل کرده است. ص ۹۸ قرآن ترجمه حمیدالله به زبان فرانسه.
- ۵۷- در اوستا چند زنی ممنوع نگشته است. اما آمیزش جنسی، بیرون از زناشویی، فاحشگی و زنا و... ممنوع شده‌اند. در خانواده، غیر از شاه زنها، بسته

- بتوان مالی مرد، شماری چند از «چاکرزان» نیز وجود می‌داشته‌اند. از جمله نگاه کنید به ایران در زمان ساسانیان، نوشته آ. کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، ص ۲۲۷ و نیز به زن در اسلام و اروپا، نوشته حسن صدر، صص ۴۲ و ۴۳
- ۵۸- جدل ۱۳ انسیکلوپدیری اونورسالیس، ذیل کلمه چند زنی (Poligamie)
- ۵۹- حدیث نبوی
- ۶۰- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه ۴۰ و مریم، آیه‌های ۵ و ۸ و حدید، آیه ۲۶
- ۶۱- قرآن، سوره قصص، آیه ۲۳
- ۶۲- حدیث نبوی
- ۶۳- قرآن، در آغاز سوره انبیاء، به انسان درس آموز، یادآور می‌شود که پند و درس را بازی و لهو نپندارد و سپس، درس تجربه خانواده‌های پیامبران را می‌دهد که برغم سختیها که تحمل کردند، سازندگان تاریخ توحید و آزادی و رشد شدند و ماندند. ابراهیم، موسی محمد و غیر اینها از پیامبران، داود و سلیمان و ایوب و اسماعیل و ادريس و یونس و زکریا و...
- ۶۴- قرآن، سوره توبه، آیه ۷۱
- ۶۵- قرآن، سوره‌های هود، آیه ۸۱ و تحریم، آیه ۱۰ و...
- ۶۶- قرآن، سوره احزاب، آیه‌های ۲۸ و ۲۹
- ۶۷- قرآن، سوره‌های تحریم و انفال، آیه ۳۷
- ۶۸- حدیث نبوی
- ۶۹- قرآن، سوره بقره، آیه ۶۶
- ۷۰- قرآن، سوره نور، آیه ۲۶
- ۷۱- قرآن، سوره مائده، آیه ۵
- ۷۲- حمیدالله در ترجمه قرآن به زبان فرانسه، در توضیح معنای آیه ۵ سوره مائده، می‌نویسد: زن اهل کتاب می‌تواند شراب نیز بیاشامد. تفسیرهای دیگر نیز زن را در عمل به حلال و حرام دین خود، مجاز دانسته‌اند.
- ۷۳- «بدون دخترم هرگز» نام کتابی است که زنی امریکایی، همسر پزشکی ایرانی، پس از خروج از ایران، نوشته است. این کتاب، با توجه به جو ضدایرانی - ضد اسلامی که عملکرد ملاتاریا در جهان بوجود آورد است، به زبانهای مختلف چاپ و در شمار پرفروش‌ترین کتابها شد. فیلم نیز شد. صدالبته،

زشتکاری ملاتاریا نباید مجوز دروغ سازی بر ضد ایرانیان می‌شد. اما در نظام استسلام، جامعه‌ها برای محروم کردن خویش از حق، از هیچ کوششی و خرجی فروگذار نمی‌کنند.

۷۴- ابوبکر، در ترجمه قرآن به زبان فرانسه، در توضیح معنی آیه، به تفسیر طبری رجوع داده و نوشته است که زن مسلمان با برده نیز نمی‌تواند ازدواج کند که خلاف نص آیه ۲۲۱ سوره بقره است.

۷۵- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۲۱

۷۶- تفسیر نمونه ۷ ج ۴، صص ۲۸۱ تا ۲۸۴

۷۷- اوستا، ترجمه به زبان فرانسه، ج ۲، صص ۳۷۴ تا ۳۸۶ و زن در شاهنامه، نوشته ابوالحسن بنی صدر

۷۸- حسن پیرنیا در ایران باستان به عمل اسکندر در اختلاط ایرانیان با یونانیان اشاره کرده است: تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، صص ۱۳۶ و ۱۳۷

۷۹- قانون مدنی ایران، مواد ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰

۸۰- تورات و انجیل به زبان انگلیسی، قواعد حاکم بر زناشویی، صص ۱۲۶ و ۱۲۷ و ارزش زن، ص ۱۸۷ و قواعد حاکم بر زندگی میان اقوام خارجی ص ۲۵۷ و زنان سامسون و انحطاط او و سلیمان، صص ۳۷۴ تا ۳۷۷ و اخطار بیهوده، خدای بنی اسرائیل به سلیمان و سلیمان در اوج قدرت خویش، صص ۴۰۴ تا ۴۰۶ و ازدواج با خارجیان منحل می‌شود، صص ۵۰۴ و ۵۰۵

۸۱- قرآن، سوره نساء، آیه‌های ۷۵ و ۱۲۷ و آیه‌های راجع به جهاد، بخصوص آیه‌های ۹۵ تا ۹۹ همین سوره

۸۲- قرآن، سوره جن، آیه ۱۴

۸۳- قرآن، سوره ممتحنه، آیه‌های ۱۰ و ۱۱ و حقوق بشر در اسلام نوشته ابوالحسن بنی صدر، صص ۱۱۸-۱۱۵

۸۴- قرآن، سوره اسراء، آیه ۳۶

۸۵- آنسیکلوپدی اونیورسالیس، ج ۲ ذیل کلمه اصالت انسان (Humanisme) و پیدایش نحله اصالت انسان و سیر تحول آن در غرب، تحقیق منتشر نشده از ابوالحسن بنی صدر

۸۶- در نهج البلاغه، «زن در ایمان ناقص» دانسته شده و بر «لزوم پرهیز از مشورت با زن» تاکید شده و «خودداری از پیروی از رأی زن»، توصیه شده و این سخنها به امام نسبت داده شده‌اند. و البته با قرآن سازگار نیستند و نمی‌توان آنها را تراوش اندیشه آزاد علی دانست. فاطمه علائی رحمانی مقاله‌ای تحت عنوان «سیمای زن در نهج البلاغه» طرحی يك بعدی از چهره زن در قرآن» نوشته (اطلاعات ۷ خرداد ۱۳۷۳ برابر ۲۸ مه ۱۹۹۴) و صدور این سخنان را از علی (ع) مورد تردید قرار داده است.

۸۷- نگاه کنید به صص ۲۱ تا ۳۰ همین کتاب و نیز NicomaqueAristote, Ethique de Flamarion در این کتاب، ارسطو مردمان عادی را همانند بردگان در بند لذاذ می‌داند. تنها نخبگان هستند که خوشبختی را اندر می‌یابند. نخبه‌ها روح خردمند دارند. اندیشمندی نخبه‌ها را است! از لذت تا تأمل در هستی را درجه بندی می‌کند. بر اساس آن، برابری انسان دانی را با انسان عالی ممکن نمی‌داند و در سلسله مراتب انسانها، زنان را در شمار «دون انسانها» و ناقص می‌انگارد و وظیفه آنان را لذت بخشیدن به مردان قرار می‌دهد. دوستی میان زنان و مردان نمی‌تواند پدید آید چرا که دوستی تنها میان دارندگان روحهای خردمند می‌تواند بوجود آید. در یونان قدیم، اگر کسی می‌مرد و جز دختری از او نمی‌ماند، نزدیک‌ترین مرد خانواده وارث می‌شد اما مجبور بود دختر را بزنی بگیرد! به استناد این قانون، ارسطو می‌گوید: گاه آمریت به دست زنان می‌افتد، در این صورت، این آمریت از تقوی مایه نمی‌گیرد، از ثروت و قدرت مایه می‌گیرد.

۸۸- قول امام صادق

۸۹- قرآن، سوره قمر، آیه ۴۹

۹۰- قرآن، سوره طلاق، آیه ۷

۹۱- Daniel Lagache, Situatoin de L,Agressivite مندرج

در No 1,Bull Psychol vol XIV,

۰۶۹۱

۹۲- Sigmond Freud, Probleme economique deu

Masochisme

- ۹۳- صص ۱۴۰ تا ۱۴۴ PsychanalyseS. Freud, nouvelles
Galimard Conferences d, Introduction a la انتشارات
- ۹۴- آنسیکلوپدی اونیورسالیس ج ۱۴، ذیل کلمه سادیسم (Sadiisme)
- ۹۵- قرآن، سوره‌های نور، آیه ۲۷ و احزاب، آیه‌های ۵۲ و ۵۳
- ۹۶- از جمله، نگاه کنید به اوستا، ترجمه فرانسه، ج ۲، از جمله صص ۳۰ تا ۳۵ و قرآن، سوره شوری آیه ۲۰
- ۹۷- ابوبکر، ترجمه قرآن به زبان فرانسه، در توضیح آیه ۲۲۳ سوره بقره
- ۹۸- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۲۳ و پرتوی از قرآن، نوشته سید محمود طالقانی، ج ۲، صص ۱۳۴ و ۱۳۵ و تفسیر نمونه، ج ۲، صص ۹۶ تا ۹۸، قرآن ترجمه ابوبکر به زبان فرانسه، توضیحات پیرامون آیه
- ۹۹- قرآن، سوره احزاب، آیه ۳۵
- ۱۰۰- قرآن، سوره فرقان، آیه ۷۴
- ۱۰۱- بنابر این حدیث نبوی، کسی که از او کارهای نیک و فرزندان برومند با فضل و دانش بمانند، حیات پایدار می‌یابد.
- ۱۰۲- قرآن، سوره نساء، آیه ۱۹
- ۱۰۳- به نقل طالقانی در پرتوی از قرآن، ج ۲، ص ۱۵۲
- ۱۰۴- قرآن، سوره مجادله، آیه‌های ۱ تا ۴
- ۱۰۵- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۲۲۹ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۷ و ۲۴۱ و احزاب، آیه ۴۹ و طلاق، آیه ۱
- ۱۰۶- قانون مدنی سوئیس (ماده ۱۴۷) و ماده ۳۰۶ قانون مدنی فرانسه بعد از ۳ سال اجازه می‌دهد که تقاضای جدایی جسمی، تبدیل به تقاضای طلاق بگردد.
- ۱۰۷- قرآن، سوره بقره، آیه‌های ۲۲۶ و ۲۲۷
- ۱۰۸- پرتوی از قرآن، ج ۲، ص ۱۴۲
- ۱۰۹- در قانون مدنی، طلاق خلع (وقتی زن از مرد نفرت دارد) در ماده ۱۱۴۶ و طلاق مبارات، وقتی کراهت از هر دو طرف باشد، قید شده است. اما درستر کارها اینست که بهنگام عقد، ضمن شرطها، تکلیف و ترتیب طلاق، در صورت کراهت پیدا کردن یکی از دیگری یا هر دو از یکدیگر، معین شود.
- ۱۱۰- قرآن، سوره بقره، آیه‌های ۲۳۰ و ۲۳۱

- ۱۱۱ - حدیث نبوی
- ۱۱۲ - تاریخ حقوق ایران، نوشته جعفر لنگرودی، ص ۳۳۹
- ۱۱۳ - شماره‌های ۱۹ تا ۲۲ مکتب مبارز، نشریه «اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمن اسلامی دانشجویان امریکا و کانادا» و نیز، «هزار سال نثر فارسی» کتاب سوم صص ۶۲۷ و ۶۳۲، به نقل مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایرانیان، ج ۶، بخش اول، ص ۹۸
- ۱۱۴ و ۱۱۵ - قرآن، سوره احزاب، آیه‌های ۲۸ تا ۳۳
- ۱۱۶ - قرآن، سوره بقره، آیه ۲۳۷ «عقدةالنکاح» را در اختیار زن و یا کسی که بنام او حق نظر دارد، می‌داند. از مذاهب اسلام، تنها مذهب حنفی است که مدعی است مقصود آیه شوهر است. با وجود این، در تمامی مذاهب، ایجاب با زن است. و بنا بر ماده ۱۰۷۰ قانون مدنی ایران نیز، عقد ازدواج مسبوق به کره باطل است.
- ۱۱۷ - قرآن، سوره ممتحنه، آیه‌های ۷ و ۸
- ۱۱۸ - این راه حل را آقای رفسنجانی یافته است!
- ۱۱۹ - توجیهات موادی که عقد منقطع را جایز می‌دانند از سید مصطفی محقق داماد است در کتاب خود، بررسی فقهی قانون خانواده (از سلسله مباحث حقوق مدنی)، نشر علوم اسلامی، چاپ سوم
- ۱۲۰ - تفسیر نمونه، ج ۳، صص ۳۳۴ تا ۳۳۶
- ۱۲۱ - قرآن، ترجمه ژاک برگ به فرانسه، زیر نویس در توضیح آیه ۲۴ سوره نساء
- ۱۲۲ - قرآن، ترجمه ابوبکر، ج ۱، ص ۲۶۹
- ۱۲۳ - قرآن، سوره‌های نساء، آیه ۲۵ و مائده، آیه ۵
- ۱۲۴ - قرآن در ۲۳ آیه، انواع فحشاء و در ۶ آیه نیز زنا را ممنوع می‌کند.
- ۱۲۵ - قرآن، سوره اسراء، آیه ۱۷ و... و...
- ۱۲۶ - قرآن، سوره‌های انفال، آیه‌های ۶۲ و ۶۳ و ۶۹ و ۷۰ و نحل، آیه ۱۰۶ و احزاب، آیه ۳۲ و... و...
- ۱۲۷ - قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۸۳ و ۲۱۵ و نساء، آیه‌های ۳۶ و ۱۳۵ و انعام، آیه ۱۵۱ و اسراء، آیه ۲۳ و... و...

Psychosocial and Mental health Aspects of Women,s - ۱۲۸
World Health Organisation - Geneva انتشارات health
3991

۱۲۹ - قرآن، سوره نجم، آیه ۳۲

ضمیمه

انتقاد و پاسخ انتقاد

نامه‌ای از توسرکان

در حاشیه «زن و زناشویی»

سلسله مقالات آقای بنی صدر، تحت عنوان «زن و زناشویی»، در عین دارا بودن تحلیلها، برداشتها و نکات جالب، از نواقصی چند، رنج می‌برند. در ترسیم و تصویر واقعی زن از نظر قرآن، ایشان تجاهل العارف نموده و طرف دیگر سکه را نادیده گرفته و در رابطه با انحرافات جنسی، «نارسیسیسم» و «مازوشیسم»، نظریات فروید را دگرگونه جلوه داده‌اند. تحقیر سایر مکاتب با هدف تکبیر مکتب معینی، ارزش تحقیقی مقالات را از بین برده و آنها را به نوشته‌های تبلیغی مبدل نموده است. ظاهراً علت این امر آنستکه نویسنده خود را با ایده‌ای هم هویت کرده و کمبودهای احتمالی آن ایده راناخودآگاه، کمبودهای شخصی محسوب می‌کنند.

هر چه تاکنون از قلم و زبان آقای بنی صدر در مورد استقلال و آزادی جاری شده، مورد قبول این قلم است. اما موافقت با برداشتهای ایشان در رابطه با نکات فوق، بنا بدلائلی که در متن این نامه خواهد آمد، کمی مشکل است. این نامه سه بخش دارد: زن و مذاهب، زن و فیلسوفان و زن و روانکاوی:

الف - زن و مذاهب:

۱ - یهودیت: اندر تقدم مرد بر زن، تالمود می گوید: «شادمانم مردی است که فرزندان وی، نر هستند و بدانحال مردی که فرزندان وی، مؤنث هستند». و شاید برای تشبیه هر چه بیشتر زنان به مردان باشد که اخیراً یهودیان رادیکال، پیشنهاد کرده اند زنان یهود هم مانند مردان آن قوم، ختنه گردند ("یهودیها" نوشته آنترمانم ص ۱۳۴) چون مردان با عمل ختنه وارد «میثاق ابراهیم» می گردند (همانطور که مسلمین با این عمل وارد «سنت پیغمبر»، می گردند) نمی خواهند زنان را از این فیض غظمی بی بهره سازند. از طرف دیگر، طبق بیان انجیل، عهد عتیق، زن موسی، ختنه کرده بود! احترام به ختنه تا جایی پیش رفته که در مراسم آن، یکی از پیامبران قوم یهود، بنام عالیجاه، حضور پیدا می کند و معمولاً يك صندلی خالی برای وی، در محل اجرای مراسم، رزرو می کنند!

در رابطه با رفتار و بهره گیری جنسی، یهود معتقد است: «مرد هر کاری را می خواهد با زن خود انجام دهد، مجاز است» (همان منبع ص ۱۵۳) و طلاق در یهودیت همانند اسلام، از امتیازات مرد است. اما مواردی چون عنین و بی خاصیت بودن مرد، به زن حق داده تا از دادگاه شرع تقاضای طلاق کند. و اگر مرد امتناع کرد، او را با کتک و ادار به این کار می کنند تا «آزادانه» به طلاق راضی گردد (همان منبع، ص ۱۶۱). در کلیساهای ارتدکس، همانند مساجد اسلام، زن و مرد از هم جدا می نشینند و در امور خانواده، فرماندهی، با مرد است. چون همانند اسلام، مردان قوامین علی النساء هستند. زن یهود، بعد از ازدواج، باید موی سر خود را بپوشاند.

اطراف زن یهود را، در هنگام زاییدن، با دعا، جادو متون مقدس و از این قبیل، می پوشانند و همه چیز را در خانه به حالت کاملاً باز، در می آورند تا کمکی

باشد برای باز شدن رحم حامله. نویسنده کتاب، که خود یهودی است و این باورهای خرافی را خوش ندارد، می‌گوید این چرندیات را قوم یهود، از همسایگان غیر یهود بعاریت گرفته است. و بالاخره، يك متن اخلاقی معتبر یهود، مربوط به ۲۰۰ سال قبل از میلاد، می‌گوید: «پارچه تولید بید می‌کند و زن تولید شرارت!»!

۲ - زرتشی‌گری:

علیرغم تعالیم زرتشت، دال بر تساوی معنوی، زنان در قوانین ساسانیان، متعلق به نزدیک‌ترین خویش مرد خود بودند: پدر، شوهر، برادر، پسر، و ادعای مزدکیها، بر مال عمومی بودن زنان، ممکن است ریشه در این داشته باشد که توده تهی دست، همیشه آرزو داشته که دختران و خواهران خود را از محبس حرمسراها شاهان و اشراف، رها سازند ("زرتشتیان" نوشته ماری بویس ص ۱۳۰).

در زرتشتی‌گری، زن حق تصدی مقامات روحانی را ندارد ولی مانی این امتیاز را به آنان داده (دیکسیونر مذاهب؛ پنگوئن صص ۲۰ و ۱۹۶)

بنا بر متون پهلوی، ازدواج با محارم، فضیلت محسوب شده - بویژه اگر بین نزدیکان خانواده صورت گیرد - پدر با دختر، برادر با خواهر، حتی مادر با پسر. و بر طبق اسناد موجود، کامبیز هخامنشی، آغازگر این سنت بود. پسران وی، با خواهران خود ازدواج کردند. کامبیز، بعد از ازدواج با خواهر اول، با دومین خواهر خود هم بنام آتوسا، ازدواج کرد. و اگر برای روایات منقوله، از يك مورخ معاصر هردودت، بنام زانتوس، تره خورد کنیم، ایشان می‌گوید: «مجوسها با مادران خود، همبستر می‌شوند». بعدها، ارشک عمل کامبیز را تکرار کرد و با خواهر خود، ازدواج کرد. اردشیر ساسانی، فرزند بابک، با DENAK ایضاً دختر بابک، ازدواج کرد و شاهپور اول، دخت خود، آذرناهد را ملکه الملائکه کرد (زرتشتیان" صص ۴-۵۳)

از جمله باورهای زرتشت است که عیال هر فرد در بهشت به او ملحق خواهد شد و تماس جنسی هم برقرار اما از تولید بچه معذور خواهند بود!

(تعالیم MAGI ص ۱۵۰) و بالاخره اندر تقدیس کشاورزی، اهورا مزدا خطاب به زرتشت می‌گوید که زمین کشت نشده، همانند دوشیزه خوش اندامی است که مدتها بی شوهر مانده و مشتاق يك شوهر خوب است! (فرگرد ۱۱۱؛ وندیات)

۳- مسیحیت:

ازدواج در دکترین مسیحیت ارتدکس، دارای دو هدف است: اول مفر شرعی برای شهوت رانی است. سنت پل بر آن است که آمیزش جنسی، حتی در زناشویی، مانعی برای رستگاری است. با وجود این، امکان فلاح مزدوجین، و نه زانیان غیر صحنه، وجود دارد (۴- ۳۲ VIICOR). و دومی، تولید بچه است. بعبارت دیگر آگزا میزش با عیال بمنظور تولید مثل نباشد، گناه است!

تاریخ مسیحیت نشان می‌دهد که همیشه وظیفه زنان بوده که در برابر شوهران خود تسلیم باشند و استدلال مبلغین این فکر، این جمله معروف انجیل است که می‌گوید: «مرد برای زن نیست بلکه زن برای مرد است و نه اینکه مرد برای زن بلکه زن برای مرد آفریده شده است». دلیلی برای این نظر بی پایه و اساس، ارائه نشده جز اینکه فرض کنیم که مرد دارای عضلات قویتر از زن می‌باشد!

اندر اخلاق زناشویی مسیحیت، برتراند راسل می‌نویسد: «از دیر زمان، مردان عملاً، نه در تئوری، مجاز به داشتن روابط جنسی نامشروع بوده‌اند و کمتر کسی انتظار دارد که مردان در هنگام ازدواج، باکره باشند و حتی بعد از ازدواج شیطنتهای مرد، در صورت آفتابی نشدن برای عیال، معمولاً نادیده گرفته می‌شود. وجود فاحشه‌گی این امر را ممکن ساخته است. این نهاد قابل دفاع نیست. اگر چه معدودی هم ممکن است بگویند که زنان هم باید حق ارضاء خود با مردان فاحشه را داشته و مانند شوهران خود، ظاهراً و نه واقعاً، متقی باشند. هرکسی ادعا کند پاکی و تقوی برای زن ضروری‌تر از مرد است، "يك بام

و تو هوا" بازی می‌کند.» وجود فاحشه‌گی در کشورهای غربی را، برتراند راسل نتیجه حکومت «اخلاق مسیحیت می‌داند» (منتخب آثار راسل ص ۷۳).

۴- مذاهب خاوری:

از بودا سؤال شد عمل نیکو کدام است؟ پاسخ داد: «پرهیز از قتل، عصب و آمیزش جنسی» (متون اولیه بودایی ص ۹۶). از نظر ماهاویرا که معاصر بودا بود، زن علت العلل کلیه اعمال شنیعه است! (کتاب مقدس شرق ص ۵۷) و در دوره آخرالزمان بودا، زنان در پانصدسالگی ازدواج خواهند کرد (متون مقدس بودایی ص ۲۳۸ انتشارات پنگوئن). از سن بلوغ، یائسه‌گی و یا عبور از مرحله عقده اودیپوس این علیان مخدرات، سخنی گفته نشده است!

یک متن قدیمی برهنه‌ها که جدیدالکشف هم می‌باشد، می‌گوید: «دوست را در زنان سراغ مگیر چون قلب آنها مانند شغال نیمه وحشی است». (شگفتی که هند بود ص ۴۰۴).

ساتی SATI واژه‌ایست بمعنای «زن با تقوی» و در هندوایسم به زنی اطلاق می‌گردد که در هنگام موت و سوزاندن جسد شوهر، وی خود را در همان آتش انداخته و قربانی می‌کند. این «تقوی»، تا اواخر قرن نوزدهم، رعایت می‌گردید. تا اینکه یک لرد انگلیسی، جلوی این سنت وجیه یا قبیحه را گرفت! (دیکسیونر مذاهب، ص ۲۸۶)

در بین اهالی تبت، بعضی از زنان چند شوهر دارند چون مردان باندازه‌ای تهی دست هستند که به تنهایی قادر به تهیه کلیه مایحتاج زن نیستند. با وجود این طبق گزارش مسافران به آن منطقه (البته قبل از اشغال آن ناحیه توسط چین) زندگی خانوادگی، از شادی و صفای کمتری نسبت به سایر نقاط، بهره‌مند نیست.

۵- مذاهب قاره امریکا:

اگر در اکثر نقاط دنیا، خدایان معمولاً نر هستند، خدای مردمی که در کلمبیا، در امریکای جنوبی زندگی می‌کنند، ماده است. و از صفات و القاب

معظم لهاست، «مادری ترانه‌ها و تخمه‌ها». و بر طبق باور آنها، این زن، خدا، خالق بشر است و از اینرو، مادر کل بشر و همه ملل است. و ایضاً «مادر رعد و جویبار و درختان»، این خدای ماده کم توقع است و نیایشی و پرستشی از مخلوق خود درخواست ننموده ولی مدعی است که لها مافی السماوات و ما فی الارض! (تک خدایی بین قبایل ابتدایی، نوشته پل رادین ص ۱۵)

تیره‌ای از سرخ پوستان امریکای شمالی، بنام SHAWNEE بر این باورند که کودکان قبل از تولد، با خالق خود «مادر بزرگ ما»، زندگی می‌کنند. یعنی پدرها محلی از اعراب ندارند! همین قوم معتقد است که «روح به زمین آمده و بسوی فرج مادر خیز برمی دارد و از این طریق، وارد بدن کودک می‌گردد...» (ایده روح، در بین سرخ پوستان امریکای شمالی ص ۲۵۵)

۶- مذاهب اقیانوسیه:

طبق پژوهشهای مالینوسکی، مردم شناس معروف، مردم بسیاری از جزایر اقیانوسیه، از جمله TROBRIAND، ابوت را برسمیت نمی‌شناسند و این امر را ساخته و پرداخته ذهن میسیونرهای مسیحی، می‌دانند. آنها فرزندان خود را متعلق به دایی آنها می‌دانند و ایده «خدا - پدر» مسیحیت، برای آنها قابل درک نیست. (داخل پرانتز عرض کنم برای حقیر هم قابل درک نیست!) در نتیجه این فکر که افراد «فرزندان خدا» هستند را نمی‌توان به آنها تعلیم داد یا تلقین کرد. چون اصولاً آنها کودک را به مذکر ارتباط نمی‌دهند. میسیونرها مجبور بودند به آنها ابتدا داده‌های بیولوژی و فیزیولوژی را یاد بدهند و سپس ایده‌های مذهبی را.

اسلام:

در شماره ۱۲۴ «روزنام انقلاب اسلامی» صفحه ۵، آقای بنی صدر می‌نویسند: «قرآن چهارده قرن است که می‌گوید: زن مظهر عشق و حیات است». این شعار را ایشان از ادغام آیه ۲۱ سوره روم و سوره کوثر، تهیه کرده‌اند. عبارت دیگر، این آرزوی آقای بنی صدر است که یکاش در قرآن زن مظهر عشق و حیات می‌بود. همانطور که در ابتدای این نامه ادعا شد، در اینجا ایشان با نادیده

گرفت سایر آیات در مورد زن، تجاهل العارف نموده‌اند. آیات ذیل بعنوان نمونه آورده می‌شود تا حدود و میزان مظهریت عشق و زندگی بودن زن معلوم گردد: آیه ۲۲۱ سوره بقره می‌گوید با زن مشرک ازدواج مکن مگر وی ایمان بیاورد و زن برده مومنه. بهتر از زن مشرک است. این آیه، بطور ضمنی وجود بردگی زن و مرد را قبول کرده و به مسلمان هم می‌گوید با زنانی امثال سیمون دوبوار ازدواج مکن. در اینجا کدامین زن - زن برده مؤمنه یا سیمون دوبوار مشرکه» ملحده نامؤمنه ۰ سمبل عشق تلقی کرده‌اند؟

آیه ۲۲۲ سوره بقره می‌گوید: «نساء کم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شنم». با اینکه مفهوم آیه روشن است، آقای بنی صدر در شماره ۱۳۰، تلاشی فراوان برای توجیه آن نموده و بقول معروف، «تفسیر به رأی» فرموده‌اند. ایکاش آنچنان بود که ایشان می‌نویسند. آیه ۷۵ سوره نساء می‌گوید: «در صورت فاحشه گی زنان شما و ثبوت جرم آنها (با شهادت ۴ نفر) آنقدر آنها را در خانه نگهدارید تا مرگ سراغ آنها بیاید». چون مرد این فعل مذموم را با تعدد زوجات انجام می‌دهد. کسی او را در خانه تا تشریف فرمایی حضرت عزرائیل، محبوس نمی‌کند! اما اگر فاحشه گی را بمعنای زنا بگیریم، آیه بعدی (۱۶) می‌گوید: اگر دو مرد از بین شما این کار را کرد، آنها را تنبیه کن و اگر توبه کرده اصلاح کردند؟ آنها را بحال خود بگذار». مرد رها و زن مظهر عشق و حیات محبوس! آیه ۱۹ سوره نساء می‌گوید: «لایحل لمان ترثوا النساء کرها...» بر شما حرام است که زنان را بر خلاف میل آنها، ارث ببرید. مفهوم مخالفش این می‌شود که در صورت رضایت آنان، این کار ایرادی ندارد. ظاهراً این راه حلی بود برای سنتی باقیمانده از دوران قبل از اسلام.

آیه ۲۵ همان سوره می‌گوید: «اگر توانایی مالی برای ازدواج با زن آزاد مؤمنه ندارید، با دختران برده مؤمنه یا اسیر، ازدواج کنید». دستت چو نمی‌رسد به بانو، دریاب کنیز مطبخی را!

بر طبق آیه ۳۱ سوره نور، زنان مؤمنه باید مواظب ابصار و فروج خود بوده و زینت خود را بپوشانند. مردان بی خاصیت، محارم و بردگان، از شمول این قانون مستثنی گردیده‌اند.

جناب آقای بنی صدر می‌نویسند: «زمانی که یکجا اسلام محمد (ص) را نیز از خود بیگانه کرده‌اند و بنام اسلام، زن را مظهر شهوت و ویرانگری

می‌شمارند». ایشان نمونه‌ای از وضع زن را در ایام خود محمد ارائه نمی‌دهند و این کار را - رفتار محمد و مسلمین با زن - در اینجا باختصار انجام می‌دهیم (بدون وکالت از طرف ایشان!):

مدارك باقيه از آن دوران (معروف به "جاهليت") نشان می‌دهد که در اکثر نقاط شبه جزیره عربستان، بنیاد سیستم اجتماعی، بر مادرشاهی بود. مردان و زنان با تعلق به قبیله مادری شناخته می‌شدند. قبائلی بودند که جد مشترکشان يك زن بود. در مدینه این سیستم بیشتر غلبه داشت تا مکه که در آنجا بیشتر امور بر سیستم «پدرشاهی» استوار بود. آمیزش این دو سیستم، وضعی را بوجود آورده بود که عمل عبور از سیستم مادرشاهی به پدرشاهی را تسهیل می‌کرد (وات، «محمد پیغمبر و سیاستمدار» ص ۱۵۲)

قبل از اسلام، زن در هنگام ازدواج، منزل خانوادگی را ترك نمی‌گفت و شوهر بود که می‌باید برای مدتی کوتاه یا بلند، از عیال مربوطه در منزل ایشان «دیدن» کند. در بعضی موارد، زن ظاهراً دو شوهر داشته، یکی از قبیله خود و دیگری از این یا قبیله دیگر. بنا بر روایتی، بعضی زنها چندین شوهر داشته‌اند. آنچه مسلم است این است که در این سیستم پدر کودک مهم نبود و فقط کافی بود که مادر وی معلوم باشد. کودک در خانه یا چادر مادر زندگی می‌کرد. پدر هنگامی که از منزل عیال «دیدن» نمی‌کرد، در خانه خواهر یا خاله خود زندگی می‌کرد (همان منبع ص ۱۵۳)

قرآن با ایجاد دوره انتظار سه ماه (عده) برای زن، قبل از ازدواج مجدد، عملاً مانع چند شوهری گردید و عامل تشخیص پدر کودک، در نتیجه زمینه برای عبور از مرحله مادرشاهی به پدرشاهی، بتدریج آماده می‌گردید. از این تاریخ ببعد بود که زنها بعد از ازدواج، به خانه شوهر می‌رفتند. شخص محمد برای هر يك از زنهای خود، يك اطاق و يا يك آپارتمان در داخل خانه داشت. «مهاجران» قبلاً این ترتیب را عملی کرده بودند و بتدریج این وضع مورد تقلید سایر مسلمین قرار گرفت (همان منبع)

تلفات زیاد مسلمین در جنگ احد و در نتیجه وجود تعداد قابل توجهی بیوه و دختر یتیم، مشکلات اجتماعی خاصی ایجاد کرد و برای حل این مسئله بود که آیه سوم سوره نساء مطرح و به مسلمین اجازه ازدواج با چهار زن داده شد و سفارش گردید که با آنها به عدالت رفتار گردد. این آیه، به افرادی که ۶ تا ۱۰

زن داشتند، نمی‌گویند که «شما بیش از ۴ زن نخواهید داشت» و ظاهراً مردان يك زنه و دوزنه را تشویق می‌کند که تا چهار زن داشته باشند.

بطور کلی تغییراتی که اسلام در ارث و ازدواج ایجاد کرد، باعث گردید که حرکت جامعه از جمعی بسوی فردی جهت بگیرد. تقسیم اموال مشترك قبیله‌ای و تعیین سهم پسر و دختر و سایرین، به این روند کمک می‌کرد.

در اوائل سال ۶۲۶ میلادی، در حالیکه محمد سه زن داشت، با دو زن دیگر ازدواج کرد. اولی زینب بنت خزیمه از قبیله عامر که بیوه یکی از مهاجراتی بود که در جنگ بدر، کشته شده بود. با اینکه حدود ۳۰ سال داشت، ولی چند ماه بعد از ازدواج فوت کرد. دومی ام سلمه، بیوه ابوسلمه که در اثر جراحات وارده در جنگ احد، فوت کرده بود. ایشان و پدرش از قبیله مخدوم (قبیله ابوجهل) بودند و در سیاسی بودن این ازدواج کمتر شکی وجود دارد.

یکسال بعد، ازدواج جنجالی صورت گرفت: ازدواج با يك زینب دیگر، زینب بنت جهش. این ازدواج مورد انتقاد عده‌ای و حمله محققین شرق شناس اروپایی قرار گرفته است.

زینب دختر عمه محمد بود و در ایام هجرت بیوه بود و به مدینه مهاجرت کرد. در آنجا بر خلاف میل باطنی اش، محمد او را به عقد پسر خوانده‌اش زیدبن حارثه درآورد. روزی محمد برای ملاقات زید رفت و او در خانه نبود. چشم او ناگهان به زینت که پوشش کامل نداشت، افتاد و مراجعت کرد و گویا «تبارك الله... و محول القلوب» بر زبان رانده است. زینت عدم ورود محمد به خانه و بیان مرموز او را به زید اطلاع داد. زید بلافاصله به نزد محمد رفت و پیشنهاد کرد که زینب را طلاق بدهد. اما محمد به او توصیه کرد که او را نگهدارد. با وجود این، بعد از این ماجرا، زندگی با زینب برای زید، تحمل‌ناپذیر شد و مشارالیها را طلاق داد. بعد از انقضای عده ایشان، ترتیب ازدواج با محمد داده شد.

ازدواج با عیال پسر خوانده که در عرف آن زمان، مانند پسر تلقی می‌شد، گویا عمده‌ترین دلیل انتقاد معاصرین محمد بوده است و آیه سوره احزاب آمد که به این مشاجره و مباحثه پایان دهد. زینب بعداً لقب «ام المؤمنین» بخود گرفت.

در پاسخ بانتقاد بعضی از مسیحیان در مورد ازدواجهای متعدد محمد، برخی از مسلمین برای توجیه آن تا آنجا رفته‌اند که می‌گویند تعبد و عزوبت ویژه کشیشان مسیحی است و اسلام از این اعمال بری است و قدرت مردانگی محمد تا حدی بود که می‌توانست همه زنان خود را در يك شب راضی کند!

در سال ۶۲۷ میلادی، محمد برای سرکوب گروهی در شمال غرب مکه، نزدیک دریای سرخ که بالقوه متحد مکیان بود، عازم می‌گردد. این گروه که انتشار چنین حمله ناگهانی از طرف قوای اسلام را نداشت، بعد از مختصر مقاومتی شکست خورده و همگی اسیر شده و اموالشان هم بعنوان غنیمت جنگی، نصیب مسلمین شد. زنان و کودکان گروه شکست خورده، به بردگی مسلمین درآمدند. جویره، دختر رئیس گروه نصیب مردی شد که طالب پول بود تا زن. و بعد از مذاکرات طولانی، محمد پیشنهاد کرد که با جویره ازدواج کند و او هم موافقت کرد. گفته شد که ابتدا محمد او را صیغه کرد و بعد از قبول اسلام او بود که عیال محمد گردید.

قبیله یهودی قریظه باتهام فعالیت‌های مشکوک علیه مدینه، مورد غضب و حمله قرار گرفت. مقاومت شدید از خود نشان نداده و بدون شرط تسلیم شد. سرنوشت قبیله به پیشنهاد محمد و موافقت یهودیان، به قضاوت و داوری سعد بن معاذ از قبیله اوس که از انصار معروف هم بود، گذاشته شد. او دستور داد همه مردان قریظه باید مقتول گردند و زنان و کودکان، بعنوان برده فروخته شوند. این دستور روز بعد اجرا گردید. سعد که در محاصره مدینه، شدید زخمی شده بود و در آستانه فوت قرار داشت، در توجیه حکم خود گفت که این عمل، صرفاً انجام وظیفه وی نسبت به خدا و امت اسلامی بوده است. اعدامها که بحدود ۶۰۰ نفر می‌رسید، توسط مهاجران با مختصر کمکی از قبیله خزرج انجام گرفت. عده‌ای از زنان و کودکان قریظه، توسط يك تاجر پولدار یهودی باز خرید شدند.

یکی دیگر از ازدواجهای مصلحتی محمد، وصلت وی با ام حبیبه، دختر ابوسفیان بود. وی بیوه مسلمانی بود که مسیحی شده بود. برادر زینب بنت جهمش. و بالاخره نماینده‌ای که محمد برای دعوت به اسلام به آن سامان اعزام داشت، با دو دختر برده بعنوان هدیه برای محمد بازگشت. یکی از آنها، بنام ماریه را که مسیحی باقی ماند، محمد صیغه کرد و عیال کامل نگردید. بعد از جنگ خیبر،

محمد دختر یکی از سران قبیله النذیر یهودی، بنام صفیه را بعنوان صیغه برگزید. بعد از قبول اسلام، مشارالیه‌ها زن تمام عیار گردید (همان منبع ۱۹۵)

ب - زن و فیلسوفان

- ۱ - دمکراتیس که چهار قرن قبل از میلاد زندگی می‌کرد، یک ماتریالیست تمام عیار بود. زن را حقیر می‌شمرد و تولید بچه را هم خوش نداشت چود در امر تفکر فلسفی، مزاحمت فراهم می‌کردند (برتراند راسل، تاریخ فلسفه غربی ص ۸۹) بعید نیست که ابوالعلاء معری مرید ایشان بوده باشد!
 - ۲ - توماس مور که در اوتویپای ایشان، زن و مرد چنانچه در هنگام ازدواج باکره نباشند، شدیداً مورد عقوبت قرار می‌گیرند و مالک محل وقوع جرم، مسئول عواقب آن خواهد بود. (همان منبع صص ۷-۵۰۶)
 - ۳ - افلاطون که در اوتویپایش، از زبان سقراط گفته شده که: «دوستان همه چیز را حتی زنان و فرزندان را باشتراك دارند». افلاطون قبول دارد که این امر مشکلاتی ایجاد خواهد کرد. ولی فکر می‌کرد که می‌توان بر آنها فائق آمد. وی قبول داشت که زن و مرد تفاوتی با هم دارند ولی می‌گفت زنان باید در تمام زمینه‌ها با مردان مساوی باشند. (همان منبع، ص ۱۹۹ و ۱۲۸ و ۳۹)
 - ۴ - ارسطو که اشتراکیت زن و فرزند افلاطون را مورد انتقاد قرار داد. اما خود ایشان هم سخن تازه‌ای نگفت جز اینکه باور داشت که تعداد دندانهای زنان کمتر از مردان است. با اینکه طبق روایات معتبره، ایشان دوبار وارد حجله شده و تجدید فراش کرده بود، ولی زحمت شمارش دندانهای علیا مخدرات را هرگز بخود نداد و با این باور، راهی آن دیار شد (منتخب آثار راسل، ص ۸۳)
- تقریباً در همین دوره بود که در اسپارتا، نه تنها زنان خود را از دیده پنهان نمی‌کردند، بلکه برای تقویت عضلات خود، باتفاق پسران، لخت برهنه به ژیمناستیک، می‌پرداختند. پیرمردانی هم که عیال جوان داشته و خود قادر بانجام وظیفه زناشویی نبودند، به پسران جوان اجازه می‌دادند که این «وظیفه» را نیابتاً یا وکالتاً انجام دهند! (تاریخ فلسفه غربی، ص ۱۱۹)

۵ - هگل در کتاب «فلسفه حقوق»، در تأیید و تشویق ازدواج، هگل اگر چه طرفین شخصیت طبیعی و خصوصی خود را در هنگام وحدت از دست می‌دهند که می‌توان آن را محدودیت تلقی کرد، اما چون در آن يك معرفت بنیادی خودآگاهی پیدا می‌کنند، این امر در واقع آزادی آنها است. هدف ازدواج را اخلاقی ولی هدف متعه یا صیغه (کانکابیناژ) را ارضاء غریزه طبیعی تلقی می‌کند.

از نظر ایشان، زن قابلیت تعلیم و تربیت را دارد. اما ذهن وی مستعد علوم عالیه، فلسفه یا برخی از هنرها نمی‌باشد. تفاوت زن و مرد، مثل تفاوت حیوان و گیاه است. کارا کتر مرد مشابهت بیشتری با حیوان دارد و کارا کتر زن، مشابهت فراوان با گیاه. و جناب فیلسوف، در تشریح و توجیه خود، توضیح بیشتری نمی‌دهد. اما بلافاصله می‌گوید: کنترل حکومت نباید بدست زنان باشد چون دولت (مملکت) بخطر خواهد افتاد. و در توجیه این فکر، می‌گوید: مردان از اصول عام و زنان از تمایلات حادثی، پیروی می‌کنند. (هگل «فلسفه حقوق» صص ۸۴-۱۶۴)

۶ - نیچه که از قول زرتشت (قهرمان ساختگی ذهن جناب نیچه) می‌پرسد: «آیا تو يك برده‌ای؟ اگر هستی نمی‌توانی دوست باشد. آیا تو يك مستبدی؟ اگر چنین هستی، تو نمی‌توانی دوست داشته باشی. در زن، برده و مستبد، برای مدت‌های متمادی، مخفی شده‌اند. به این دلیل، زن هنوز ظرفیت دوستی را ندارد. او فقط عشق را (لابد در مفهوم فیزیولوژیکی؟) می‌شناسد... زنان هنوز گربه و پرنده هستند. یا حداکثر، گاو». و اندر کارا کتر زن می‌گوید: «برای زن، مرد فقط يك وسیله است. هدف همیشه بچه است». و اندر وظیفه زن و مرد: «مرد باید برای جنگ تربیت شود و زن برای تولید جنگجو!» (و اینچنین گفت زرتشت" از انتشارات کلاسیک پنگوین صص ۸۳، ۹۱، ۲۲۷) توضیحاً عرض می‌شود که نیچه در اواخر عمر، دیوانه شد و تماس وی با زنان بسیار کم بود و با تنها زنی که برخورد داشت، خواهر خود بود.

۷ - برتراند راسل که می‌گوید معلمان اخلاق معمولاً مرد هستند و زن را اغواگر می‌خوانند و اگر این مسئولیت بعهده زنان گذاشته می‌شد، لابد این عنوان برآورنده ردای مردان می‌گردید. توماس اکونیا س می‌گوید مردان منطقی‌تر از زنان هستند. ولی من هر چقدر تلاش کردم، برای این ادعای ایشان، برهانی و سندی

پیدا نکردم. مهاتما گاندی و تولستوی، در ایام کهولت، باین باور رسیدند که هر نوع رابطه جنسی، زشت است. حتی اگر این رابطه در ازدواج برقرار گردد و هدف هم تولید بچه باشد. در بعضی کشورها، عروس خریداری می‌شود و در برخی داماد، مانند فرانسه. تفاوت در امر طلاق، از منع مطلق آن در بین کاتولیکها تا قانون چین، قبل از ۱۹۴۹ که شوهر حق داشت زن خود را بصرف پرحرفی، طلاق دهد، مشاهده می‌شود.

مضار «تن فروشی» زنان بر همه کس روشن است. اما بعضی از ازدواجها مانند خرید و فروش هستند و در چنین وضعی، بسختی با «تن فروشی»، تفاوت دارند. جز اینکه فرار از آنها مشکلتر است! بنیاد این بدبختی‌ها، اقتصادی است (برتراند راسل، "راه بسوی آزادی" ص ۱۵۰)

باور من بر این است که باستانی معدودی افراد چون فروید که عمری را در تحقیق تئوری سکسوالیته صرف کردند، عقاید فیلسوفان، و ایضاً برداشتهای آقای بنی صدر در مورد زن، مانند هر مرد دیگر، عینیت دادن (ابژکتیویکاسیون) به احساسات شخصی خود در مورد آنها است و جنبه علمی ندارد.

ج - زن و روانکاوی:

در شماره ۱۲۵ روزنامه انقلاب اسلامی، ص ۴، آقای بنی صدر می‌نویسد: «در روانکاوی فروید، برای درمان هر بیمار روانی، باید بسراغ مادر او رفت. زیرا تنها مسئول ضمیر ناخودآگاه فرزندش او است». من ۱۴ جلد آثار فروید (از انتشارات پنگوون) را زیر و رو کردم و چنین ادعا، بیان و یا کلامی را نیافتم. در همان شماره صفحه ۵ می‌خوانیم که «به نظر فروید و پیروان نحله او، طبیعت زن را چنان ساخته که در رنج و درد و قهر، لذت و کام بجوید. از اینرو، زن را با قهر سرشته‌اند و قهر و درد عنصر ذاتی بیولژی زن را تشکیل می‌دهد. زنی که قهر و درد را دوست نداشته باشد، «زن نرمال نیست». مأخذ و مرجع ایشان صفحات ۴۰۴-۳۹۵ کتاب الیزابت بادنتر می‌باشد. معمولاً در چنین مواردی، پژوهشگر به منبع اصلی باید مراجعه کند تا مرجع دست دوم. در پژوهشهای

دانشگاهی، منابع و مآخذ دست دوم، هنگامی بکار گرفته می‌شود که امکان دستیابی به منابع اصلی وجود نداشته باشد. و باز در همان صفحه، به فروید نسبت داده‌اند که «زنی که عاشق خود نباشد، زنی که فعل‌پذیر نباشد، بیمار است. چون زن نرمال این سه خاصه را دارد». عبارت دیگر آقای بنی صدر مدعی هستند که فروید و دنباله روی هلن دوچ، زن را نارسیسیست، مازوشیست و پاسیو یا بقول ایشان کارپذیر می‌دانند و باز هم در آن صفحه، این بار آقای بنی صدر از قول خود می‌نویسد: «اینک بخوانید و بدانید که قرآن تنها کتاب دینی است که: مازوشیسم را عارضه تلقی کرده است». در مورد ادعای آخری ایشان آیه و سوره مربوطه را ذکر نمی‌فرمایند. گویا کلیه کتب دینی مدعیند که مازوشیسم ذاتی زن است و قرآن هم در مقابل آنها گفته است نه خیر چنین نیست و مازوشیسم عارضه است.

اکنون بینیم فروید در مورد نارسیسیسم و مازوشیسم چه گفته و نوشته است:

۱ - نارسیسیسم: فروید نارسیسیسم را در سال ۱۹۱۴ در مقاله‌ای با همین عنوان، چنین تعریف می‌کند: «واژه نارسیسیسم بیانگر حالت فردی است که باید با بدن خود معمولاً همانند بدن یک هدف سکسی، رفتار می‌کند؛ آن را آنقدر نگاه، لمس و مالش می‌دهد تا کاملاً ارضاء گردد». اگر این حالت تا چنین حدی رشد کند، نام انحراف بخود می‌گیرد و در نتیجه ویژه‌گی‌های انحراف جنسی را بروز خواهد داد. (جلد ۱۱ آثار فروید ص ۶۵) این حالت در بین افرادی که از سایر اختلالات رنج می‌برند - مانند همجنس‌بازها - هم پیدا می‌شود. در نارسیسیسم، لیبدو از جهان خارج عقب نشینی کرده و متوجه خود شده است.

در بخش دوم مقاله به تأثیر عامل ارگانیک در نارسیسیسم اشاره کرده و می‌گوید که بیماری ارگانیک در توزیع لیبدو تأثیر دارد و اصولاً فردی که دچار دردهای ارگانیک است، علاقه خود را به جهان خارج از دست داده و اشتیاق لیبدوئی خود را به خود باز می‌گرداند و هنگام بازیابی سلامتی خود، دوباره آن را متوجه خارج می‌سازد.

ایضاً در بخش دوم مقاله، ویژه گیهای نارسیسیسم زنانه و مردانه و کودکانه (نارسیسیسم اولیه) را شرح و تأکید می‌کند که قصد تحقیر زن را ندارد. و در

آخرین بخش می‌نویسد که علاقه شدید به فرزندان، در واقع تولد مجدد نارسسیسیسم خود ابوین است.

در سخنرانی ۱۹۱۷، تحت عنوان تئوری لیبدو و نارسسیسیسم، فروید نارسسیسیسم را چنین شرح می‌دهد: «لیبدو که به هدف توجه دارد و بیانگر تلاشی برای اخذ ارضاء در رابطه با آن هدف است، می‌تواند هدف را رها کرده خود فرد را بجای آن قرار دهد... نام اینگونه تخصیص لیبدو، نارسسیسیسم است... که در آن فرد بالغ با بدن خود طوری رفتار می‌کند که معمولاً ویژه هدف سکسی خارجی است». سپس تفاوت خودخودهی (اگوئیزم) را با نارسسیسیسم شرح داده و بیماریهای ناشی از نارسسیسیسم را بر می‌شمرد که در اینجا برای اجتناب از تطویل کلام، از خیر آن می‌گذریم!

در سخنرانی شماره ۳۲ مورخ ۱۹۳۲، اشاره‌ای گذرا به نارسسیسیسم دارد و می‌گوید: «گاهی خود، خودش را بعنوان هدف انتخاب و طوری رفتار می‌کند که گویی عاشق خودش شده است». و در جمله بعدی قید می‌کند که واژه نارسسیسیسم را از افسانه یونانی گرفته است.

فروید افسانه NARCISUS را مطرح کرد تا بگوید که خودمرکز بینی، عشق بخود مطلوب نیست. بدون درک روشن از مضمون این افسانه، ما نمی‌توانیم علت بکارگیری واژه نارسسیسیسم را از طرف فروید درک کنیم.

نارسیسوس پسر جوانی بود که هرگونه اظهار عشق دختران را رد کرده بود. بعلت این بی تفاوتی وی نسبت به عشق دیگران، خدایان ترتیبی دادند که او عاشق خود گردد. نارسیسوس زیبا، با دیدن تصویر خود در یک چشمه آب در پای کوهی، مفتون خود شد و چون قادر به تملك تصویر خود نبود، در اشتیاق خود سوخت و تبدیل به گل شد که شاید همان نرگس باشد. با توجه به مفاهیم جملات بالا، بعید است که فروید انحرافی را که آغازگر آن مرد بوده، برای بیماری یا انحراف ویژه زن انتخاب کند.

در نوشته‌های دیگر، از جمله کتاب توتم و تابو، فروید واژه نارسسیسیسم را در مورد ابتدایی‌ترین مرحله رشد انسان که در آن کودک درمانده، کمبود خود را با خودبزرگ بینی، جبران می‌کند، بکار برده است. فروید با انتخاب این واژه، در مورد و علیه نارسسیسیسم و نتایج مخرب آن یعنی باقی ماندن در وضع خود توجهی هشدار می‌دهد. او می‌دانست که خود مرکزبینی، منتهی به خود شکستن

می‌گردد و فرد را از دیگران و جان خارج و در نهایت از خود، آینه می‌کند. برداشت من از نوشته‌های فروید در مورد نارسسیسم، اینستکه او نارسسیسم را در تمامی ابعاد آن يك انحراف تلقی می‌کند و هرگز آن را ویژه يك سکس معین نمی‌داند.

۲- مازوشیسم: در سلسله مقالات تئوریک در مورد سکسوالیته، در بخش انحرافات جنسی، فروید از سادیسم و مازوشیسم بحث کرده و می‌نویسد: «معمولی‌ترین و مهمترین انحرافات - علاقه بایجاد درد و رنج در هدف سکسی و بالعکس - نامهای سادیسم و مازوشیسم، به ترتیب برای اشکال فعال و منفی خود گرفته است». این تعریف، عام است و صحبت از زن و مرد نیست. سپس به تشریح این دو انحراف پرداخته و می‌گوید: «سکسوالیته اکثر ذکور ابناء بشر، دارای عنصری از تجاوزگری - علاقه بانقیاد کشاندن - می‌باشد. اهمیت بیولوژیکی آن ظاهراً در نیاز به غلبه بر مقاومت هدف سکسی بوسائلی غیر از پروسه تحبیب و تشویق نهفته است. از اینرو سادیسم ناظر بر يك جزء (محتوی) غریزه جنسی تجاوزگر بوده که مستقل و افراطی شده و با جابجا شدن موضع رهبری را غصب کرده است». و در پاراگراف بعدی اضافه می‌کند: «در مواردی که ارضاء کامل مشروط به آزار و تحقیر هدف سکسی است، عنوان انحراف بخود می‌گیرد». و در تشریح واژه مازوشیسم، می‌نویسد: «مازوشیسم عبارت از هر حالت منفی نسبت به زندگی سکسی و هدف سکسی و در مورد افراطی آن اینکه ارضاء مشروط به رنج فیزیکی یا دماغی در دست هدف سکسی، می‌باشد». در این تاریخ - ۱۹۰۵ - فروید معتقد بود که مازوشیسم در واقع سادیسم است که از هدف خود تغییر جهت داده و متوجه خود فرد شده است. ولی در سال ۱۹۲۴، در پاورقی، اضافه می‌کند که بعد از تجربیات و مطالعات در مورد ساختمان ذهن و انواع غرائز فعال در آن، توانسته يك مازوشیسم اولیه که از آن اشکال مازوشیسم زنانه و اخلاقی ناشی می‌شود را مشخص کند. سادیسم که قادر به پیدا کردن فعالیت در زندگی واقعی نیست، متوجه خود شخص می‌گردد و مازوشیسم ثانویه را ایجاد می‌کند.

در سخنرانی شماره ۳۲، تحت عنوان «نگرانی و زندگی غریزی»، که قبل از مقاله مورد اشاره آقای بنی صدر ایراد شده، فروید می‌گوید: «در بررسی پدیده‌های سادیسم و مازوشیسم، ما هنگامی آن را سادیسم می‌نامیم که ارضاء

جنسی مشروط به رنج، آزار و تحقیر هدف سکسی باشد و هنگامی مازوشیسم می‌نامیم که خود هدف احساس نیاز به اذیت شدن پیدا می‌کند و باید بدانیم که ممزوجی یا مخلوطی از این دو تمایل، در روابط نرمال وجود دارد و زمانی ما صحبت از انحراف می‌کنیم که آنها سایر اهداف سکسی را کنار زده و خود را جانشین آنها می‌کنند». در جمله بعدی اضافه می‌کند که: «سادیسیم رابطه نزدیکتر با مردانگی و مازوشیسم با زنانگی دارد». در صفحه بعد، ضمن تحلیلی نتیجه می‌گیرد که: «سادیسیم اگر بخارج راه پیدا نکند، بداخل رفته تبدیل به مازوشیسم می‌گردد».

در سخنرانی استنادی آقای بنی صدر، فروید می‌گوید: در رابطه با حالت پاسیو زن، ما نباید نفوذ سنن اجتماعی که زنان را در موضع و موقع فعل پذیری قرار می‌دهد، نادیده انگاریم و در جمله بعد می‌گوید: «سرکوب خشونت زنان که نتیجه ساختمان بدنی آنهاست و آن را اجتماع بر آنها تحمیل کرده، آنها را برای رشد کشش‌های قوی مازوشیستیکی مستعد می‌سازد». این چنین مازوشیسم را شکل مازوشیسم زنانه می‌نامد.

در مقاله‌ای تحت عنوان «مسئله اقتصادی مازوشیسم» (آثار فروید جلد ۱۱ ص ۴۱۳)، فروید بعد از مشخص کردن سه شکل مازوشیسم - جنسی، زنانه و اخلاقی - می‌نویسد مازوشیسم زنانه را بهتر و آسانتر می‌توان مشاهده و کلیه روابط آن را بررسی کرد. تشریح و توضیح این شکل مازوشیسم را با این جمله شروع می‌کند: «ما آشنایی کافی با این نوع مازوشیسم در مردان با توجه به منابع فراوانی که در اختیار من است داریم». ملاحظه می‌فرمایید که صحبت از مازوشیسم زنانه است ولی در مردان! در همین مقاله است که سادیسم به دورن بازتاب داده شده را مازوشیسم ثانویه نام نهاده است. سپس طی یک بحث بسیار تکنیکی، به تفاوت مازوشیسم اخلاقی با دو شکل دیگر مازوشیسم می‌پردازد که فکر نمی‌کنم موردی برای تشریح آنها در اینجا وجود داشته باشد. فقط در یک جمله می‌گویم که مازوشیسم اخلاقی خود است که از سادیسم خود متعالی (فرهنگ و اخلاق حاکم بر اجتماع) رنج می‌برد و این رنج را برای ارضاء خود متعالی و احساس گناهی است که خود نفس دارد تحمل می‌کند. مازوشیسم اخلاقی ناخودآگاه است و از رفتار بیمار می‌توان به آن پی برد.

برداشت من از جملات فوق: ۱- سادیسم و مازوشیسم در حد بسیار ملایم نرمال است؛ ۲- سادیسم و مازوشیسم در حد افراط، انحراف هستند؛ ۳- سادیسم در مردان بیشتر پیدا می‌شود؛ ۴- مازوشیسم بعلت فرهنگ حاکم فعلی بیشتر در زنان پیدا می‌شود؛ ۵- فروید نمی‌گوید زنان مازوشیست هستند و یا مردان سادیست هستند؛ ۶- فروید نمی‌گوید زن سادیست وجود ندارد و یا مرد مازوشیست وجود ندارد.

۳ - تفاوت زن و مرد:

از زمان بلوغ است که ویژه‌گی مشخص بین کاراکترهای زنانگی و مردانگی پیدا می‌شود. اگر چه آنها در ایام کودکی هم قابلیت شناسایی را دارند. بطور کلی تمایل به سرکوب جنسی در دختران بیش از پسران است. فعالیت‌های خودارضایی، در هر دو سکس همسان است و در واقع می‌توان فحوای معین‌تر به ایده‌های «نر» و «ماده» داد. حتی می‌توان گفت که لیبدو بطور غیرقابل تغییری و ضرورتاً طبیعت «نرینه» دارد، خواه در مردان یا زنان باشد و بدون در نظر گرفتن اینکه هدف آن یک مرد است و یا یک زن، در پاورقی که در سال ۱۹۱۵ فروید به این مطلب اضافه کرد، می‌نویسد:

«باید بطور وضوح ایده‌های «نری» و «ماده‌گی» که معانی آنها برای عموم خالی از ابهام است را درک کنیم. چون در علم، معانی آنها مغشوش و مبهم است. حداقل موارد سه‌گانه آنها را می‌توان مشخص کرد. گاهی «نری» و «ماده‌گی» در مفاهیم تحرك و سکون و گاهی در مفهوم بیولوژیکی و گاهی دوباره در مفهوم جامعه‌شناسی بکار گرفته می‌شوند. اولین معنی از معانی سه‌گانه، معنای ضروری و بیشتر مورد استفاده روانکاوی است. مثلاً هنگامیکه در متن فوق، لیبدو طبیعتاً نرینه ذکر شد، در این مفهوم بکار برده شد. چون یک‌غریزه همیشه فعال است. حتی هنگامیکه یک هدف ساکن (غیرفعال و منفی) را در نظر دارد. دومی یا معنای بیولوژیکی «نری» و «ماده‌گی» را به آسانی می‌توان مشخص کرد. در اینجا خصوصیات نری و ماده‌گی با حضور به ترتیب اسپرماتوزوئید و تخمک و با عملکرد ناشی از آنها معین می‌گردد. تحرك و پدیده‌های ملازم آن (رشد

عضلات قوی‌تر، تجاوزگری، شدت بیشتر لیبیدو) و قاعدتاً بانری بیولوژیکی پیوند دارند، اما ضرورتاً این چنین نیستند. چون انواع حیواناتی وجود دارند که در آنها، این کیفیات، ویژه ماده است. سومین یا معنای جامعه‌شناسی، فحوای خود را از مشاهده واقعی افراد نر و ماده بوجود کسب می‌کند. این چنین مشاهده نشان می‌دهد که در بشر، نری یا ماده‌گی ناب نه در مفهوم روانشناسی و نه در مفهوم بیولوژیکی وجود ندارد. بر عکس هر فردی مخلوطی از کاراکتری که ویژه سکس خود و مخالف خود است، از یکطرف، و مجموعه‌ای از تحرك و عدم تحرك، از طرف دیگر، از خود نشان می‌دهد. خواه این خصوصیات با ویژه‌گی‌های بیولوژیکی مطابقت بکنند یا نه.»

(جلد هفتم آثار فروید صص ۴۲-۱۴۱) این سخن فروید چندان هم تازه نیست چون در مصر قدیم خدایی بود بنام ATUM که دو سکسه بود و خود را خالق سایر خدایان می‌دانست! (کلارك، افسانه و سمبل در مصر قدیم ص ۴۰) بزرگترین خدمتی که زن به بشریت نمود اختراع کشت (کشاورزی) است و بزرگترین خدمتی که روانکاوی به زن نموده کشف این امر مهم است که اگر فرصتی پیدا شد، موضوع نامه مختصر بعدی خواهد بود. باقی بقای شما!

پاسخ به انتقاد

منزلت زن در قرآن

در نقد انتقادی که با عنوان «در حاشیه زن و زناشویی»، از نظر خوانندگان گذشت، روشی را بکار می‌برم که به تجربه آموخته‌ام. در این روش، کوشش همه بر اینست که بجای اثبات بطالات نظر و اندیشه‌ای که نقد می‌شود، هسته عقلانی آن جسته گردد و با راست کردن ناراستیها، حق یافته آید.

با این روش، علاوه بر خلاصی از کشماکشهای پریزبان که جز تعصبا و ابهامها و در نتیجه جهل به واقع و حق، نمی‌افزایند، دو نتیجه بزرگ عاید می‌گردند:

۱- انتقاد سبب دستیابی به واقع و حق می‌شود و بدان نزدیکی افکار حاصل می‌آید و

۲- از آنجا که هیچ سخن سراپا دروغ نمی‌توان گفت، اگر راست از دروغ تشخیص داده شود و دروغ جای به راست سپارد، از خلاف واقع و ناحق، به واقع و حق رسیده‌ایم. بدینقرا، راستی و ناراستیهای هر سخن، هر اندیشه، هر نظر، در خود آن سخن، اندیشه، نظر، وجود دارند. باید به روش درست سره را از ناسره تشخیص داد: شاهد حق، در باطل حضور دارد باید در پی او رفت و از پرده بدرش آورد.

روش کار، آسان است: نخست باید هسته عقلانی را یافت و سپس به سراغ امرها و دیگر مستندهای يك سخن یا نظر رفت و کجیهای آنها را راست کرد. وقتی امرهای واقع (Faits) منزه شدند، باید هر يك را در جای خود قرار داد، به سخن دیگر، به تصحیح رابطه امور با هم پرداخت. با این سه کار، از خلاف واقع و ناحق، بحق می‌رسیم. همانطور که علامت درستی کار تعمیر يك ساعت اینست که کار کند و دقیق، علامت درستی انتقاد نیز اینست که امرها وقتی در رابطه صحیح قرار گرفتند، بدون دخالت ذهن، خود به سخن درآیند و بر واقعیت واقع و حقانیت حق شهادت بدهند.

در «نامه‌ای از تویسرکان» که با عنوان «در حاشیه زن و زناشویی»، درج شد، هسته عقلانی اینست که وضع و منزلت زنان، در تاریخ و در نظر و عمل، نزد اولیاء دین و فیلسوفان و در جامعه‌های بشری، وضع و منزلت دو انسان بوده است. نویسنده موافق است که ارتقاء منزلت زن در گرو تغییر طرزفکرها و رفتارها است که تا زن مظهر عشق و حیات پذیرفته آید.

نویسنده باور ندارد که وضع و منزلت زن در اسلام همان باشد که من شرح کرده‌ام. او نیز در زمره کسانیست که می‌پندارند آراء خوب را به اسلام نسبت می‌دهم. این سخن ناصواب است و در پایان این انتقاد، این ناصواب، باید به صواب برگردد و این علامت کاربرد درست روش است. پس به راست کردن ناراستیها بپردازم:

انتقاد کننده، وضع زنان را در ادیان شرح کرده است. اینکار در خور سپاس است. با وجود این، رسوم و عادات و سنن و حتی آراء فقهی را نمی‌توان ملاک قرار داد. زیرا جامعه‌های ما، در تاریخ دراز خود، تحولاتی کرده‌اند و در این تحولات، عرف و عادت و سنت‌ها، رنگ و بوم مذهبی بخود گرفته‌اند. از انصاف بدور است که این از خودبیگانگیهای دینی را بپای دین بنویسیم. بدینخاطر بود که تنها کتابهای دینی را مأخذ قرار دادم.

اما «نامه‌ای از نویسندگان»، در آن قسمت که به وضع و منزلت زن راجع می‌شود، بنوبه خود، دو قسمت دارد: یکی وضع و منزلت زن در قرآن و دیگری وضع و منزلت زن پیش از اسلام، در دوران پیامبر و در زناشوییهای او. نخست به وضع و منزلت زن در قرآن می‌پردازم:

وضع و منزلت زن در قرآن

نویسنده به آیه‌های قرآنی رجوع کرده است. بنا بر قاعده، به تصحیح تصحیح کردنیها پردازیم:

۱- بگمان نویسنده، من با «ادغام آیه ۲۱ سوره روم و سوره کوثر»، خواسته‌ام این معنی را بسازم که قرآن زن را مظهر عشق و حیات می‌داند. در این سخن ناراستی وجود دارد و آن اینکه در شماره ۱۲۲ انقلاب اسلامی در هجرت، مأخذها، از شماره ۲۹ تا ۴۳، همه آیه‌های قرآنی ذکر شده‌اند که زن را مظهر عشق و حیات می‌شمارند. و این آیه‌ها، همه آیه‌های قرآنی نیستند که بر این معنی دلالت می‌کنند. اینهمه را «ادغام آیه ۲۱ و سوره کوثر» گرداندن، زینده پژوهنده واقع و حق نیست. اگر کار جز این «ادغام» نیز نبود، درست بود. با وجود این، بنا بر روش، با تصحیح ناصحیح‌های «نامه از نویسندگان» باید به این نتیجه برسیم که قرآن زن را مظهر عشق و حیات خوانده است:

انتقاد کننده می‌نویسد:

«آیه ۲۲۱ سوره بقره می‌گوید با زن مشرک ازدواج مکن مگر وی ایمان بیاورد... این آیه به مسلمان می‌گوید با زنانی امثال سیمون دوبوار ازدواج مکن. در اینجا کدامین زن - زن برده مؤمنه یا سیمون دوبوار مشرکه ملحده نامؤمنه - سمبل عشق تلقی گردیده‌اند؟»

دنباله نوشته، بخصوص آنجا که نویسنده به دفاع از فروید و آراء او بر می‌خیزد، معلوم می‌کند که او از این واقعیت آگاه است که زن مؤمنه و زن مشرکه، پیش از آنکه صفت مؤمن یا مشرک بپذیرند، زن هستند و در زنی یکسانند و بعنوان زن، هر دو مظهر عشق و حیات هستند. برای مثال شیطان پیش از آنکه شیطان بگردد، فرشته بود. اما به برتری جویی، رانده شد. شیطان شد. سخن نویسنده باین می‌ماند که بپرسیم از فرشته و شیطان، کدام يك فرشته‌اند؟ پاسخ روشن است: هر دو فرشته‌اند الا اینکه یکی، بکفر، شیطان گشته است. و زن انسان و مسئول و بنا بر این آزاد است. بنا بر فطرت، مظهر عشق و حیات است اما چون آزاد است و می‌تواند انتخاب کند، ممکن است براه زورمداری برود و مظهر هوس و ویرانگری و مرگ بگردد. از خود بیگانه شود. نویسنده مقایسه می‌کند و گمان خود را حق می‌انگارد. می‌نویسد قرآن سیمون دوبوار را از زن برده مؤمنه، دون‌تر می‌داند و به مرد مسلمان می‌گوید با برده مؤمنه ازدواج کن و با سیمون دوبوار ازدواج مکن. و چرا دنبال آیه را رها می‌کند؟ چرا التفات نمی‌کند که به زن مسلمان نیز همان رهنمود را داده است؟ پیش از رسیدن به این چرا، ترجمه آیه را بیاورم:

«بازنان مشرک، ازدواج مکنید مگر آنکه ایمان آوردند. زن برده با ایمان، از زن آزاد مشرک بهتر است گرچه از زیبایی او در شگفتی افتید* و زنان با مشرکان ازدواج نکنند، مگر اینکه ایمان آورند. مرد برده مؤمن از مرد مشرک بهتر است.»

نویسنده هم در این نوبت و هم در نوبت‌های دیگر، از یاد می‌برد که در زناشویی، يك طرف زن است و در زناشویی اسلامی، ایجاب با او است. زناشویی، بدون رضایت دو طرف ممکن نمی‌شود. اسباب رضایت کدامها

هستند؟ آیا ثروت، قدرت سیاسی، موقعیت اجتماعی را باید اسباب قرار داد؟ در جامعه‌های ما اینها را اسباب قرار می‌دادند و هنوز قرار می‌دهند. در این آیه، موقعیت اجتماعی بعنوان سبب، نفی می‌شود و تنها عقیده سبب تلقی می‌شود. اکنون بپرسم سیمون دوبوار، حاضر بود با کسی زناشویی کند که با او در علم و نظر و باور، همگرایی نداشت؟ زندگی او با سارتر پاسخ منفی باین پرسش است. و اگر امثال او حاضر به همسری مرد مسلمان بگردند، همدلی و هم باوری را بچیزی نمی‌شمرند؟ و اگر همدلی و هم باوری رادلیل و سبب قرار می‌دهند، آیا یکی از سه فرض واقع نمی‌شود؟: ۱- زن به باور مرد می‌گراید و یا ۲- مرد به باور زن می‌گراید و یا ۳- زن و مرد قرار می‌گذارند باهم کار کنند و باهم به باوری برسند. اگر یکی از دو مسلمان بود و دیگری به باور او در می‌آمد، موافق رهنمود قرآن عمل شده بود. اگر مرد از زن مسلمان به باور دیگری در می‌آمد، خطاب آیه بدو نبود و اگر هر دو قرار بر همکاری در جستجوی حق می‌گذاشتند، باز موافق رهنمود این آیه و آیه‌های دیگر عمل کرده بودند که فرمود: در جهل ممان. برو تا به علم برسی. در علم نیز مایست. برو تا به یقین برسی.

اما فرض چهارمی نیز ممکن است و آن اینکه زن و شوهر، به باور یکدیگر کار نداشته باشند. کار نداشتن بدو گونه است: یا باورهای یکدیگر را محترم می‌شمارند و در همان حال بکوشش برای رسیدن به حق ادامه می‌دهند و یا هیچ کاری بکار باور یکدیگر ندارند. گونه اولی به فرض سوم برمی‌گردد و گونه دومی سبب فساد زناشویی است. زیرا دو اندیشه را از قلمرو زناشویی بیرون می‌نهد. آنچه در زناشویی می‌ماند رابطه تن با تن و اسباب اقتصادی و سیاسی و اجتماعی هستند. این همان خفتی است که از دیرگاه در حق زنان روا می‌رود. تکیه این رویه بر این است که زن اندیشمند و باورمند نیست.

بدین‌خاطر است که سیمون دوبوار شرط آزادی زن را رها شدن زناشویی از قید و بندهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و استوار کردن آنرا بر همدلی و هم باوری می‌داند. سیمون دوبوار با سارتر در همدلی و هم باوری و کوشش مشترک بخاطر جستجوی واقع و حق، زیست. زندگانشان پربار بود چرا که از قید و بندها تا حدودی رها و بر همدلی و هم باوری استوار بود. چرا نباید این آموزش بزرگ قرآن را زن و مرد مسلمان بکار برند؟ و اگر این آموزش را از دست نمی‌گذاشتند، کجا به انحطاط می‌افتادند؟

بدینقرآ، این آیه آموزشی بزرگ است. حسنی بزرگ است که نویسنده با دو بی توجهی، آن را عیب گردانده است. و سخن در این باره تمام نیست اگر مقایسه نادرست سیمون دوبوار با «زن برده مؤمنه»، درست نگردد: تفاوت این دو، در چیست؟ نویسنده نمی تواند هم مخالف بردگی باشد و هم برده بودن زن یا مرد را سبب دونی آنها بداند. برده در جامعه آنروز دون ترین موقعیتهای اجتماعی را داشت هنوز نیز چنین است. وقتی قرآن برده را مثال می آورد، موقعیت اجتماعی را بمثابه سبب و دلیل ازدواج نفی می کند. از این تفاوت که انتقاد کننده نیز نمی پذیرد که بگذریم، باقی می ماند تفاوت در علم و هنر و زیبایی. آیا ممکن نیست برده ای در زیبایی و هنر و حتی علم، از سیمون دوبوار، برتر باشد؟ از تاریخ غفلت کنیم که احوال زنان برده ای را گزارش می کند که در فلسفه و علم دین و دیگر علمها و هنرها، بکمال بودند؟ چرا باید امثال سیمون دوبوار را اسطوره کرد؟ از کجا او در علم دین، بیشتر از یک «زن برده مؤمنه» می دانست؟ او خود مدعی نبود که جامع علوم است. بهر رو، بنا بر قرآن، دانشمند با بی دانش، یکسان نیست. (۱) بنا بر این، در دانشی که سیمون دوبوار داشت و زنان دیگر نداشتند، او برتر است. دانش پژوهی او صواب و ثواب بود و بنا بر قرآن، عمل صالح، خواه از مسلمان و خوا از غیر مسلمان، نزد خدا پاداش بزرگ دارد (۲). با تصحیح ها که شد، روشن گشت که حسنی بزرگ و اساسی متین، عیب گشته بود.

۲- انتقاد کننده می نویسد:

آیه ۲۲۲ سوره بقره می گوید: «نساءکم حرث لکم فاتوحرثکم انی شئتم». با اینکه مفهوم آیه روشن است، آقای بنی صدر در شماره ۱۳۰، تلاشی فراوان برای توجیه نموده و بقول معروف «تفسیر به رأی» فرموده اند. ایکاش آنچنان بود که ایشان می نویسند».

او آن «مفهوم روشن» را نیاورده و معلوم نکرده است کدام تغییر و تبدیلی را در مفهوم آیه داده ام و کدام «تفسیر به رأی» را کرده ام. بخاطرها می آورم که در معنای آیه به پرتوی از قرآن طالقانی و قول عزالی رجوع کرده ام. گذشته از بی توجهی باین دو مأخذ، انتقاد کننده از این واقعیت نیز غفلت کرده است که رویه

کار من، تفسیر کردن نیست. تا «تفسیر به رأی» یا غیر آن باشد. این به یمن شرح اصول دین و توجه به ضرورت شناخت امرهای واقع موضوع سخن آیه‌های قرآنی بود که دانستم معنای این کلام که در بیان قرآن ابهام و کجی نیست، چیست. در حقیقت وقتی امر واقع را درست بشناسی، بیان قرآن، در انطباق با اصول راهنما، روشنی و صراحتی بی مانند پیدا می‌کند و قرآن از تفسیرهای به رأی و بی رأی، خلاص می‌گردد. با اینحال در ترجمه آیه، به تفسیر سوم رجوع می‌کنم. در تفسیر نمونه آمده است که (۳):

«زن "حرث" خوانده شده است و حرث به بذرافشانی و محل آن، مزرعه می‌گویند. زن يك وسیله اطفاء شهوت نیست بلکه وسیله ایست برای حفظ حیات بشر... حرث مصدر است و به معنی بذرافشانی است. و گاهی به محل زراعت که مزرعه باشد نیز اطلاق می‌شود».

زن «حرث» خوانده شده است و حرث به بذرافشانی و محل آن مزرعه می‌گویند. بدین‌قرار به بذرافشانی و مزرعه، یعنی به عوامل حیات، حرث می‌گویند و زن حرث یا مجموعه عوامل حیات، مظهر حیات است. آیا آیه‌های راجع به بارداری مریم (۴) نیازمند تفسیر به رأی و یا بی رأی هستند؟ آیا معنای حرث نیازمند تفسیر مفسر است؟ بدیهیست که پاسخ منفی است. زیرا علاوه بر روشن بودن معنی حرث، قرآن خود آن را معنی می‌کند. نه تنها حرث را معنی می‌کند، بل به انسان خاطر نشان می‌سازد که رویاندن بذر، کار پاشنده بذر نیست: (۵)

«آیا ندیدید بذری که در مزرعه افشاندید؟ آیا شما آنرا رویاندید یا ما؟»

باز وقتی بدترین دشمنان را وصف می‌کند، نمی‌گوید: (۶)

«آنها که حرث و نسل را هلاک می‌کنند»

و بالاخره نمی‌گوید: مزرعه دانه را می‌پرورد، خواه دنیادار آنرا کاشته باشد و خواه آخرت دوست؟ (۷)

بدین‌خاطر نبوده است که از آغاز اسلام تا امروز، برغم بلاها که بر سر دین آورده‌اند، این معنی بلا تغییر مانده است که زن از نظر جنسی فعال است؟ و حق این نیست که التذاذ جنسی وقتی کامل می‌گردد که بگاہ آمیزش جنسی، زن نقش حرث را از عهده برآید و مرد را در خود بی‌گردد و هیچ‌گونه منع و سانسور جنسی، نه از سوی مرد و نه از جانب زن - بخصوص از جانب زن - در کار نیاید؟ و چون فرصت پیش آمده است با توجه به قسمت دوم «نامه‌ای از تویسرکان»، به طرح و حل یک مشکل مهم بپردازیم:

در آمیزش جنسی، قهر چرا در کار می‌آید؟

وقتی ضابطه‌های زناشویی، هم باوری و هم دلی نباشند، لاجرم نمودهای گوناگون زور (پول، موقع اجتماعی، مقام، قدرت سیاسی و غیر آن) هستند. این نمودها در آمیزش جنسی نقش مخرب خود را بازی می‌کنند: رابطه جنسی، با منع‌ها و سانسورها همراه می‌شود. منع‌ها و سانسورها، کاربرد قهر را ضرور می‌گردانند. مازوخیسم حاصل این قر مستمر نیست که در جریان تاریخ، ترجمان روابط جنسی شده و مانده است؟

بدین‌قرا برای آنکه نسل‌های آینده، با قهر چشم به دنیا ننگشایند و مازوخیسم و سادیسم ... «ملایم» و یا «حاد» طبیعت آنها بشمار نیاید، جز این، چه راهی هست که:

- ۱ - رابطه زن با مرد بر عشق و عقیده بناگردد و
 - ۲ - در زناشویی، منع‌ها و سانسورها از میان برخیزند و
 - ۳ - زن نقش‌های بذرنشانی و بذرپروری را بکمال از عهده برآید؟
- آنها که در طول تاریخ، با تحریف و اگر نشد تغییر معانی قرآن، حق را وارونه کردند، شیفتگان قدرت بودند و سود خود را در اینکار می‌دیدند. سود انتقادکننده که خود در شمار قربانیان قدرت توتالیتراست، در چیست؟ او چرا سفید و سیاه و این حسن بزرگ را عیب می‌گرداند؟

بنی صدر چه سودی می برد که نظرهای خوب خود را از خود دریغ کند و به «اسلام بد» نسبت دهد؟ آیا نمی بینیم يك ميليارد مسلمان قربانی جعل معناها هستند؟ تجربه يك قرن و بیشتر را زیر چشم نداریم و نمی دانیم. زیباییهای اسلام را زشت گرداندن و از هر سو هجوم آوردن که اسلام همی معانی تحریف شده است، جز به قهقرا بردن این يك ميليارد انسان کار دیگری از پیش نمی رود؟ هنوز باید شما را سوگند داد که باور کنید اگر اسلام را از آلودگیهای قرون پاك کنیم، يك ميليارد مسلمان با جهشهای پیاپی، فاصله قرون را در می نوردند و در میعادگاه زمان، زمان تحول بزرگ، زمانی که با پیروزی گل بر گلوله در انقلاب بزرگ ایران آغاز شد، حاضر می گردد؟

باری تا اینجا دو حسن بزرگ، عیب گردانده شده بود اما:

انتقاد کننده به سراغ مجازات «زن فاحشه» می رود و آیه های ۱۵ و ۱۶ سوره نساء را با یکدیگر مقایسه می کند و می نویسد:

«آیه بعدی (۱۶) می گوید: اگر دو مرد از بین شما این کار را کرد، آنها را تنبیه کن و اگر توبه کرده اصلاح کردند، آنها را بحال خود بگذار. مردها رها و زن مظهر عشق و حیات محبوس!»

انتقاد کننده هم آیه ها را غلط ترجمه کرده و هم هرطور خواسته تعبیر کرده است. زیرا: آیه ۱۵ به دو زن و یا دو مرد و یا زن و مرد مجرد، راجع می شود. بعضی از مفسران برآنند که آیه ناظر به همجنس بازی است. به چهار قرآن ترجمه دار مراجعه کردم. ترجمه ها را همسان و صحیح یافتم و نیازمند تصحیح نجستم. ترجمه آیه ۱۶ (به نقل از تفسیر نمونه ج ۳ ص ۳۰۶) اینست:

«و آن مردان و زنانیکه (همسر ندارند) و اقدام به ارتکاب آن عمل (زشت) می کنند، آزار دهید (و حد بر آنها جاری نمایید) و اگر (براستی) توبه کنند و اصلاح نمایند (به جبران گذشته پردازند) از آنها درگذرید زیرا خداوند توبه پذیر و مهربان است.»

بدینقرآ، در آیه ۱۶ سوره نساء، فرقی میان زن با مرد گذاشته نشده است. در آیه ۱۵ می‌گوید: آنها را در خانه نگاهدارید تا خدا راهی برای آنها قرار دهد. این راه، در آیه ۲ سوره نور، برای زن و مرد، هر دو یکسان، قرار داده شده است: مجازات «زناى محصنه، برای زن و مرد یکی می‌گردد (۸) با اینحال درباره زن، شهادت چهار شاهد عادل را ضرور می‌شناسد. بنا بر روشی که پیامبر قرار داده است، این شهادت در عمل ناممکن است. و در آیه ۴ سوره نور فرموده است اگر به زن شوهر دار نسبت زنا دهند و چهار شاهد اقامه نکنند، به نسبت دهندگان ۸۰ ضربه شلاق بزنید (۹). این تبعیض بسود زن، به یقین یکی به دلیل رها کردن او از موقعیت مستضعف است و دیگر بخاطر مظهر عشق و حیات گرداندن او است. چرا که سلامت جامعه در اینستکه دست زور بسوی حقوق و منزلت زن دراز نگردد. و این حسن و حسن آشکار سومی است که در نامه‌ای از تویسرکان، عیب گشته است. اما:

انتقاد کننده ادامه می‌دهد:

«آیه ۱۹ سوره نساء می‌گوید: «لایحل لکم ان ترثوا النساء کرها...» بر شما حرام است که زنان را بر خلاف میل آنها، ارث ببرید مفهوم مخالفش این می‌شود که در صورت رضایت آنان، اینکار ایرادی ندارد. ظاهراً این راه حلی بود برای سنتی باقیمانده از دوران قبل از اسلام.»

ارث بردن از زنان و به ارث بردن زنان، هر دو رسم روزگار بودند. انتقاد کننده این بار، برای عیب گرداندن حسن، ناگزیر شده است مفهوم مخالف بترشد و هیچ متوجه نشده است که مفهوم مخالف آیه، خود اکراه و اجبار است: وی از نویسندگان کتاب ۲۳ سال نیز قدم فراتر گذاشته است. در حقیقت در آن کتاب (صص ۱۸۷ و ۱۸۸) پس از اذعان به غیر قابل تحمل بودن وضع و منزلت زن، در جامعه عربی، تا آنجا که زنان را به ارث می‌بردند، می‌نویسد:

«زن مثل سایر ترکه میت به وارث منتقل می‌شد. وارث می‌توانست زن وی را بخود اختصاص داده بدون مهریه تصاحب کند. و هرگاه بدین امر رضایت نمی‌داد، او را در قید اسارت خود نگاه می‌داشت و اجازه ازدواج مجدد به وی

نمی‌داد تا اینکه حق الارث خود را به وارث ببخشد. ورنه آنقدر می‌ماند تا بمیرد و دارایی او ارث مرد مالك شود. آیه ۱۸ از سوره نساء برای نهی از این عمل غیرانسانی نازل شده است:»

«ای گروه مؤمنان جایز نیست به اجبار و اکراه، ارث زنان را از آن خود سازید...»

و در قرآن‌های با ترجمه و با ترجمه و تفسیر در دسترس، ترجمه‌ها یکسان نیستند. بنابر تفسیر نمونه: (۱۱)

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! برای شما حلال نیست که از زنان از روی اکراه (و ایجاد مزاحمت برای آنها)، ارث ببرید...»

و بنا بر ترجمه الهی قمشه‌ئی:

«ای اهل ایمان! برای شما حلال نیست که زنان را با اکراه و جبر، به میراث بگیرید...»

این دو ترجمه، دو نمونه بارز هستند! از ابهامی که در بیان قرآن نیست اما با ترجمه بوجود می‌آید. چرا این دو ترجمه، متفاوت هستند؟ زیرا مترجمان امر اجتماعی موضوع حکم قرآن را به‌تمامه نمی‌شناخته‌اند. حق اینست که هم ارث زنان را می‌بردند و هم زنان را به ارث می‌بردند و هر دو امر، موضوع حکم واقع شده‌اند. این آیه و آیه‌های دیگر قرآنی، هر دو کار را ممنوع و حرام می‌کنند. انتقاد کننده این حسن را نیز بر قرآن روا نمی‌بیند! برانداختن این رسم ستمگرانه را نیز لجوجانه عیب می‌گرداند آنهم با مفهوم مخالف تراشی!

اما از شدت تعصب، التفات نمی‌کند که مفهوم مخالف به ارث بردن زنان و بردن ارث زنان، از معنی تهی است. زیرا وقتی زور از میان برخاست و زن از اکراه آسوده گشت، بر نفس خود و بر ارث خود مسلط می‌گردد. اگر قرآن حکم می‌کرد به اختیار نیز نمی‌توان او را به همسری گرفت و یا حق ندارد در مال خود

تصرف کند، کاری جز این نکرده بود که زن را از جبری نیاسوده گرفتار جبر دیگری کند!

و تا این اندازه تعصب در ضدیت با اسلام چرا؟ تا طلوع اسلام، زنان را به ارث می‌بردند و اسلام بود که این رسم را سرانجام از جهان برد. چرا باید به تعصب تا آنجا میدان تاخت و تاز داد که هر رهنمود خوب، هر حکم بجا در قرآن یافت، آنرا بد و نابجا گرداند؟ کاری چنان بزرگ و حسنی به این اندازه آشکار را بزور مفهوم مخالف تراشی، عیب گرداندن، جز زیان چه بیار می‌آورد؟ این تعصب‌ها، خود دلیل و مایه تعصب پروری ملاتاریا نگشته‌اند و نمی‌گردند؟ بگذرم. این چهارمین حسن بزرگ و آشکاری است که قلم تعصب به عیب برمی‌گرداند. اما:
انتقاد کننده پی می‌گیرد:

«آیه ۲۵ همان سوره می‌گوید: «اگر توانایی مالی برای ازدواج با زن آزاد مؤمنه ندارید، با دختران برده مؤمنه یا اسیر ازدواج کنید». دست چو نمی‌رسد به بانو، دریاب کنیز مطبخی را».

این بار دوم است که نویسنده موقعیت اجتماعی (برده بودن) را وسیله عیب کردن حسن می‌کند. و این از غفلتی ناشی می‌شود که نویسنده بخاطر زمینه ذهنی می‌کند که در او و همه کسانی وجود دارد که برغم تغییر ذهنیت، هنوز در ناخودآگاه خویش، به سلسله مراتب اجتماعی پایبند مانده‌اند. نویسنده بنا بر نوشته‌اش، با بردگی مخالف است. با وجود این، بر قرآن عیب می‌گیرد که چرا مردها را به ازدواج با برده، ترغیب می‌کند؟ اگر می‌نوشت بهتر بود بردگی را الغاء می‌کرد تا ناگزیر نمی‌شد در حق زنان برده این التفات را بکند، ایرادی موجه می‌نمود. در این صورت پاسخ این می‌شد که برده داری در اسلام ملغی گشته و برای تنها مورد که مورد اسیران جنگی - آنهم به شرط نبودن قرار و مدار و برجاماندن رویه برده کردن اسیر - است، بنا را بر عتق یعنی آزاد کردن برده گذاشته و ازدواج را یکی از راه‌های این آزادی قرار داده است.

بهر رو، در این آیه یکی از مهمترین مقررات طبقاتی، و سخت‌ترین آنها، الغاء گشته است: در آن دوران و دورانهای بعد از آن تا دوران ما و در دوران ما،

موقعیت و منزلت اجتماعی زن و مرد، دایره همسرگزینی را تعیین می‌کرد. پست‌ترین موقعیتها و منزلتها، از آن بردگان بود. اسلام نه تنها موقعیت و منزلت اجتماعی را بعنوان ضابطه تعیین محدوده اجتماعی همسرگزینی، الغاء می‌کند بلکه ازدواج را وسیله برداشتن مرزهای طبقاتی می‌گرداند. راه درست را اسلام نشان می‌دهد:

زناشویی از عوامل مرزبندیهای طبقاتی است. باید آن را از قید و بندها رها کرد تا خود عاملی از عوامل از میان برداشتن مرزهای طبقاتی بگردد. چه خوب بود انتقاد کننده می‌دانست که بهنگام بعثت پیامبر اسلام، ازدواج خاص قشرهای بالای جامعه‌ها بود. فقدان مال و محرومیت از منزلتها و حقوق، سبب می‌شد قشرهای پایین، از ازدواج محروم بمانند. هم اکنون، در دوران ما، در بحبوحه تمدن بشری، ازدواج دارد به يك امتیاز طبقاتی بدل می‌گردد. قشرهای پایین باید به «رابطه جنسی آزاد» دلخوش کنند و بخود بقبولانند که از ازدواج بسیار بهتر است! آیا این گناه اسلام است که با این بدترین امتیاز طبقاتی که امتیازی در عین حال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است، مبارزه می‌کند؟ این امتیاز که بیانگر و هم عامل نکبت بارترین محرومیت‌های انسانی است، نباید الغاء می‌گردید و نباید الغاء گردد؟ اینکار عیب اسلام است؟

اما شعر شاعر نیز از وضع خود بیرون و از معنای خویش بیگانه شده است: یکی از امرهای اجتماعی، که برغم تغییر شکل هنوز بر جا است، این بود و این است که قشرهای مرفه، پیش از ازدواج، پسران با کنیزان و دختران با غلامان، آمیزش جنسی می‌کردند. تا هم نیاز جنسی را برآورده سازند و هم رموز مغازله و معاشقه و... رابباموزند! بعد از ازدواج، رفیقه جستن برای مردان و رفیق یافتن برای زنان، از جمله وسیله ایجاد تعادل در روابط شخصی قدرت بود. شاعر با توجه به رسم بود که گفت: چو دستت نمی‌رسد به بی بی، دریاب کنیز مطبخی را! از راه انصاف باید گفت که در روزگار ما، با وجود هجوم ضد ارزشهای غرب به جامعه‌های اسلامی، این «رسم» در جامعه‌های اسلامی بسیار کمتر از جامعه‌های دیگر معمول است.

در قرآن، جز عقیده و علاقه، تمامی ضابطه‌های زناشویی، الغاء شده‌اند. در هر آیه‌ای که به این امر راجع می‌شود، يك یا چند ضابطه الغاء شده است.

و این پنجمین و از بزرگترین حسنها است که انتقاد کننده عیب می‌گرداند. اما: در آیه ۳۱ سوره نور، انتقاد کننده عیبی مشخص نکرده تا به چند و چون آن پردازم. در بحث حجاب، به این آیه و به آنچه به پوشش راجع می‌شود، به تفصیل پرداخته‌ام. اما:

وقتی انتقاد کننده به چند زنی می‌پردازد، تعصب اختیار قلم را یکسره از او می‌ستاند:

«این آیه (آیه سوم سوره نساء) به افرادی که ۶ تا ۱۰ زن داشتند نمی‌گوید که «شما بیش از چهار زن نخواهید داشت» و ظاهراً مردان کی زنه و دو زنه را تشویق می‌کند تا چهار زن داشته باشند.»

ببینیم در ظاهر و باطن آیه، کدام تشویق اظهار شده است؟ ترجمه آیه اینست:

«و اگر بیم دارید، درباره دختران یتیم، رویه قسط و داد را از دست بدهید، از ازدواج با آنها منصرف شوید و با زنانی ازدواج کنید که دلپسند می‌یابید. با دو یا با سه یا با چهار. و اگر بیم دارید نتوانید با آنها به عدالت رفتار کنید، پس با یک زن بیشتر ازدواج نکنید...»

و در آیه ۱۲۹ همین سوره می‌فرماید:

«اگر هم بر عدالت حرص بورزید، هرگز قادر نمی‌شوید میان زنان بعدالت رفتار کنید. پس یکی را از تمام علاقه برخوردار و دیگری را از آن محروم مکنید...»

بدین‌قرار، در آیه سوم سوره نساء، دو امر اجتماعی، که بنحو استمرار، بیانگر موقعیت زیر سلطه زنان هستند، مستند حکم قرار می‌گیرند: ۱- ازدواج با دختران یتیم بمنظور بردن و خوردن ارث و یا تمتع و دست‌یابی به موقعیت اجتماعی و سیاسی بالاتر و ۲- چند زنی.

چندزنی وجود داشت و هنوز نیز وجود دارد. وقتی هم که غرب در استبداد فراگیر کلیسا بسر می‌برد، کلیسا برای مردان قشر بالا، راه شرعی چند زنی بوجود آورده بود! امروز نیازی هم به این تجویز نیست! بی بنیاد کردن این بنیاد، در عین توجه به ضرورت‌های اجتماعی و واقعیت‌های باز هم اجتماعی، کاری نبود و نیست که «یک شبه» انجام بگیرد. روش مناسبی می‌خواست. مقید کردن ازدواج به عدالت و عدالت را رعایت برابری در مهر ورزیدن، شمردن و نهی ازدواج با بیشتر از یک زن، وقتی مرد توانا به رعایت عدالت نیست، اینست آن روش که اسلام پیش پای بشر گذارده است. بدین سان، نه تنها تشویقی در کار نیست بلکه منع جدی در کار است. هر چند در آیه ۱۲۹ سوره نساء، عدالت منظور، تعریف گشته است، اما منع (و «نه ظاهراً تشویق») در آیه ۳ سوره نساء که انتقاد کننده بدان استناد کرده است، بصراحت اظهار شده است: اگر بیم دارید نتوانید با آنها به عدالت رفتار کنید، پس با یک زن بیشتر ازدواج مکنید.

اگر انتقاد کننده خود را از تعصب رها کند و آنگاه در نوشته خود نظر اندازد، سخت شگفت زده خواهد شد وقتی می‌بیند «اگر بیم دارید نتوانید با آنها به عدالت رفتار کنید، پس با یک زن بیشتر ازدواج مکنید» را به «ظاهراً مردان یک زنه و دو زنه را تشویق می‌کند تا چهار زن داشته باشند»، برگردانده است!! اما آیه ۱۲۹ سوره نساء، در تعریف عدالت منظور، صریح است: مهر ورزیدن به تمام میل. بدین‌قرار نه تنها بنیاد زناشویی باید بر عقیده و علاقه استوار باشد و اقتضای عدالت اینست، نه تنها ضابطه‌های دیگر باید الغاء گردند زیرا با بنیاد شدن عقیده و علاقه ناسازگار و بنا بر این ظلم بشمارند، بلکه زن مظهر عشق است و زناشویی وقتی بر مهر استوار شد، ستم نیست، داد است.

بدین‌قرار، بنا بر آیه‌های مستند انتقاد کننده نیز، زن مظهر حیات و عشق است. از راه تصحیح، دو نتیجه بدست آمد: یکی اینکه آیه‌های قرآن، همه بازتاب اصول راهنما هستند و وقتی امر واقع بدرستی شناخته شود، آیه معنایی صریح و روشن می‌یابد و نیازمند تفسیر به رأی و غیر آن نمی‌شود. دو دیگر اینکه انتقاد بمعنای درست کلمه، پاك کردن راست از ناراست است. اگر تصحیحها به همان سخن باز نمی‌رسیدند که سخن قرآن بود - و نه نظر بنی صدر که به قرآن نسبت می‌دهد! - بیگمان بمثابه محك و صفها و تحلیلها و نظرها، ناراستیهای کار مرا نشان می‌داد. حال که با تصحیحها به همان بیان باز رسیدیم، شادی مرا

و انتقاد کننده و خوانندگان را باد که از خطا به صواب آمديم. اما مایه خطا، یکی تعصب است:

این ششمین حسن بود که انتقاد کننده عیب گردانده بود. اما وقتی به وضع زنان در صدر اسلام و رفتار پیامبر در زناشویی می‌پردازد، هنوز به این رویه ادامه می‌دهد.

مأخذها و توضیح‌ها:

- ۱- قرآن سوره بقره آیه ۶۲
- ۲- قرآن سوره زمر آیه ۹
- ۳- تفسیر نمونه جلد دوم صص ۹۶ و ۹۷
- ۴- قرآن سوره‌های آل عمران آیه‌های ۴۲ تا ۴۵ و نساء آیه‌های ۱۵۶ و ...
- ۵- قرآن سوره واقعه آیه‌های ۶۳ و ۶۴. در آیه ۷۱ سوره بقره، حرث را کشتزار می‌خواند و نیازمند آب می‌شمارد.
- ۶- قرآن سوره بقره آیه ۲۰۵
- ۷- قرآن سوره شوری آیه ۲۰
- ۸- قرآن سوره نور آیه ۲
- ۹- قرآن سوره نور آیه ۹
- ۱۰- قرآن سوره نساء آیه ۱۹

منزلت زن در آغاز اسلام و در دوران پیامبر

انتقاد کننده خرده گرفته است که نمونه‌ای از وضع زن را در ایام محمد (ص) ارائه نداده‌ام. این به سه دلیل بوده است:

۱- انتقاد کننده کسی نیست که نداند من خود قربانی جعل و تزویر گشته‌ام. با آنکه در محل تلویزیون و پیشاروی دوربین و بلند گو، سخن گفته و بحث کرده‌ام، سخنی را که در ضرورت برداشتن منع‌ها و سانسورها و آزادی کامل جنسی در زناشویی گفتم و فیلم و نوار و نوشته شد و اینها همه موجودند، قلب کردند و کوشیدند بزور تکرار، حتی در ذهن آنها که سخن را شنیده و مرا بهنگام سخن، مستقیم یا از راه فیلم دیده بودند، فروکنند که گفته‌ام: «از موی زن برقی بیرون می‌جهد که باعث تحریک مرد می‌شود»!

حال چگونه ممکن است زورپرستان همین روش را با محمد (ص)، بکار نبرده باشند؟ حتی اسلام مدارانی که اسلام را به وسیله قدرت بدل کرده‌اند، تا توانسته‌اند، مجعولات وارد دین نکرده‌اند؟

۲- قرآن گزارش دقیق عملکرد پیامبر اسلام است. به انتقاد کننده محترم و از طریق او به همه روشنفکران و اهل قلم، این پند علمی را بجا و بموقع می‌یابم که ما با راست و دورغهای گذشته نیست که باید راه رشد جامعه‌های خود را هموار کنیم. ملاک ما، در رد و قبول، باید بیانی باشد که اساس باور را تشکیل می‌دهد. این بیان، قرآن است. اگر هم تاریخ نویسان به گزارش واقعی و از هر لحاظ صحیح و جامعه عصر پیامبر، توانا بودند و اگر به قطعیت می‌رساندند که عمل و رفتار پیامبر، بر خلاف رهنمودهای قرآن بوده است، ملاک قرآن است. زیرا سروکار ما با اسلام است و نه چگونگی عمل و رفتار مسلمانان در گذشته. پیامبر و دیگر اولیاء دین، توجه کامل به این واقعیت داشته‌اند که قدرت، بمرور، دین را از خود بیگانه می‌کند و به تدریج، «سنت» و «روایت» راجایگزین کتاب می‌گرداند. از اینرو، بر اصالت و تقدم قطعی کتاب، به تکرار، اصرار ورزیده‌اند. برای خلاصی مسلمانان از «اسلام از خودبیگانه» نیز راهی جز بازگشت به کتاب

نیست. راه‌های دیگر، همه بی نتیجه شدند و یا بدتر، نتیجه معکوس بار آوردند. با توجه به این دو نکته، نیک مسلم می‌شود که از «وضع زن» در آن دوره، نمونه آورده‌ام و بسیار. با این تفاوت که قرآن را سند قرار داده‌ام.

۳- با اینهمه، از شهادت تاریخ، ترسان نبوده‌ام و از شهادت زمان نیز غفلت نکرده‌ام. با توجه به این شهادت است که بارها نوشته و گفته‌ام، تا زنان جامعه‌ای رشد نکنند، محال است آن جامعه رشد کند. جامعه عربی، به شهادت بی‌خداشه تاریخ، با اسلام و در اسلام، رشد کرد. بیشتر از این، جامعه بزرگ اسلامی، با اسلام و در اسلام رشد کرد. نه تنها انسان را وارد عصر تمدن جدیدی کرد، بلکه دو خاصه تعیین‌کننده به رشد جامعه بشری بخشید: یکی اصالت انسان و دیگری تبدیل رشد تا پیوسته به رشد پیوسته. در حقیقت قرآن بمثابة روش پیروزی انسان در حماسه بزرگ هستی، یگانه است. و فخر، ایرانیان را است که از زبان مولوی، حماسه جاویدان انسان را سروده‌اند، حماسه‌ای که تفسیر قرآن است. در تاریکی جبر ستایی، انسان را به مسئولیت، به آزادی، به رشد، به ماجراهای بزرگ خواندن، خود بیش از حماسه، معجزه است.

مطالعه تاریخ، مرا به درستی این قاعده، متقاعد کرده است که: دوره‌های رشد هر جامعه، با آزادی بیشتر زنان و رشد آنان شروع می‌شوند و دوره‌های انحطاط نیز، با اسارت بیشتر و انحطاط زنان هم آغاز می‌گردند.

بدین‌قرار، نه تنها نمونه‌هایی چون خدیجه و فاطمه و زینب و...، نمونه‌های بی‌همتایی هستند که در اندیشه توحیدی بالیده‌اند و هنوز هیچ مرام و تمدن دیگری، نتوانسته است از این نمونه‌ها بی‌رود، بل این نمونه‌ها اسوه و الگو بوده‌اند، اما تنها نبوده‌اند. با اسلام، زن، آزادی، منزلت و مسئولیت یافت؛ در نتیجه رشد کرد و با رشد او، جامعه‌های اسلامی نیز رشد کردند.

شهادت تاریخ بجای خود، انتقاد موضوع بحث نیز، بر این واقعیت شهادت می‌دهد. بشرط آنکه امرهای واقع و معانی مستند، تصحیح گردند:

وضع زن بهنگام پیدایش اسلام

در انتقاد، از قول وات آمده است که:

«در اکثر نقاط شبه جزیره عربستان، بنیاد سیستم اجتماعی، بر مادرشاهی بود. مردان و زنان، با تعلق به قبیله مادری شناخته می شدند. قبائلی بودند که جد مشترکشان يك زن بود... بعضی زنها چند شوهر داشتند... قرآن با ایجاد دوره انتشار سه ماه (عده) برای زن، قبل از ازدواج مجدد، عملاً مانع چند شوهری گردید و عامل تشخیص پدر کودک، در نتیجه زمینه برای عبور از مرحله مادرشاهی به پدرشاهی، بتدریج، آماده می گردید. از این بیعد بود که زنها بعد از ازدواج، بخانه شوهر می رفتند».

«مادرشاهی» جز این دو خاصه، یکی به خانه شوهر نرفتن و خانه و هزینه‌ها بر عهده خانواده مادری بودن و دیگری چند شوهری ندارد؟ و شاهی نیست؟ آن دوران که زنان چند شوهر می داشتند، از بدترین دورانهای تاریخ بشری بوده و زنان نازلترین منزلتها را می داشته‌اند. به اتفاق تاریخ شناسان و جامعه شناسان، زنان در پی مبارزه‌ای طولانی، این دوره را پشت سر گذاشته‌اند. در جامعه عرب آغاز بعثت، این وضع و منزلت نازل، چنان غیرقابل تحمل بود که نوزاد دختر و گاه دختران جوان را زنده بگور می کردند. برای پیدا کردن تصور روشنی از این وضع و منزلت نازل، نیازمند تاریخ نیستیم. در بخش مهمی از جهان امروز، زنان هم متکفل مخارج خود و فرزندانش و هم چند مرده هستند! اگر این زنان «مادرشاه» هستند و به ۳۰ تا ۳۵ سالگی نرسیده، می میرند. ای کاش هر چه زودتر از بند شاهی رها می شدند و آزادی بدست می آوردند.

از آنجا که بنا را بر این گذارده‌ام که از متن «نامه‌ای از تویسرکان» بیرون نروم، از پرداختن به مادرسالاری (یا شاهی) و خاصه‌های آن و انطباقشان با جامعه عرب، بهنگام پیدایش اسلام، در می گذرم. بنا بر متن، جز در مکه، در بقیه نقاط عربستان، بنیاد سیستم اجتماعی بر مادرشاهی بوده است. اما نویسنده کمی پیش، دستور قرآنی را درباره به ارث نبردن زنان، راه حلی شمرده بود «برای

سنتی باقیمانده از دوران قبل از اسلام». اگر بقول نویسنده «نامه‌ای از توپسرکان»، زنان را به ارث می‌بردند، بنیاد سیستم اجتماعی نمی‌توانسته است بر مادرشاهی باشد زیرا در مادرشاهی (همانند پدرشاهی) بنا بر آمریت مادر است. اگر نظام اجتماعی بر مادرشاهی بوده است، چگونه زنان - از جمله مادران - را به ارث می‌بردند؟ و اگر زنان را به ارث می‌بردند و ارث زنان را می‌بردند که می‌بردند، پس بنای نظام اجتماعی، بر مادرشاهی نبوده است. بر زن بردگی بوده است. و راستی اینست که تنها وقتی می‌خواستند پستی موقعیت مردی را برخ او بکشند، او را به مادر نسبت می‌دادند! این قرآن بود که در مبارزه با این سنت پست، به مادر ارج نهاد و عیسی را به نام مادر، عیسی پسر مریم، خواند.

اما شگفت‌انگیزتر سخن اینکه «قرآن با ایجاد دوره انتظار سه ماهه (عده) برای زن، قبل از ازدواج مجدد، عملاً مانع چند شوهری گردید»؟! عده چگونه مانع چندشوهری می‌تواند شد؟ عده بعد از مرگ شوهر یا طلاق معنی پیدا می‌کند و چند شوهری یعنی همزمان چند شوهر داشتن! این استدلال آقای وات، مشت نمونه خروار است و خود معلوم می‌کند که توصیفها و تحلیلهای او چه پایه و مایه‌ای دارند!

حق اینستکه با قرار دادن عده، تشخیص هویت پدر فرزند ممکن گردید و مادر از بار مسئولیت و تکفل فرزند رها گردید.

بدینقرار، با رها کردن زن از «زن بردگی» و خلاص کردنش از بار سنگین تکفلهای و تحقیرها و در زناشویی، با دادن اختیار ایجاب به او، راه آزادی و مسئولیت را بروی او گشود. با تغییرهای بس مهم در ساخت فکری و ساخت حقوقی و بیشتر از اینها، ساخت خانواده و در نتیجه نظام اجتماعی بود که زنان در خطوط اول حرکت شتاب‌گیر رشد، قرار گرفتند و جامعه کوچک اسلامی، با جهشی که تا امروز نیز مانند پیدا کرده است، از تاریکی جاهلیت به نور تمدنی نو، درآمد و امام بشریت گردید.

وضع زنان، در جامعه عربی، به روایت قرآن چنین بود: جز واقعیتهای بالا، زنان را به فحشاء ناگزیر می‌کردند و این نوعی کسب برای مردان بود. (۱) میان زنان، زنا به رواج بود. کودکان خود را می‌کشتند یا آنها را به انواع فسادها می‌گماردند. فرزند خود را به این و یا آن مرد نسبت می‌دادند و بهتان می‌زدند (۲) دختران را زنده بگور می‌کردند (۳) زنان، تارهای تار عنکبوت روابط

شخصی قدرت را تشکیل می‌دادند و بناگزیر، رقابتها، تضادها و دشمنیهای سیاسی و غیر آن، از راه آنها، انجام می‌گرفتند و بدینخاطر بود که می‌گفتند و می‌گویند هیچ جنایتی نیست که دست زنی در آن نباشد! (۴) نه در ازدواج و نه در طلاق، منزلت و حقوق او معلوم نبودند (۵). زنان کارشان تحقیر یکدیگر بود و اقوام عرب، در مقام تحقیر یکدیگر، زنان را بانواع وسائل تحقیر می‌کردند (۶). منزلت زن، آنقدر نازل بود که پیامبر را ابتر می‌خواندند زیرا دختر داشت و پسر نداشت. در تحقیر خدای محمد (ص) می‌گفتند: این خدا فرزند پسر ندارد، فرزند دختر دارد (۷). نوع خانواده عرب، با سکون و انحطاط، متناسب بود. این نوع که آن را «خانواده بی هدف» می‌خوانند (۸). پسر و دختر را برای کار معینی و هدف مشخصی، تربیت نمی‌کرد. بناچار مدار ارزش و ارج جویی زن، سکس بود و رقابت سکسی، از راه خودآرایی و عشوه فروشی و لوندی، همگانی بود (۹). نه تنها «مادرشاهی» اساس نظام اجتماعی نبود، بلکه تحقیر مادر، بخصوص از سوی پسران، علامت رسیدن به سن مردی بشمار می‌رفت. از اینرو، قرآن جای جای، بر ضرورت احترام به مادر تأکید می‌کند (۱۰). زنان نه بر سیاست حق داشتند و نه عقیده‌مند بشمار می‌آمدند. با پیامبر اسلام بود که بیعت کردند و قرآن بود که زنان و مردان را ولی یکدیگر شناخت (۱۱). زنان هیچگونه تأمین قضایی نداشتند و درباره آنها، نه اصل براءت که اصل مجرمیت، بنای کار قاضی بود. اگر شوهری همسر خود را متهم می‌کرد، حق بجانب او داده می‌شد. بدینخاطر، قرآن مقرر کرد: در اتهام زنا، اگر چهار شاهد نبودند، شوهر باید بجای چهار شاهد و بار پنجم بجای خود، بر زبان همسر، شهادت بدهد. اگر زن بهمان ترتیب، شاهد مرد را تکذیب کرد، ادعای شوهر بی اعتبار و ساقط می‌گردد (۱۲). از اینرو، قرآن هربار، بهتان زدن به زنان را جرم می‌شناخت و برایش مجازات معین کرد (۱۳). مرد نه تنها مسئولیت مالی در قبال همسر و فرزند نداشت، بل زن را به تن فروشی وادار می‌کرد و درآمد را از او می‌ستاند. این بود که قرآن به تأکید، مرد را ستون نگهبان زن در معیشت و عفت‌گرداند (۱۴). ارث زنان را می‌بردند و خود آنها را نیز به ارث می‌بردند (۱۵). بگاہ مرگ شوهر یا طلاق، هیچ حقی برای او نمی‌شناختند. زن و مرد ضدین شمرده می‌شدند. قرآن آنها را ولی و دوست یکدیگر شناخت و در اساس رابطه قرار دادن

عشق و دوستی، تأکید را تا بدانجا رساند که زن و شوی را لباس یکدیگر خواند (۱۶) و...

و اگر فرض کنیم واقعیتهای بالا که در عصر ما و در تمامی جامعه‌ها، با شدت و ضعف، بیانگر وضع و منزلت نازل زن هستند، در جامعه جاهلی وجود نداشتند و بنا بر مادرشاهی بود، باید پرسید تازه در «مادرشاهی» چه سود؟ مگر نه در «شاهی» بنا بر زور است؟ در پدرشاهی و مادرشاهی، هر دو بنا بر زور است. اسلام نه پدرشاهی را پذیرفت و نه مادرشاهی را. زیرا اساس زناشویی را بر عقیده و علاقه استوار کرد. آن معجزه‌ای که سبب آن جهش بیمانند تاریخی شد، همین رهایی محیط زناشویی، از «شاهی» بود. آن واقعیت و این حقیقت را دگرگونه کردن، ستمی بزرگ در حق خود نیست؟

پیامبر و زنان او

انتقاد کننده در سیاسی خواندن پاره‌ای از ازدواجهای پیامبر، از همان رویه پیروی می‌کند که «محققان» و «مورخان» غرب بوجود آورده‌اند. ازدواج با ام سلمه را بدون کمتر شکی، سیاسی می‌خواند. اما هیچ دلیلی بر این مدعا اقامه نمی‌کند!

و به شهادت قرآن، هیچیک از ازدواجها، سیاسی نبوده‌اند. البته به این شرط که سیاست را مجموعه تدابیر و کاربرد انواع وسائل برای رسیدن به قدرت تعریف کنیم. اما اگر سیاست را بنا بر اصل موازنه عدمی، تعریف کنیم و آنرا مجموعه تدابیر و کاربرد وسائل متناسب با این اصل برای حذف زور یا دست کم کاستن از میزان زور از روابط اجتماعی و قرار دادن جامعه در راه رشد و آزادی بشماریم، نفس کشیدنهای پیامبر نیز سیاسی بوده‌اند.

بنا بر هیچیک از سه تعریفی که در علم سیاست - در رابطه با قدرت مداری - از سیاست می‌کنند، ازدواجهای پیامبر را نمی‌توان سیاسی خواند. زیرا بنای کار پیامبر، تغییر نظام اجتماعی و ساختهای ذهنی جامعه جاهلی بود. بهتر آنستکه بگوییم بنای او گریزانیدن شیطان زور از محتوی و شکل روابط اجتماعی

و ذهنیات انسان‌ها بود. در این تغییر همه جانبه، خانواده‌هایی که مدار قدرت اجتماعی بودند، موقع اجتماعی خود را نگاه نمی‌داشتند تا بتوان گفت ازدواجها، نوعی زد و بند سیاسی با آنها بود. و آنها که اسلام آورده بودند، شخصیت خود را از اسلام و در اسلام می‌جستند و سیاسی خواندن ازدواج با دختران آنها، یکسره خالی از وجه است.

از اینرو وقتی همسران او، به خیال آن افتادند که امتیازات زنان و رؤسا و شاهان را تحصیل کنند، این دو آیه از آنها خواست میان ماندن در همسری بر پایه عقیده و ترک همسری، انتخاب کنند (۱۷):

«ای پیامبر به همسران خود بگو اگر حیات دنیا و زینتهای آنرا می‌خواهید، بیایید تا مهر شما را بدهم و شما همه را بخوبی و خوشی طلاق گویم. و اگر خدا و پیامبر و آخرت را می‌خواهید، همانا خدا به نیکوکاران شما پاداش عظیم می‌دهد»

و اگر ازدواجها «سیاسی» بودند، یکی از همسران، یکی از هزاران مسلمان که با پیامبر روزها و هفته‌ها و ماه‌ها و سالها، معاشر بودند، نمی‌پرسید وقتی این ازدواجها، از راه سیاست و بخاطر هدفهای سیاسی انجام شده‌اند، دیگر این دو آیه یعنی چه؟ و کیست که نداند نیازهای قدرت بعد از استقرار فزونتر می‌گردند و اگر مقصود نشانیدن قدرتی بجای قدرت دیگر بود، این دو آیه که صد در صد با الزامات قدرتمداری مخالفند، نازل نمی‌شدند.

و انتقاد کننده پس از سیاسی خواندن ازدواج با ام سلمه، داستان ازدواج پیامبر با زینب، دختر عمه‌اش را پیش کشیده است:

«... چشم او ناگهان به زینب که پوشش کامل نداشت افتاد و مراجعت کرد و گویا، تبارك الله... و محلو القلوب» بر زبان رانده است.. بعد این ماجرا، زندگی زینب برای زید تحمل‌ناپذیر شد و مشارالیه را طلاق داد. بعد از انقضای عده ایشان، ترتیب ازدواج با محمد داده شد.»

نویسنده که وقتی نوبت به فروید می‌رسد، ۱۱ جلد آثار فروید را زیر و رو می‌کند تا ببیند جمله از او هست یا نه، درباره محمد «گویا» و «ظاهراً» را کافی می‌بیند و بهتانهای دشمنان را چرب‌تر نیز می‌کند!!

محمد امین بخانه زید می‌رود. چشم او به زنی می‌افتد که خود، او را، آنهم «برخلاف میل زن»، به ازدواج پسرخوانده‌اش، درآورده است و پس از آن... ترتیب ازدواجش با محمد داده می‌شود!! همین؟! چه تعصب خشکی!!

انتقاد کننده می‌نویسد محمد زینب را برخلاف میلش به زید داد. ایجاب با زن است. اگر زینب راضی نمی‌شد، ازدواج چگونه واقع می‌گشت؟ نویسنده زید را معرفی نمی‌کند. زید برده‌ای بود که پیامبر او را آزاد کرده بود. در جامعه آنروز عرب، ازدواج با برده ننگی بزرگ بشمار می‌رفت. هنوز چنین نیست؟ در امریکا ازدواج سفید با سیاه ننگ شمرده نمی‌شود؟ بهر رو، پیامبر عقیده و علاقه را اصل می‌شناخت و در مقام مبارزه با ساختهای ذهنی و اجتماعی، دختر عمه خود را برای این برده خواستگاری کرد. پس از واقع شدن ازدواج، محیط اجتماعی این زوج را در فشار گذاشت. موقعیت اجتماعی نابرابر، زندگی زناشویی این دو را غیرقابل تحمل گرداند. پس از رفتن محمد به خانه زید نبود که زندگی با زینب، برای زید تحمل‌ناپذیر شد. پیش از آن تحمل‌ناپذیر شده بود و زید به احترام پیامبر، از زینب جدا نمی‌شد. اما بارها نزد پیامبر شکایت برده بود. محمد به خانه زید رفته بود تا آندو را براه آشتی بیاورد.

و چون آشتی ممکن نشد و طلاق واقع گشت، زینب بیوه یک برده شد. خود را نگون بخت می‌شمرد. زیرا کسی از «هم شأنهای» او، حاضر نمی‌شد بیوه یک برده را به زنی بگیرد. اندوه او مادرش به کمال بود. بازتاب اجتماعی سرنوشت زینب، چنان شدید بود که بیم آن می‌رفت زحمات پیامبر را، هم در زمان خود وی، بریاد دهد و جامعه عربی را به عاداتهای ناپسند طبقاتی، بازگرداند.

مورخان و مفسران، تأکید را بر این گذارده‌اند که هدف ازدواج پیامبر، شکستن سنتی ناپسند از سنتها، یعنی ازدواج با بیوه پسر خوانده بود. اما نیک که بنگری، جز این انگیزه، تصدیق مؤکد اصالت انسان و مبارزه با طرز فکر طبقاتی نیز هدف بوده است. از بین بردن ضابطه‌های اجتماعی و غیر آن نیز، منظور نظر بوده است. از بین بردن ضابطه‌هایی مقصود بوده است که هنوز که هنوز است، در عصر ما، بر زناشویها، حاکمیت شوم خود را از دست نداده‌اند.

و این ازدواج در زمان وقوع، سروصدا بپا کرد. بقول نویسنده اعتراض کنندگان به شکسته شدن سنت منع ازدواج با بیوه پسرخوانده بود. اگر ازدواج زینب و زید برخلاف میل بود و بخصوص اگر رفتن محمد به خانه زینب و زید، کار زوجی را به طلاق کشانده بود، پس موضوعهای مهمتری برای اعتراض وجود داشته‌اند. سنتهای بسیار بزرگتری شکسته شده بودند. در حقیقت دیگر چه امنیتی برای خانواده‌ای می‌ماند وقتی به یکی نظر ولی امر، زن از آغوش شوی به آغوش او منتقل می‌گشت؟ اگر پیامبر چنان کرده بود که بهتان زنان می‌گویند، از اسلام و جامعه اسلامی چه بر جا مانده بود؟ در جامعه مسلمان آنروز، هیچکس این بهتان بزرگ را به محمد روا ندید که او اهل «جهش» نبود. محمد امین بود. صادق بود. و همه می‌دانستند و قرآن به صراحت می‌گوید که این زید بود که نمی‌خواست زناشویی با زینب را ادامه دهد. گذشته از اینکه به تعبیر قرآن برده مؤمن از آزاد مشرک برتر است، آمدن نام زید، برده آزاد شده، در قرآن، بیانگر اهمیت این ازدواج و طلاق از لحاظ شکستن مرزهای طبقاتی و آزاد کردن زن و مرد و بیشتر زن، از قید و بند روابط طبقاتی را نیز می‌رساند. آیه ۳۷ سوره احزاب که با تأکید بر موقعیت اجتماعی زید، بمثابة برده آزاد شده شروع می‌شود و جدایی زید و زینب را از یکدیگر و ازدواج زینب و محمد را باز می‌گوید، اینست:

«و بیاد آر تو به کسی که خدا بدو نعمتها بخشید و تو بدو نیکبها کردی (آزاد کردن او و...) گفتی همسر خود را نگاهدار و بخدا پرهیزگاری جوی. بیاد آر تو امری را در دل پنهان می‌داشتی که خدا می‌رفت آشکار کند. از مردم می‌ترسیدی و سزاوارتر آن بود که از خدا می‌ترسیدی. وقتی زید دیگر او را نخواست، او را به همسری تو درآوردیم تا دیگر بر مؤمنان حرجی در ازدواج با همسران پسرخوانده نباشد. امر خدا مجرا است.»

و فیروزه، دخترم «در حاشیه زن و زناشویی» را خوانده و به این امر مهم توجه کرده است که: بدون آنکه زن شیئی جنسی تلقی شود، ممکن نیست بتوان داستان زینب و محمد را بدینسان ساخت. در این داستان، زینب شیئی جنسی است. محمد بدو دل می‌بازد. از این بیعد، معامله‌ایست که میان دو مرد واقع

می‌شود. زینب از بستر مردی به بستر مرد دیگری نقل مکان می‌کند. در تمامی داستان، زینب تنها یکبار در صحنه دیده می‌شود. آنهم وقتی که پیامبر او را در حالی می‌بیند که «پوشش کاملی» ندارد! آنها که داستان را به این صورت ساخته‌اند. آنرا بر اساس طرز فکر خود درباره زن ساخته‌اند. خود را لو داده‌اند. آیا نویسنده با آنها همداستان است و زن را شی جنسی و اغواگر می‌شمارد؟ این چگونه دفاعی از زن است که با تحقیرش شروع می‌شود؟ اما قرآن وقتی می‌خواهد مشکل محمد را با همسرانش حل کند، ابتکار عمل را به آنها می‌دهد. اینست که به آنها می‌گوید: انتخاب کنید. تفاوت دو دید، تفاوت دو روش، از مقایسه این دو، بخوبی آشکار می‌شود: اسلام زن را انسان می‌داند و داستان سازان او را شی جنسی! بدینسان، تناقض، اساس این داستان ساختگی را تشکیل می‌دهد: این داستان بر اساس تحقیر کامل زن و ناچیز کردنش در شی جنسی، ساخته شده است.

و از راه عبرت در واقعیت‌های اجتماعی زمان خود بنگریم: کمی در وضع و منزلت زنان جامعه‌های غربی که به ازدواج غیر اروپایی‌ها در می‌آیند و جدا می‌شوند، دقیق شویم. در وضع زنان سفید پوست امریکایی که با مردان سیاه پوست معاشرت و یا زناشویی می‌کنند، نظر کنیم و.. و از خود بپرسیم سود ما و انسانیت در این تعصب، تعصب لجاجانه‌ای که تغییری بدین اهمیت، در طرز فکر و ساختهای ذهنی و اجتماعی را وارونه می‌گرداند و تبلیغ می‌کند، چیست؟ سود دشمنان آزادی انسانها روشن است. اما سود ما کدام است؟ در این عصر که تعصبهای نژادی و غیر آن، جهان را در بدترین بحرانها بحرانی در شعله‌های قهر، فرو برده‌اند و می‌برند، اگر این داستان را همان سان که واقع شده است، بازگوییم و روشی را تبلیغ کنیم که قرآن بدست می‌دهد، اگر در جامعه‌های خود، بجای تکرار این دروغ دشمنان انسان در حق آورنده تنها کتاب دینی که به انسان ارج خدایی می‌نهد و حماسه او است، این حق را تبلیغ کنیم که اسلام زیری و زیریه‌های اجتماعی را الغاء می‌کند که دختر عمه پیامبر همسر برده می‌گردد و بیوه او همسر پیامبر می‌شود، اگر...، در جهت تغییر ساختهای ذهنی و بدان، تغییر روابط اجتماعی و آزادی راستین انسان، عمل نکرده‌ایم؟ اینکار بهتر نیست؟ بهتر نیست از تعصبهای خود بکاهیم؟

کشتار بنی قریظه

نویسنده «نامه‌ای از تویسرکان»، لازم می‌بیند داستان «کشتار بنی قریظه» را نیز پیش بکشد. این داستان چه ربطی به انتقاد از نوشته بنی صدر دارد؟ هیچ. با وجود این آن را مغتنم می‌شمارم زیرا امروز ملاتاریا به استناد همین «کشتار»، جنایتهای بیشمارش را توجیه می‌کند و مخالفان اسلام، این فکر را تبلیغ می‌کنند که پیامبر هم آدمکشی مثل این آخوندها بوده است!

«قبیله یهودی قریظه، به اتهام فعالیت‌های مشکوک علیه مدینه، مورد غضب و حمله قرار گرفت. مقاومت شدید از خود نشان نداده و بدون شرط تسلیم شدند. سرنوشت قبیله، به پیشنهاد محمد و موافقت یهودیان، به قضاوت و داوری سعدبن معاذ... گذاشته شد و او دستور داد همه مردان قریظه باید مقتول گردند و زنان و کودکان، بعنوان برده فروخته شوند. این دستور روز بعد اجرا گردید. سعد که در محاصره مدینه، شدید زخمی شده و در آستانه فوت قرار داشت، در توجیه حکم خود گفت که این عمل، صرفاً انجام وظیفه وی نسبت به خدا و امت اسلامی بوده است. اعدامها که بحدود ۶۰۰ نفر می‌رسید، توسط مهاجران با مختصر کمکی از قبیله خزرج انجام گرفت».

از خوانندگان چه پنهان که برای اول بار، در روزهای انقلاب بود که از زبان يك انتقاد کننده شنیدم پیامبر «۷۰۰ نفر را در يك روز يك جا، اعدام کرد». در پی تحقیق شدم و به واقعیت آنسان که واقع شده بود، پی بردم. بار دوم، وقتی بود که افسران بسیاری را به اتهام شرکت در «طرح کودتای نوژه»، گرفتار کرده بودند. آقای موسوی اردبیلی از نزد آقای خمینی آمد و گفت: «امام فرمودند حکم اینها، حکم بنی قریظه است و همه باید اعدام شوند!» بنزد او رفتم و پرسیدم این حرف باورکردنی از شما است؟ پاسخ داد: بله. پرسیدم مدرک شما بر اینکه پیامبر ۷۰۰ نفر را یکجا اعدام کرد، کدام است؟ گفت: تاریخ!! گفتم

مگر نفرمود اگر روایت با نص قرآن نخواند، بدور افکنش؟ مگر داستان جنگ با بنی قریظه در قرآن نیامده است؟ مگر شما نباید به قرآن عمل کنید؟ شما چرا باید با عمل خود به تاریخی صحه بگذارید که نوشته دشمنان اسلام است؟ آنها هستند که صحنه «کشتار و اعدام ۷۰۰ یهودی» را ساخته‌اند و... و جنگ ایران و عرق پیش آمد و من به نجات آنها که هنوز اعدام نشده بودند، موفق شدم!

از وقتی فقه خود را از اسکولاستیک اخذ کردیم و علم کلام و سیاست خود را به آراء افلاطون و ارسطو، متکی گردانیم، البته تاریخ خود را نیز باید از قلم و زبان دیگران، اغلب دشمنان، بیاموزیم!

باری، به تصحیح نوشته انتقاد کننده پردازیم:

در آغاز می‌نویسد «به اتهام فعالیت‌های مشکوک علیه مدینه» و نمی‌نویسد که شمار مسلمانان اندک بود و از بیرون، بزرگترین نیرو به آنها حمله کرده بود. در آخر می‌نویسد: «سعد در محاصر مدینه زخمی شده بود!» پس مدینه در محاصره بود. و «فعالیت‌های مشکوک» بنی قریظه، شکستن میثاق و معاهده‌ای بود که با مسلمانان بسته بودند. بدنبال شکستن میثاق، بخشی از مدینه را بر ضد پیامبر و مسلمانان برانگیختند و با نیروی مهاجم قرار و مدار گذاشتند که از درون و بیرون، به مسلمانان حمله آورند. حیات مسلمانان به موئی بسته شده بود.

به مسلمانان که با شمار اندکشان به مقابله دشمن رفته بودند و به جنگی مشغول بودند که به جنگ احزاب معروف شد، خبر رسید که بنی قریظه پیمان شکسته و زنان و فرزندان مسلمانان در خطر هجوم هستند. منافقان این خبر را بهانه کردند و خواستار مراجعت «برای دفاع از زن و فرزند» شدند. بدینسان، مسلمانان از درون، از پشت سر و از رویارو، مورد تعرض عمومی قرار گرفتند و کسی نبود که دل به مرگ نبندد و یقین نکند که روز به پایان نرسیده، عمر مسلمانان و اسلام، به پایان می‌رسد. شمار کسانی که در آن هنگامه سخت، بر اسلام استوار ماندند، خود ماندند، وفا کردند، ایستادگی کردند. اندک بود. به روایت قرآن، به یمن ایستادگی، شکست را به پیروزی برگرداندند. بخود اتکا کردند و پیروز شدند. درس اول و بزرگ پیروزی این درس بود و در آن روز بلاخیز، آن را با موفقیت بکار بردند. علی بر عمر و ابن عبدود پیروز شد و قشون مهاجم عقب نشست. اما هنوز تصور می‌رفت که در اطراف مدینه و آماده حمله‌اند. پیامبر مصلحت دید فرصت را مغتنم بشمرد و از جبهه داخلی و پشت

سر، خاطر را آسوده بگرداند. بنی قریظه، دعوت به پوزش خواهی از مسلمانان را رد کردند. محاصره و جنگ، ۲۵ روز بدرازا کشید. بنی قریظه به این گمان که قشون مکه، حمله خواهد کرد، بشدت مقاومت می کرد. نه پوزش می خواست و نه در مقاومت سست می شد. سرانجام شکست خورد. در میان شکست خوردگان کسی نبود که بنی قریظه را در شکستن عهد و جنگ افروزی، مقصر نداند. ابن هشام که داستان را از ابتدا تا انتها گزارش کرده است، شمار کشتگان بنی قریظه را، ۲۰۰ تا ۶۰۰ تن، خوانده است. نوشته است پیامبر بر آنها رحمت آورد به آنها اجازه داد داور برگزینند. آنها سعد بن معاذ را برگزیدند و سعد بر وفق قوانین یهود، درباره آنها حکم کرد (۱۷).

و قرآن در آیه های ۱۸ تا ۲۷ سوره احزاب، جنگ با بنی قریظه را شرح می کند:

«خدا از حال کسانی از شما که اشکال و مانع می تراشند و نیز از حال کسانی که به برادران خود می گویند به جنگ نروید و نزد ما بیایید و خود نیز بندرت به جنگ می روند، البته آگاه است (۱۸) از بخل به تو، وقتی خطری روی می آورد، آنها با قیافه های سخت ترسیده، روی به تو می کنند و با چشمان مرده از ترسی که دوران می زنند، در تو می نگرند. اما وقتی خطر برطرف شد، در دم زبان به سخن تند و خشن می گشایند و با حرص تمام، غنیمت مطالبه می کنند. از اینرو، خدا عمل آنها را بیهوده می گرداند و این کار، بر خدا آسان است (۱۹) نزد خود اینطور حساب می کنند که لشگرهای احزاب، از اطراف مدینه، نرفته اند. و اگر به جنگ باز آیند، منافقان ترجیح می دهند به میان بادیه نشینان روند و اگر هم در جمع شما بمانند، بندرت جنگ خواهند کرد و هر کس بخدا و به روز آخرت امید می بندد و فراوان یاد خدا می کند، در شخص پیامبر، بهترین الگوها را دارد (۲۰) وقتی مؤمنان لشگرهای احزاب را دیدند، گفتند این همان جنگ است که خدا و فرستاده او، از پیش، به ما وعده داده بودند. خدا و فرستاده او را تصدیق کردند و پیش آمد این آزمایش، جز بر ایمان و رضای آنان، نیفزود (۲۱) در میان مؤمنان بودند کسانی که بر عهد خویش با خدا، وفادار و استوار ماندند. برخی از آنان تا مرگ بر عهد خویش وفا کردند و بعضی به مقاومت ادامه دادند و در وفای بعهد و استواری بر ایمان خویش، هیچ تغییر رفتار نداند (۲۲) خدا

راستگویان در عهد را به صدقشان، پاداش می‌دهد و اگر بخواهد، منافقان را عذاب می‌دهد و یا توبه آنها را می‌پذیرد. همانا خدا آمرزنده‌ای مهربان است (۲۳) خدا کافران را (احزاب مؤتلف) با همه کینه و دشمنی که به شما داشتند، ناکام و ناامید بازگرداند. بدینسان، خدا در جنگ، برای مؤمنان صرفه جویی کرد (بعد از کشته شدن عمر و، قشون احزاب مؤتلف ناامید باز گشتند) و خدا همواره توانا و عزیز است (۲۴) و خدا آندسته از اهل کتاب را که به قشون احزاب یاری کرده بودند، از سنگرها و حصارهاشان، فرود آورد و در دل آنها ترس انداخت. پس جمعی از آنان کشته و گروهی اسیر شدند (۲۶)...»

بدینقرار، هنگامه‌ای که در آن حیات انقلاب بزرگی در گرداب مهیب حمله از هر سو افتاده بود را پیامبر تجلی گاه ایمان و انسانیت گرداند. آن صحنه شگرف آزمایش سخت وفای به عهد و خود ماندن و استواری بر ایمان، ایمان به پیروزی، را که در آن، مخافت حادثه‌ها و مرگباری ضربه‌ها، قوت از اراده‌ها می‌ربود، برای دادن این درس بزرگ و تعلیم این قاعده و سنت پایدار اجتماعی، مغتم شمرد که:

بسا هست که منافقان، آنها که بوقت ضرورت وفای به عهد، بهانه می‌تراشند و ناسزاگو و طلبکار از جمع کناره می‌جویند، از درون و دشمنان خانگی از درون و دشمنان خارجی از بیرون، ناگهان و هماهنگ، حمله می‌آورند و تارهای حیات ملتی را می‌برند. تا آنجا که تاری بیش نمی‌ماند. در این لحظه که حیات به تاری بسته و لحظه سرنوشت است، آنها که خود می‌مانند و بر عهد خویش استوار می‌مانند، به شرط خود ماندن و قاطعیت، به شرط از یاد نبردن انسانیت و باور، شکست را به پیروزی بر می‌گردانند.

يك بار ديگر آيه‌ها را با دقت بخوانيد و ببينيد چسان تعصب چشم را از درسی بزرگ و حیاتی برگرفته است. درسی که باید گرفت و قاطعیتی که باید در خود ماندن و وفای به عهد، در امواج بلا، نشان داد و هرگز، هرگز ایمان به پیروزی را از دست نداد، تعصب اینسان به «قاتلیت» بر می‌گرداند. از یادها می‌زداید که اندک شمار مسلمانان، که سست مایه‌ها نیز ترکشان گفته بودند، روشی را آزمودند و بدان کشتی حیات انقلاب بزرگشان را از امواج اقیانوس

مرگ ستاندند و بساحل پیروزی آوردند. حیف نیست این روش آزموده. این گوهر شب چراغ، از راه تعصب لجن آلود گردد؟ از واقعیت خود خالی شود و مایه گمراهی شود؟

در آن هنگامه هستی سوز که با حمله بعثی‌ها به میهن ما، از درون و بیرون، گرفتار همین حمله سه جانبه شده بودیم، مطالعه پیش‌تر این ماجرا و دست‌یابی به روش آزموده، در تجربه‌ای بدانحد سهمناک، به ما امکان داد خود را نیازیم. هیچ نداشتیم جز باور به انقلاب و به استقلال ایران. همه از سقوط ایران در سه یا چهار روز و حداکثر یک هفته می‌گفتند و می‌نوشتند. ضد انقلاب که زمینه ساز این جنگ بود، بخود وعده پیروزی می‌داد و... و ما با بکار بردن همان روش، پیروزی را تدارک می‌دیدیم. سرانجام باورمندان، نه حماسه که معجزه ساختند. از کودتای خرداد ۶۰ بدینسو نیز، با آنها که اراده‌ها شان، با هر تجربه سخت‌تر شد و وفاشان بیشتر، همان درس را بکار می‌بریم و می‌دانیم پیروزی نزدیک است.

و می‌دانیم که زورپرستان با ما بهتر از پیامبر نکردند. بهتانها بود که ساختند. نجات میهن و پاسداری از استقلال ایران را در یکی از بزرگترین مهلکه‌های تاریخش، وارونه کردند و دروغهای پست نبود که جعل نکردند. اما باطل می‌رود و حق می‌ماند. ملتی که استقلال او نجات یافته است، این درس بزرگ را فراموش نمی‌کند. و ملت‌هایی که می‌خواهند در آزادی و استقلال زندگی کنند، این درس را همان سان که هست، می‌آموزند و بکار می‌برند.

شاهدی که از راه رسید:

در آغاز این پاسخ به انتقاد، نوشتم که قولی را جعل و به من نسبت دادند. کذابان گفتند و هنوز نیز تکرار می‌کنند که گفته‌ام: «از موی زن اشعه یا برقی بیرون می‌جهد که باعث تحریک مرد می‌شود». اخیراً کیهان لندن، مقاله‌ای منتشر کرده است (۱۹) این مقاله سراپا جعل و تحریف، شاهدی است که از راه می‌رسد. زیرا در آن آمده است:

«... می‌دانیم که ایشان یکبار بواسطه اینکه درموی زن «تشعشات سکسی» کشف کرده بود که مردان وسوسه می‌کند، مورد اعتراض و حتی استهزاء قرار گرفته بود. چرا که این نظریات مقدمه‌ای برای تحمیل حجاب اسلامی به زنان بود. بنی صدر می‌گوید: شما زن ایرانی را می‌بینید. قبل از انقلاب، چه می‌دانست؟ فعالیت سیاسی يك اقلیت انگشت شماری که تعلیم و تربیت غربی داشتند را کنار بگذارید. بقیه جامعه چه تلقی از زنان داشتند؟ جامعه فعالیت سیاسی را مساوی با فحشا میدانست. درست؟
حالا نیست اینجور. حالا زن ایرانی خودش را اولاً موجود سیاسی می‌داند. ثانیاً عنصر برابر با مرد می‌داند.»

لازم به گفتن نیست که در این مورد آقای بنی صدر، صرف نظر از جعل مطلب، متوسل به همان اتهامات و کلیشه‌هایی می‌شود که معمولاً آخوندهای حاکم از صدر تا ذیل در مورد زنان بکار برده و می‌برند. او هم نظیر سایر دست اندرکاران حکومت آخوندی بکلی فعالیت سیاسی و اجتماعی زنان را - در آن حد گسترده و همه جانبه - تخطئه می‌کند و آن را «فحشاء» می‌خواند. ولی در مقابل خیل چادر چاقچوره‌های عربده‌کش، در راه‌پیمایی‌ها را، نمونه «هوشیاری زنان و نمایشی از حضور زنها در صحنه سیاست و تساوی با مرد» می‌داند.

بدینسان، کیهان لندن، جعل پیشین را کامل می‌کند و می‌نویسد: «در موی زنان تشعشات سکسی» کشف کرده‌ام! این کیهان در جعل و نسبت دروغ دادن، گستاخی را بحدی می‌رساند که نزد روشنفکرتاریا نیز کم نظیر است. زیرا با وجود نقل قسمتی از يك مصاحبه و بلافاصله در ذیل آن، انتقاد را از طرز فکری که درباره زن و فعالیت سیاسی زنان وجود داشت، ناسزا تعبیر می‌کند و با گستاخی بهت آوری، می‌نویسد بنی صدر فعالیت سیاسی زنان را فحشاء می‌خواند!!

این کوشش پیگیر روشنفکرتاریا در جعل و وارونه سازی و... کمتر برای وارونه جلوه دادن اندیشه بنی صدر و بیشتر از بیم آزادی‌طلبی زنان است. و نمی‌داند که با جعلی که کرده است و ناسزایی که به زنان «چادر چاقچوری» می‌دهد، این حقیقت را باز می‌گوید که «خیل»، انبوه عظیم، زنان،

اینان که در جامعه ما هیچ نقشی نداشتند، به صحنه آمده‌اند. و تمامی اهمیت انقلاب ایران، در این تحول کیفی است. تا تحول از «پایین» به «بالا» انجام نگیرد، جامعه آمادگی رشد پیدا نمی‌کند.

و این تغییر عظیم در آن ۹۰ درصد زنان ایران بعمل آمده است که هرگز بحسابی نبودند. درباره این تغییر شگرف، شهناز نجم آبادی، در مقاله‌ای در لوموند دیپلماتیک (۲۰)، از قول یک استاد زن دانشگاه می‌نویسد:

«بازنده زیر و زبرشدنهای اجتماعی سالهای اخیر، مرد است».

البته این تعبیر صحیح نیست. مرد بازنده نیست. زیرا آزادی و رشد زن، بیش از همه بسود مرد است.

زن در نظریه فروید

در قسمتی از «نامه‌ای از تویسرکان»، تحت عنوان «زن و فیلسوفان»، نظرهای فیلسوفان مغرب زمین، از گذشته‌های دور تا عصر حاضر، عنوان شده‌اند. این قسمت، پاسخ نمی‌طلبد، تشکر می‌طلبد. از نویسنده بسیار تشکر می‌کنم و به سراغ «زن و روانکاوی» می‌روم.

۱ - انتقاد کننده، در آغاز نوشته خود آورده است:

«تحقیق سایر مکاتب با هدف تکبیر مکتب معینی، ارزش تحقیقی مقالات را از بین برده و آنها را به نوشته‌های تبلیغی، مبدل نموده است».

پاسخ این است:

الف - در علم، محلی برای تکبیر مکتبی و تحقیق «سایر مکاتب» نیست. هدف جستجوی «هسته عقلانی» یا حق است. در پی رد و انکار آراء فروید و غیر او نیز نبوده‌ام. در این تلاش بوده‌ام که در آراء او و دیگران، حق را بجویم و با ابتکار به تعزیز و نه تحقیق او پرداخته‌ام. چنانکه با تصحیح امرهای واقع

وی آراء مورد استناد نویسنده «نامه‌ای از تویسرکان»، به تعزیز و گرامی داشت او مشغولم.

ب - بر فرض که مکاتب دیگر را بقصد تکبیر اسلام، تحقیر کرده باشم، چگونه اینکار می‌تواند «ارزش تحقیقی مقالات» را از بین ببرد؟ مگر گوهر با آلودگیش به گل، گوهری از دست می‌دهد؟ کسی که می‌خواهد گام در راه علم بگذارد، حتماً باید از این روشها و مهر باطل زدن‌ها اجتناب کند زیرا بطور قطع این مهر از اعتبار تحقیقی مقالات نمی‌کاهد. این همان مهر تعصب است که بر ابواب اندیشه می‌خورد و آنرا گاه برای همیشه، بسته نگاهمیدارد. این را باید دانست که هر مطالعه‌ای، هر تحقیقی، از زمان انتشار متعلق به خوانندگان و اهل تحقیق است. باید بهوش بود و آن را سانسور نکرد.

و اکنون ببینیم بنظر نویسنده کدام تحقیر را دوباره مکاتب دیگر روا داشته‌ام: ۲ - نویسنده ایراد گرفته است که چرا کتاب الیزابت بادنتر را مأخذ قرار داده‌ام و خود مستقیم به آثار فروید مراجعه نکرده‌ام؟ این ایراد، بخود او وارد است که از قول دیگران، با اسلام چنان کرده است که شرح شد و به من وارد نیست. زیرا کتابهایی را که موضوع بحث قرار داده‌ام، هم از ابتدای کار معرفی کرده‌ام. در کار علمی، اقتضای امانت داری، آن بود که از آن کتابها بیرون نروم. مگر بحکم ضرورت و برای رفع ابهامی و یا نقد نظری و یا تصحیح امر واقعی. گذشته از این، می‌خواستم همین روش را بکار برم که اینک با «نامه از تویسرکان»، بکار می‌برم. با اینحال، درباره سه پایه مازوخیسم و نارسسیسم و کارپذیری، مراجعه‌های لازم را کرده‌ام.

و بخلاف نوشته موضوع بحث، این آقای بنی صدر نیست که مدعی است فروید و دنباله روهای وی، از جمله هلن دوچ، زن را نارسسیست، مازوشیست و پاسیو، می‌دانند. نظر فروید و پیروان نحله او است که موضوع بحث سیمون دوبوآر و الیزابت بادنتر قرار گرفته است. و این بحث آنها درباره آراء فروید و پیروان او است که بنوبه خود، موضوع بحث و ارزیابی من واقع شده است. نویسنده می‌نویسد:

«آقای بنی صدر می‌نویسد: در روانکاری فروید، برای درمان هر بیماری، باید به سراغ مادر او رفت. زیرا تنها مسئول ضمیر ناخودآگاه فرزندش او است» من ۱۴ جلد آثار فروید را زیرورو کردم و چنین ادعا، بیان و یا کلامی را نیافتم!

نویسنده باید بداند اولاً میان قول و نظر فرق هست. اگر ۱۴ جلد را در پی جمله‌ای گشته است که گمان کرده است من از قول دیگری به فروید نسبت داده‌ام، جز این فایده بزرگ که خواندن یا خواندن مکرر مجموعه آثار فروید باشد، فایده دیگری نمی‌توانست داشته ببرد. زیرا نظر فروید بود که موضوع بحث واقع شده بود. ثانیاً الیزابت بادنتر، چرا باید مقام علمی را فروگذار و آنقدر بخود بخیل باشد که قول فروید را در سود زنان، به زیان آنان برگرداند؟ و ثالثاً این قول، را فروید نه یکبار بلکه چند بار تکرار کرده است. بنا بر این یا در ۱۴ جلد مورد مراجعه انتقاد کننده، کتابی که مأخذ الیزابت بادنتر واقع شده، گنجانده نشده است و یا نویسنده نامه‌ای از تویسرکان، از مطالعه آن غافل شده است. در حقیقت در متن فرانسه کتاب (۲۱)، فروید نه تنها در صفحه‌ای که بادنتر بدان رجوع داده است که در صفحات دیگر، نیز، کوشیده است این قول خود را بکرسی بنشانند.

پس از اینکه معلوم شد، قول از فروید است، ببینیم نویسنده که ۱۴ جلد آثار فروید را زیرورو کرده است، سرانجام خود به کدام نتیجه رسیده است؟ می‌نویسد:

«۱- سادیسم و مازوشیسم در حد بسیار ملایم، نرمال است ۲- سادیسم و مازوشیسم در حد افراط، انحراف هستند؛ ۳- سادیسم در مردان بیشتر پیدا می‌شود ۴- مازوشیسم بعلت فرهنگ حاکم فعلی، در زنان بیشتر پیدا می‌شود؛ ۵- فروید نمی‌گوید زنان مازوشیست هستند یا مردان سادیست هستند و ۶- فروید نمی‌گوید زن سادیست وجود ندارد و یا مرد مازوشیست وجود ندارد»

بدین‌قرار، برداشت نویسنده این است که بنظر فروید مازوشیسم در حد بسیار ملایم، نرمال است. آیا بنی صدر از قول الیزابت بادنتر و غیر او نوشته وید مازوشیسم در حد افراط نرمال است؟

اما ضابطه اندازه کدام است؟ تا چه اندازه بسیار ملایم است؟ اندازه‌های ملایم و مفرط کدامند؟ اگر نویسنده این پرسشها را برای خود طرح می‌کرد، بجای شرح جدا جدا مازوخیسم و نارسیسیسم و کارپذیری، در پی مکانیسم روابط این سه می‌رفت. مکانیسمی که بقول فرویدیان سبب می‌شود مازوخیسم زنانه، در حد «نرمال» بماند. بیماری آن وقت دست می‌دهد که تناسب کنشها و واکنشهای این سه تغییر می‌کند.

و نویسنده به این امر توجه نکرده است که مقصود من، رسیدن به نظری بود که قدر متحقق باشد. توضیح آنکه فروید وجد مازوخیسم را در «حد بسیار ملایم»، در زن، طبیعی می‌داند (با فرض قبول قول نویسنده). مخالفان این نظر، می‌پذیرند که مازوخیسم وجود دارد اما در طبیعت زن نیست به او عارض می‌شود. پس مازوخیسم، در حد عارضه، مقبول عموم اهل علم است. و نیز در این امر که مازوخیست، خشونت طلب است، اتفاق نظر وجود دارد.

بدینسان کوشش در پیدا کردن قدر متحقق، نه تحقیر که عین تعزیز است. اما نویسنده در دفاعی که از فروید بعمل می‌آورد، نظری را به او نسبت می‌دهد که اگر واقعیت داشت، نسل بشر هزاران سال پیش از این بر افتاده بود. زیرا بنا بر برداشت او، «سادیسیم و مازوشیسم، در حد بسیار ملایم، نرمال هستند». یعنی نه تنها زن در «حد بسیار ملایم» نیازمند زور است، بلکه مرد نیز به بکار بردن آن دارد! بدینسان، کار برد قهر، نیازی دو جانبه می‌گردد. و اگر کاربرد قهر نیاز دوجانبه‌ای فرض گردد، دیگر «در حد بسیار ملایم»، معنی خود را از دست می‌دهد. زیرا کاربرد قهر در آن حد نمی‌ماند. در حقیقت، نیاز دوجانبه، پویایی خود را دارد. بنابراین، وقتی نیاز به قهر، متقابل فرض گردد، بناگیز در پی تأثیر متقابل، استعمال قهر، بتدریج «حد مطلوب» خود را افزایش می‌دهد. پس اگر سادیسیم و مازوشیسم «در حد بسیار ملایم»، نرمال بود، ابعاد قهر، در هزاران سال پیش، آنقدر بزرگ شده بودند که قهر عمل جنسی را با مرگ قرین می‌گرداند و نسل آدمیان را از روی زمین برمی‌داشت.

برای اینکه توضیح را کامل کنم، می‌گویم که با فرض نیاز دوجانبه به قهر، مکانیسم تعدیل که بدان مازوخیسم و نارسیسیسم و کارپذیری، با کنشها و واکنشهای متقابل، تعادل روانی زن را نگه میدارند، نیز مانع از افزایش نیاز به قهر نمی‌شود. زیرا يك عامل قوی که «سادیسیم در حد ملایم مرد باشد، از خارج

دخالت می‌کند و متقابلاً در سادیسم مرد «مازوخسیسم بسیار ملایم» زن، بعنوان عامل خارجی دخالت می‌نماید. این دخالتهای متقابل، تعادل پیش از آمیزش جنسی را بر هم می‌زنند. زن و مرد، در روابط با یکدیگر، به دستگاه تولید قهر بدل می‌شوند و به تخریب متقابل یکدیگر می‌پردازند.

با آنکه از راه احتیاط علمی نوشته‌ام: «هنوز مشکل حل نشده است. پیشرفت و پیشرفت مهمی که شده شکسته شدن اسطوره علم است»، تمایلم به اینست که مازوخسیسم و سادیسم را عارضه بشمارم. زیرا فطرت انسان را پاك از زور می‌دانم. بدیهی است که زن می‌تواند به سادیسم مبتلا شود و مرد نیز ممکن است به مازوخسیسم دچار آید. چنانکه قرآن از نشوز مرد نیز حرف می‌زند و راه حل آن را بدست می‌دهد (۲۲). نویسنده نوشته است که:

... آقای بنی صدر از قول خود می‌نویسد: اینک بخوانید و بدانید که قرآن تنها کتاب دینی است که مازوخسیسم را عارضه تلقی کرده است. و در مورد ادعای آخر ایشان آیه و سوره مربوطه را ذکر نمی‌فرمایند گویا کلیه کتب دینی مدعیند که مازوشیسم ذاتی زن است و قرآن هم در مقابل آنها گفته است نه خیر چنین نیست و مازوشیسم عارضه است».

اگر هم قول تورات را نیاورده بودم، نویسنده «نامه‌ای از تویسرکان»، خود، نظرهای ادیان را يك به يك، آورده است. و از او بسی شگفت می‌نماید که بهنگام نوشتن این ایراد، از توجه به آن قول‌ها بکلی غافل می‌شود. در این قول‌ها که از «یهودیت» و «مذاهب خاوری» آورده است، دو سه قول را که مثل بقیه بر سرشت ویرانگر و مرگ آفرین و قهر پسند زن، صراحت تمام دارند، می‌آورم: از قول يك متن معتبر اخلاقی یهود مربوط به ۲۰۰ سال پیش از میلاد، می‌آورد که: «پارچه تولید بید می‌کند و زن تولید شرارت» و از قول ماهاویرا معاصر بودا، می‌نویسد: «زن علت العلل کلیه اعمال شنیعه است و از قول يك متن قدیمی برهمن‌ها، نقل می‌کند: «دوستی در زنان سراغ مگیر چون قلب آنان مانند شغال نیمه وحشی است».

و خواننده بیاد می‌آورد که در مقایسه نظر فروید با اینگونه آراء مذهبی که زن را مظهر ویرانگری و مرگ می‌شمارند، تصریح کردم که همان نظرها، در يك

نظریه عمومی، لباس علم پوشیده‌اند. اینک این قولها نیز شهادت می‌دهند که سخنم بر حق بوده است.

و بالاخره در مأخذها، تحت شماره ۲۱، آیه و سوره مربوطه را ذکر کرده‌ام و شرحی نیز آورده‌ام. علاوه بر آیه ۳۴ سوره نساء، قرآن در آیه ۳۰ سوره روم می‌گوید انسان بر فطرت خدایی آفریده شده است و در فطرت خدایی، مازوخیسم، قهرگرایی، ویرانگری، وجود ندارد. هر چند طرح مشکل نشوز، بنفسه، عارضه شمردن مازوخیسم است و نیاز به ذکر ماخذ و استدلال نداشت و ندارد.

اینک که رشته سخن به اینجا رسید، جا دارد به نویسنده «نامه‌ای از تویسرکان» و در واقع از طریق او خطاب به عموم این واقعیت را یادآور شوم: اگر خود را از آن تعصب ضد اسلامی و این تعصب «غرب ستایی» (چه ستاش مکتبها، چه ستایش فرهنگ و چه سایش شیوه زندگی) رها و آزاد کنیم، مشکل میهن ما حل می‌گردد. شب دراز استبداد به سپیده آزادی می‌انجامد. چرا باید اسلام را انباشته از زشتیها انگاشت و در مقابل به این یا آن نظر، این یا آن متفکر و صاحب نظر غربی، چنان عاشق شد که انتقاد دیگر صاحب نظران همین غرب را هم به محبوب خود تحمل نکرد؟ حال آنکه انتقاد، عین تعزیز است. آنروز که درس خوانده‌های ما از دو تعصب خشک آزاد می‌گردند و متوجه این امر واقع می‌شوند که فلسفه قدرت، همواره پیام توحید و آزادی را بصد آن برگردانده است و تمایل قدرت پرست، در روحانیت ما، قدیمترین غرب زده‌ها، افلاطون و ارسطوزده‌های جهان امروز هستند، روز آزادی ایران است.

از نویسنده «نامه‌ای از تویسرکان» سیاسگزارم که با نوشته خود فرصتی فراهم آورد تا این واقعیتهای و حقیقتها - که ممکن بود ناگفته بمانند - و این دو تعصب یا تعصب دو جانبه تباہ‌گر را عریان بنمایانم. تعصبی که خود را تا دیگر گاه، پنهان می‌کند تا علاج ناپذیر گردد. امیدوارم و بیشتر از آن باور دارم که وی گرفتار این تعصب دو جانبه نیست. باصطلاح معروف، خود را وکیل شیطان کرده است تا که در این بحث، بحثی درباره یکی از مهمترین و گرنه مهمترین مسئله اجتماعی جامعه‌های ما، هیچ ابهامی برجا نما

مأخدها و توضیح ها

- ۱- قرآن سوره نور آیه ۳۸
- ۲- قرآن سوره ممتحنه آیه ۱۲
- ۳- قرآن سوره تکویر آیه ۹
- ۴- نگاه کنید به جامعه‌شناسی خانواده کتاب مکتب مبارز شماره‌های ۱۸ تا ۲۴
- ۵- قرآن سوره طلاق آیه‌های ۱ تا ۶
- ۶- قرآن سوره بقره آیه ۲۰۵
- ۷- قرآن سوره کوثر و صافات آیه‌های ۱۴۹ تا ۱۵۴ و سوره نجم آیه ۲۱ و...
- ۸- صفحات ۸۶-۸۷ کتاب Siciological Theories از PITIRIM A و SOROKIN
- ۹- قرآن سوره احزاب آیه ۳۳
- ۱۰- قرآن سوره لقمان آیه ۱۴ و سوره مجادله آیه‌های ۱ و ۲
- ۱۱- قرآن سوره ممتحنه آیه ۱۲ و سوره توبه آیه ۷۱
- ۱۲- قرآن سوره نور آیه‌های ۶ تا ۱۰
- ۱۳- قرآن سوره نور آیه‌های ۴، ۱۰ تا ۱۳ و ۲۳
- ۱۴- قرآن سوره نساء آیه ۳۴
- ۱۵- قرآن سوره نساء آیه‌های ۱۹ تا ۲۱ و بقره آیه ۲۴۰
- ۱۶- قرآن سوره بقره آیه ۱۸۷
- ۱۷- ابن هشام، السیره النبویه جلد ۲ صفحات ۲۱۴-۳۷۳
- ۱۸- قرآن ترجمه ابوبکر به فرانسه، توضیح صفحه ۱۳۳۷
- ۱۹- کیهان چاپ لندن، شماره ۱۲۶ مورخ ۱۳ آذر ۱۳۶۵ صفحه ۱۳
- ۲۰- لوموند دیپلماتیک - ژانویه ۱۹۸۷ صفحه ۳۲
- ۲۱- از جمله نگاه کنید به صص ۵۹، ۶۰، ۷۷ تا ۷۹

Freud, Nouvelles Conférences d, introduction a la
psychanalyse, ED Gallimard

۲۲ - قرآن سوره نساء آیه ۱۲۸